

بنام خدا



ژول ورن

جزیره وحشیان



داستانهای از: ژول ورن



آثار از ارغوان
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

● نام کتاب : جزیره وحشیان

● نویسنده : ژول ورن

● ترجمه : شکیبا پور

● نقاشی روی جلد : صندوقی

● فیلم : لادن

● چاپ : رخ

● تیراژ : ۵۰۰۰

● نوبت چاپ : ششم ۱۳۷۱

به نام خدا

۱ - جزیره اسپنسر

.... ما اکنون در سالن بزرگ سانفرانسیسکو در بهترین هتل
 فروشگاه شماره ۱۰ کوچه ساکرامنتو هستیم .
 آقای دین فلبورک کمیسر از زیاب در حالیکه چوب حراج را بدست
 گرفته با صدای بلند فریاد میکند .
 آقایان خریدار... یک جزیره در حال حراج است بدنبال صدای
 او، اوگین گراس حراجی مشهور در حال قدم زدن بین انبوه جمعیت
 با صدای رسای خود فریاد می‌کشد .
 یک جزیره به حراج گذاشته میشود .
 جمع انبوهی از سرمایه‌داران که در این سالن حضور داشتند از
 کثرت جمعیت بهم فشار می‌آوردند .

این افراد نه فقط تعدادی از آمریکائی های ایالت کالیفرنیا و نوادا و از استیتهای اورگان بودند بلکه در بین آنها جمعی از فرانسویان مقیم امریکا دیده میشدند که تقریباً "یک ششم جمعیت را تشکیل میدادند و غیر از آنها تعدادی از مکزیکیهای با لباس محلی و چینیهای مقیم امریکا با آن تونیکهای گشاد و آستینهای نوک باریک با کلاههی گرد و یا از کاتاکهای اهل اقیانوسیه و حتی عده کثیری سیاه پوستان و شکم گندهها یا کلمهای تخت ساکن اطراف رودخانه، ترمیننی در بین آنها درهم و برهم دیده میشدند.

میدان این حراج در پایتخت کالیفرنیا و در شهر سانفرانسیسکو قرار داشت، امانه آن سانفرانسیسکو بزرگ که از سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲ مردم برای جستجوی طلا باین سواحل هجوم میآوردند.

در آن زمان شهر سانفرانسیسکو شکل یک کاروانسرای چهار دروازه و محل آمد و رفت جمعی قایقرانان بود که شبها در تنها رستوران این شهر خوابیده و روزها در سواحل متعدد آن بر کنارههای غربی، سیرانوادا برای جستجوی طلا در تمام نقاط پراکنده بودند.

در آن زمان جز ایرکوچک اقیانوس کبیر محل سکناى سرمایه داران بزرگی بود که در تپه های مرتفع آن برای خود ساختمانهای بسیار بزرگی ساخته و در آنجا برای خود حاکم مطلق به شمار میآمدند.

در آن روز ماه مه، - هنوز هوا در این منطقه سرد بود و منطقه ای بشمار میآمد که در مسیر بادهای سرد قطبی واقع شده و در اولین هفته های این ماه حالت آب و هوای مدیترانه اروپای مرکزی را داشت. معهذاً چون همه در این سالن جمع شده بودند سرمای زیادی را احساس نمیکردند و ناقوس بزرگ حراج با صدای گیرای خود جمعیت را باین سالن کشانده و در داخل سالن چنان هوا گرم بود که قطرات عرق در پیشانی های شرکت کنندگان برق میزد.

اما نباید فکر کنید که اینهمه جمعیت در حقیقت برای خرید این جزیره آمده بودند، بلکه بیشتر آنها بر اثر حس کنجکاوی آمده و میخواستند بدانند این کدام سرمایه‌دار دیوانه‌ای است، که بتواند جزیره بزرگی را که دولت از عهده اداره آن بر نمی‌آمد خریداری کنند، یک جزیره در معرض فروش؟

تا آن روز مردم شنیده بودند که دهکده یا سرزمینی را در معرض فروش می‌گذارند اما این بار اولی بود که دولت آمریکا جزیره بزرگی را در معرض فروش گذاشته بود.

همه می‌گفتند که قیمت قطعی این جزیره هنوز کاملاً روشن نیست و هیچ دیوانه‌ای ولو ثروتمند باشد جرات نمی‌کند که در این حراج بزرگ شرکت کند.

در هر حال سرهنگ ارزیاب با فریاد بلند خود اینهمه جمعیت را به این هتل کشانده و با فریادهای خود معرکه را گرم کرده بود. همه می‌خندیدند اما کسی قدم بجلو نگذاشته بود گینگراس با صدای بلند خود فریاد میکشید.

این جزیره را به حراج گذاشته ایم.

یک مرد ایرلندی که معلوم بود پولی در جیب ندارد با خنده می‌گفت.

آنها جزیره را به حراج گذاشتانند، اما نه برای اینکه کسی آنرا خریداری کند.

دین فلیبورگ ارزیاب می‌گفت این جزیره را به قیمت ارزانی به حراج گذاشته‌ایم ولی درباره ارزش آن چیزی نمیتوانیم بگوئیم. دیگری گفت جزیره‌ای که بیش از شصت و چهار مایل (۱۲۰) کیلو متر) محیط و هشتاد هزار هکتار بیشتر نیست.

یکی از شرکت کنندگان که از ظاهرش معلوم بود از شخصیت‌های

مشهور است .

پرسید لااقل نباید بدانیم که این جزیره قابل سکونت است؟
 — یک جزیره بزرگ با جنگلهای دست نخورده و چمنها و درمهای
 سر سبز و جریان آب است .

یک مرد فرانسوی که معلوم بود خریدار نیست گفت با اینهمه که
 گفتید چه چیز آنرا تضمین میکند .

کمیسر ارزیاب که درکار خود استاد و ماهر بود با خنده گفت بلی
 همه چیز آنرا تضمین میکنیم .

— لابد تا دو سال؟

— خیر تا آخر دنیا

— حتی بالاتر از آن

حراج چی فریاد کشید .

یک جزیره با تمام ساکنین آن . یک جزیره بدون وجود حیوانات
 وحشی و یا خزندگان دریائی .

دیگری گفت نه دارای پرندۀ ای .

— نه دارای حشراتی .

ارزیاب گفت یک جزیره پاک و تمیز . فقط کسی باید با جیب پر
 قدم بجلو بگذارد کسیکه یک چنین جزیره دست نخورده را خریداری
 کند نفع با او است زیرا مانند سایر جزایر اقیانوس کبیر محل آمد و
 رفت نیست قیمت آنها خیلی ارزان و مطبوع است به قیمت یک میلیون
 و صدهزار دلار .

یک میلیون یکصد هزار دلار .

چه کسی با این قیمت قدم بجلو میگذارد؟ هر کس حاضر است
 بگوید .

آ شما حاضرید جزیره را باین قیمت بخرید؟

شما که سرتان را اینطور تگام می‌دهید آنرا باین قیمت می‌خرید؟ قیمت بگذارید من یک جزیره را می‌فروشم، چه کسی خریدار است. یکی از حضار مثل اینکه می‌خواهد تابلوئی را بخرد گفت آخرین قیمت را بگوئید.

حضار به خنده افتادند، اما هیچکس حاضر نشد حتی یک دلار بیشتر از این روی آن قیمت بگذارد.

معهدا با اینکه تاکنون کسی جلو نیآمده بود، این جزیره به معرض فروش گذاشته شد و معلوم بود که اهل معامله باید بدانند که چه چیز را می‌خواهد معامله کنند.

کسی شرایط این جزیره و وضع آن و موقعیت دریائی آنرا نمی‌دانست آنها یک جزیره در بست و ناشناخته را به حراج گذاشته بودند.

وضع بسیار خنده‌آوری بود، کسی که بخواهد گریه‌ای را بخرد تا آنرا نه ببیند قیمت نمی‌گذارد، چگونه ممکن است کسی حاضر شود جزیره‌ای را ندیده معامله کند؟

اما معلوم بود که منظور ارزیاب فریب دادن مردم نیست ولی نمیتوانست روی یک چیز نامعلوم قیمت بگذارد.

مسئله باین سادگی نبود از چندی پیش بر اثر تصمیمی که کنگره آمریکا گرفته بود روزنامه‌های کثیرالانتشا رو مجلات بزرگ در باره این جزیره توصیفات زیاد کرده و درباره آن گفته بودند کسیکه بتواند این جزیره را خریداری کند از آن بهره زیادی خواهد برد و بدنبال آن سایر جراید و ایالات دیگر مطالبی نوشته و مردم را باین سالن کشانده بودند.

آن جزیره، اسپنسر نام داشت و در جنوب غربی دماغه سانفرانسیسکو و در فاصله چهارصد و شصت مایلی کالیفرنیا در ۲۲/۱۵ درجه

عرض شمالی و ۱۴۲/۱۸ درجه طول غربی نصف النهار گرینویچ قرار گرفته بود.

با اینکه این جزیره چندان از سواحل آمریکا فاصله نداشت، چنین جزیره ساکت و آرامی که دور از آمد و رفت کشتیها و وسائل دریا نوردی واقع شده باشد، پیدا نمیشد.

جزیره‌ای بود سبز و خرم اما ساکت و آرام که گفته‌اند، در زمانهای قدیم مسکن پریان افسانه‌ای بوده است.

ولی در کنار این جزیره ساکت بوسیله جریانهای دریائی چندین رود خانه از آن متفرع شده بود که بواسطه امواج بسیار تند آن نقاط را جزایر گردان فلوریو نام نهاده بودند و در معنا جزیره اسپنسر در مرکز این امواج گردان قرار داشت باین جهت کمتر یک کشتی در نزدیکی های آن دیده میشد.

معا بر بزرگ دریائی اقیانوس کبیر که دو قاره را بهم پیوند میداد یکطرف آن به ژاپن و چین ملحق میشد و تمام آنها در قسمت جنوبی این جزیره قرار داشتند گاهی کشتیهای بادبانی در سطح دریای فلوری محل سکونی برای خود می‌یافتند ولی کشتیهای بزرگ موتوری کمتر میتوانستند باین سواحل نزدیک شوند بنابراین نه کشتیهای بادبانی و نه کشتیهای بزرگ بآن جزیره که شکل قله کوهی را داشت نزدیک نمی‌شدند و در حقیقت برای کسیکه میخواست از سرو صدا و آمد و رفت کشتیها راحت باشد این جزیره نقطه بسیار دنجی بشمار می‌آمد از جزایر ایسلند که در مسافت دور تری قرار داشت این نقطه از آرامش و سکوت بیشتری بر خوردار بود، بطور مثال برای مردی چون روبنسون کروزه که داستان آنرا شنیده‌اید این جزیره محل بسیاری مناسبی بود.

فقط باید کسی باشد که این جزیره را پسندیده و در اختیار خود داشته باشد.

اکنون برای ما روشن شد که بچه دلیل دولت آتازونی میخواست از این جزیره صرف نظر کند زیرا از لحاظ سوق الجیشی یا بازرگانی برای او فایده‌ای نداشت.

خیر کسی حاضر نمیشد در این جزیره دور از روابط مردم زندگی کند. زیرا کشتیها به علت جریانهای تند دریائی از اینجا عبور نمی-کردند و دولت آمریکا هم نمیتوانست برای آبادانی این جزیره که بر سر راهیای پر آمد و رفت نبود کوشش کند.

حقیقت امر از این قرار بود. در این وضعی که جزیره اسپنسر قرار داشت از زمانی خیلی پیش احساس شده بود که وجود این جزیره برای دولت بیفایده است و اگر میخواست مهاجرانی بآنجا بفرستد این کار هم عملی نبود و از نظر نظامی هم فایده و مزایائی نداشت زیرا در اینصورت باید قوای را بآنجا بفرستد که با بقیه سواحل اقیانوس ارتباطی نداشت و از نظر بازرگانی نیز بیفایده بنظر میرسید زیرا محصولات او در آنجا برای خود بازاری پیدا نمیکرد و اگر هم میخواستند آنجا را مرکز یک زندان دولتی قرار دهند به سبب نزدیکی جزایر دیگر از احتیاط خارج بود و بهمین جهت بود که مدتها این جزیره خالی و بدون سکنه ماند و کنگره آمریکا بعد از مباحثات زیاد در نظر گرفت که آنرا در معرض حراج بگذارند باین شرط که خریداران یک نفر از اهالی آمریکا باشد.

مسئله بر سر این بود که باین جزیره ارزشی قائل نبودند و پس از رای گیری عمومی یک ملیون و صدهزار دلار برای آن قیمت گذاشتند و این مبلغ برای یک مرد ثروتمندی که میتوانست آنجا را انبار کالاهای خود قرار دهد مبلغ بسیار هنگفتی نبود و شاید میتوانست با فعالیت زیاد از این جزیره استفاده کند ولی باید گفت که این جزیره دور افتاده برای هیچکس فایده‌ای نداشت و در بین آمریکائیهای ثروتمند

کمتر کسی پیدا میشد که در این شرایط یک ملیون و صد هزار دلار خود را با اطمینان باینکه میداند فایده ای از آن نخواهد برد مانند کسیکه پول خود را در آب میاندازد در مقابل بهای این جزیره بپردازد. در هر حال کنگره آمریکا در این باره تصمیم خود را گرفته و حاضر نبود کمتر از این قیمت آنرا بفروشد. یک ملیون صد هزار دلار.

نه یک سنت کمتر و در غیر اینصورت جزیره اسپنسر مانند سابق برای همیشه در اختیار کنگره خواهد ماند و با این حال همه اطمینان داشتند که هیچ مرد دیوانه ای حاضر نبود چنین پولی را به هدر بدهد ولی چند شرط راهم در آن یادآور شده بودند که اگر بر فرض محال خریداری برای این جزیره پیدا شد او نمیتواند خود را پادشاه یا رئیس جمهور این جزیره بشناسد ولی میتواند به عنوان ریاست جمهوری آمریکا در انتخابات شرکت کند.

اوحق ندارد کسانی را به عنوان رعایا برای خود در نظر بگیرد زیرا آنها هموطنان او هستند که از مزایای کار خود استفاده خواهند کرد و در هر حال نام پادشاهی یا صاحب اختیار سیاسی برای او ممنوع است زیرا کنگره آمریکا بهیچوجه حاضر نیست دولت مستقلى را ولو هر چه کوچک باشد در کنار مستملکات خود بپذیرد.

شاید این شرط میتواندست بسیاری از ثروتمندان را که میخواستند خود را پادشاه وحشیهای ساندویچ یا جزایر مارکیز یا سایر جزایر وحشی نشین قرار دهند به عقب براند.

بالاخره باین دلیل یا دلایل دیگر برای خرید این جزیره کسی قدم به پیش نگذاشت و مدتی هم از اعلام این حراج گذشته بود حراجچی با فریاد های بلند کاملاً خود را خسته کرده و با خنده ها و شگردهائی که در کار خود داشت موفق نشد توجه کسی را بسوی خود جلب کند

در بین حضار و شرکت‌کننده کسی به علامت تکان دادن سرهم علاقه خود را نشان نداد.

عجیب‌دراین بود که هر چه چوب حراج بلند تر میشد برخلاف آن توجه و هیجان مردم افزوده میشد و مردم از خنده و داد و فریاد خسته نمی‌شدند و مثل اینکه سئله را بشوخی گرفته باشند خنده‌ها و داد و فریادها افزایش می‌یافت بعضیها از روی مسخره برای این جزیره دودلار قیمت تعیین میکردند و مخصوصا این کار را تاحدی ادامه دادند که از فروش این جزیره جلو گیری نمایند.

اما ارزیاب حراج هم خسته نمیشد و پشت سرهم فریاد میکشید. این جزیره بطور حراج فروخته میشود.

باز هم کسی برای خرید آن قدم به پیش نگذاشت. یکی از فروشندگان خواربار محل گفت قیمت آنرا ارزان تر کنید تا کسی جلو بیاید.

ارزیاب فریاد کشید خیر ولی این شرط را هم میتوانم بکنم که اگر کسی حاضر به خرید این جزیره شد امتیاز هرگونه اکتشاف معادن طلا باو واگذار میشود.

او کورسی صاحب میخانه کوچه منکمری پرسید، لااقل در این جزیره کوه آتشفشانی هم ندارد. ارزیاب گفت تا جائیکه میدانم هیچ کوه آتشفشانی در این جزیره یافت نمیشود اگر اینطور بود بر قیمت آن افزوده میشد. بدنبال این پاسخ خنده عمومی صحنه را فرا گرفت. ارزیاب که تقریبا نیمه نفس شده بود باز هم صدای بلند فریاد کشید.

این جزیره بفروش میرسد. و بدنبال سخنان خود افزود حتی یک دلار کمتر نمیشود. یکبار

یا دو بار دیگر سخن خود را تکرار میکنم .

سکوت طولانی

– اگر کسی حاضر بخردن آن نباشد ، تا چند دقیقه دیگر مراسم

حراج با تمام میرسد .

یک ملیون و ۲۰۰ هزار دلار

این چهار کلام مانند چهار ضربه رولور در سالن صدا درآمد

تمام گروه مردم در حال سکوت و بهت عمومی روی خود را بطرف

مرد گستاخی که این کلام را گفته بود برگرداندند .

گوینده این چهار کلام آقای ویلیام کولدروپ بود .

۲ - رقابت ویلیام کولدروپ با تاسکینار استوکن

در سانفرانسیسکو مردی ثروتمند زندگی میکرد که بر خلاف دیگران که ثروت آنها از هزاران دلار میگذشت او خود را مردی ملیونر بین المللی میدانست .

این شخص ویلیام کولدروپ نام داشت . مردم میگفتند که او از دوک وستمینیستر که در آمد او از هشتصد هزار لیره استرلینگ میگذشت و میتوانست روزانه مبلغ پنجاه ملیون فرانک خرج کند که بحساب دقیق سی و شش فرانک در روز میشد او ثروتمندتر از سانتور جونسی نوادا بود که دارای سی و پنج ملیون لیره عایدی روزانه و باز هم ثروتمندتر از ماگی مشهور بود که دو ملیون و هفتصد و پنجاه هزار لیره عایدی او در سال به هشتصد هزار فرانک در ساعت یا دو

فرانک و چند سانتیم در ثانیه میرسید.

از سایر ملیونرهای کوچک چیزی نمیگوئیم مانند روتشیلدها وواندر بیلته ها و دوکهای نورتمبرلاند و استوارت ها و نه از روای با قدرت بانک کالیفرنیا و سایر شخصیتهای مشهور و صاحبان عایدات هنگفت سخن بمیان نمیآوریم و به تحقیق باید گفت ویلیام کولدروپ ثروتمندی بود که میتوانست بآنها صدقه بدهد، او بقدری ثروتمند بود که مثل ما که میتوانیم چند شاهی به فقیر بدهیم او در مقابل ما قادر بود که در هر ساعت یک ملیون صدقه بدهد.

این مرد بر اثر فعالیتهای کثیری که در اکتشاف معادن در مدت سالهای دراز بکار برده بود پایههای ثروت بیکران خود را در ایالت کالیفرنیا استوار ساخت و یکی از همکاران کاپیتان سوتر بود که در سال ۱۸۴۸ در این سر زمین اولین معدن طلا را بدست آورد.

بعد از این تاریخ، شانس و هوشمندی و فعالیت او بوی کمک شایانی نمود تا اینکه توانست در تمام اکتشافات معادن طلا دست یافته و چنین ثروت هنگفتی را بخود اختصاص دهد بعد از بدست آوردن سرمایه کافی با گستاخی و پشت کار تمام در کارهای بازرگانی و صنعتی نیز مقام اول را بدست آورد.

سرمایههای هنگفتی در صدها کارخانجات به جریان گذاشته بود، کشتیهای بزرگ او کالاهای کارخانه های وی را به تمام کشورهای جهان صادر مینمود و بر اثر این فعالیت های گسترده ثروت او بدرجهای رسید که سوسیتهما و مراکز مهمی برای رسیدگی به حسابهای او مشغول کار بودند درباره او همان را می گفتند که درباره سایر ملیونرهای دنیا گفته اند، ثروت او بقدری زیاد و سرسام آور بود که هیچکس غیر از خودش نمیدانست مقدار آن به چه پایه رسیده است.

در زمانی که ما او را به خوانندگان خود معرفی میکنیم ویلیام

کولدرپ دارای دو هزار مرکز تجارتی بود که شعبات آن در تمام کشور های جهان معروف خاص و عام بود و بطوریکه میگفتند در کشورهای آمریکا و اروپا و استرالیا هشتاد هزار کارمند و نماینده رسمی و سیصد هزار شعبه و موسسه و تعداد کشتی های او به پانصد کشتی بزرگ بازرگانی بالغ میشد که شب و روز برای حمل کالاهای او در دریاها و اقیانوسها در رفت و آمد بودند و در عرض یکسال بیشتر از یک میلیون هزینه صرف مراسلات بازرگانی او میشد.

بطور خلاصه او مردی ثروتمند و از نوابغ سرمایه داران زمان خود بشمار میآمد و در کالیفرنیا نام او بر سر زبانها بود و او را سلطان ثروتمندان زمان خود میشناختند.

با این توصیف اگر این مرد معروف و مقتدر در چنین حراجی خود را به جلو میانداخت همه میدانست ادعای او بسیار جدی است باین جهت وقتی شرکت کنندگان در این جلسه از زبان او مبلغ صد هزار دلار را شنیدند هیچ تعجبی نداشت و همه میدانستند که اگر این مرد ثروتمند بخواهد جزیره اسپنسر را به چندین برابر این مبلغ خریداری کند برای او یک معامله بسیار کوچک بشمار میآمد وقتی صدای او در سالن بگوش همه رسید حالت های شوخی و خنده به پایان رسید و همه میدانستند آنچه را که او میگوید جدی است و بدنبال این حرف صدای هورا و تحسین از هر طرف بگوش مردم رسید.

بعد از این سرو صدا و هورای دسته جمعی، سکوت عجیبی سرتاسر سالن را فرا گرفت، چشمها گشاد شد و گوشها بطرف او تیر کشید و اگر بگوئیم که نفسهای مردم از شنیدن صدای او بند آمده بود اغراق نگفته ایم و همه نگاهها بسوی ویلیام خیره شده و منتظر بودند به بینند آیا کسی دیگر جرات میکند که در برابر او عرض اندام کند؟ همه میگفتند آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا این راست است؟

— خیر این امر کاملاً حقیقت داشت و همه میدانستند او کسی است که وقتی بخواهد هر کاری برای او آسان است مسئله مالی برای او از جمله مسائلی بود که در مقابل آن امکان نداشت که ضعف و سستی از خود نشان بدهد.

برای توصیف وی باید بگوئیم که او مردی بلند قامت و تنومند با یک سربزرگ و قابل توجه شانه‌های گسترده، اعضای بدن بسیار محکم و فشرده و چون کوهی از آهن استوار و لباسی مجلل در برداشت. قسمتی از موهای جوگندمی و پیچیده و انبوه خود را مانند روزهای اول جوانی به پشت سرشانه کرده بود، خطوط راست بینی‌اش شکل مستطیلی بخود گرفته و تقریباً مثل این بود که آنرا مهندسی کرده تراشیده‌اند. بدون سیل، یک ریش کوتاه آمریکائی که چانه‌اش را آرایش میداد ابروان پر پشت، دندانهای سفید و ظریف و بهم فشرده، دارای یکی از سرهای گرد و زیبا که در مقابل سخت‌ترین توفانها سرخود را راست میکرد و در مقابل هر حادثه‌ای محکم و استوار میماند.

در این معامله بزرگ که خود را بمیان انداخته بود هر یک از حرکات او نشان میداد که با تکان دادن سر میتواند چندین هزار دلار به گفته خود بیفزاید.

کسی جرات نداشت به میدان او بیاید. سرهنگ ارزیاب مانند کسیکه میداند معامله را به نفع خود تمام کند با صدای بلند گفت.

یک ملیون و صد هزار دلار

او کور، صاحب میخانه گفت زیاد مهم نیست او میتواند در مقابل قوس تصاعدی این حراج مقاومت نماید ویلیام کولدروپ کسی نیست که تسلیم شود.

فروشنده بزرگ مارشاند استریت گفت ولی او میداند که کسی نیست در مقابل او قدم جلو بگذارد.

صداهاى سوت این فروشنده را وادار بسکوت نمود زیرا میخواستند که آنچه را که گفته میشود بشنوند. قلبها بضربان افتاده بود آیا ممکن است در مقابل او صدائی بلند شده و با او رقابت کند؟

اما او همانطور محکم و استوار در جای خود نشسته بود از هیچ چیز نمیترسید و اگر هم کی به میدان او میآمد واحد نداشت اما بطوریکه همه میگفتند چشمان او چون دو لوله هفت تیر که از آن برق آتشی میدرخشید به یک نقطه ثابت متمرکز شده بود.

دین فلبورک پرسید.

کسی دیگر نیست چیزی بر آن اضافه کند؟ باز هم ممکن است چیزی بآن بیفزایم. یک میلیون و دویست هزار دلار.

— همه شنیدیم.

— هیچ تاسفی در این معامله ندارید؟

— خیر گفتم که جزیره اسپنسر را با محتویات آن یک میلیون و دویست هزار دلار میخرم

همگی با هیجان وحشیانه در جای خود نشسته و نفسها بالا پائین نمیآمد. همه فکر میکردند آیا ممکن است کسی باین قیمت بیفزاید.

ازریاب دستش را با چوب حراج بالا گرفت و اگر ضربهای بروی میز حراج میزد باز هم ممکن بود چیزی بآن اضافه شود.

چوب حراج آهسته پائین آمد. دومرتبه بالا رفت و مانند خنجری که بطرف حریف رها میشود با سرعت پائین آمد. اما قبل از اینکه صدای آن بگوش کسی برسد از بین جمعیت صدای رسانی بگوش رسید که میگفت.

یک میلیون و سیصد هزار دلار!

صدای آه بلندی در سالن بگوش همه رسید مطمئن بود که برای این حراج تاریخی رقیبی پیدا شده است. بنابراین از همین لحظه مبارزه سخنی آغاز می‌شد.

ولی این کدام مرد جور و بیباکی است که با ضربه‌های دلار میخواست با ویلیام کولدروپ سرمایه دار سانفرانسیسکو مبارزه کند. این رقیب تازه و جور، تاسکینار استوکتون نام داشت. چون تاسکینار مرد ثروتمندی بود و بدنی سنگین و زن داشت که شاید به هشتصد لیور میرسید.

این مرد ثروتمند و قوی هیکل یک آدم استثنائی بود زیاد میخورد زیاد مینوشید. زیاد کار میکرد و هیچکس را مافوق خود نمیدانست و اگر کسی جلو او می‌آمد و میخواست ثروت خود را نشان بدهد او چندین برابر آنها برای حریف مزاحم بزمین میریخت. او سالها در معادن طلا با جان‌کندن ثروتی ممتاز اندوخته بود اما چنان کثیف و دشمن بشری بود که اگر مستمندان از او چیزی میخواستند با چماق آنها را از خود میراند.

طبیعت او چون شیر درنده. چشمانی عقابی و برجسته که گفتی این چشمان منفور را از عقاب قرض گرفته و همه میدانستند که او مردی بد سرشت و ددمنش بود.

برای آزار دیگران ملیونها دلار خود را به زمین میریخت. ماموری ماهر و کار دانی داشت که شبانه با بستن آب مزارع کشاورزان را میخشانند و از این کارها لذتی وافر میبرد.

گویند زنش میس تاسکینار با او سازش نداشت اما تاسکینار برای اینکه زنش را مطیع سازد شیر درنده‌ای را در باغ وحش خود تربیت کرده و در موارد استثنائی شیر را در منزل رها میکرد تا زنش با خواهش و التماس از او تقاضای بخشایش کند.

انسانهای وحشی از درندگان وحشی ترند زیرا میدانند برای آزار مردم چه کنند و آدم سرباهی نبود و بنظر درکنشی گیری نگر دوم بشمار میآمد. در حالیکه هرگز چنین نشده بود برای این بود که هیچوقت غذا خوردن خود را عقب نمیانداخت و از آن میترسید که تا خیر در غذا خوردن بقدر دولیوراز وزن او کم کند و چون به تنومندی خود افتخار میکرد همیشه سعی داشت در تمام مجامع رسمی خود را نشان داده و از این نظر رقابت خود را با ویلیام بنظر همه برساند.

این مرد ثروتمند که مانند ویلیام در بین مردم شهرت داشت در استوکتون بکار بازرگانی مشغول بود او هم مانند رقیب خود دارای مراکز مهم تجارتي و صاحب معادن زیادی در جنوب برد و یکی از رقبای بزرگ بازرگانان شمال بشمار میآمد و کشتیهای او نیز در دریاها شب و روز در رفت و آمد بود. او نه تنها در بازرگانی مواد غذایی رتبه اول را بدست آورده بود، علاوه بر آن معادن نفت او چندین برابر مواد غذایی برای او ثروت سرشاری فراهم ساخته بود. از اینها گذشته او یکی از قماربازان ماهرو درجه اول بشمار میآمد و تاکنون کسی ننشیده بود که در بازی های قمار شکست خورده باشد ولی هر چه که او مرد متمولی بود در عوض همه او را میشناختند که مردی خبیث و بد جنس است و با اینهمه ثروت که در اختیار داشت چون مرد بد جنس و حسودی بود، کسی برای او احترام زیاد قایل نبود. از همه اینها گذشته بطوریکه میگفتند مردی مبارز خستگی ناپذیر بود.

در هر صورت این مرد منفور بدت تمام از ویلیام کولدرپوفت داشت و از نظر ثروتی که ویلیام داشت نسبت باو حسادت میورزید از مقام او و احترام او در بین مردم بدت تمام احساس حسادت میکرد. او چنان از ویلیام نفرت داشت مثل مرد چاقی که از لاغری یک مرد دیگر حسادت میورزد.

این بار اول نبود که در بازرگانی استوکتون سعی میکرد با این مرد آبرومند از در رقابت و مبارزه وارد شود. در هر جا که ویلیام قدم میگذاشت او هم در آنجا حاضر بود، تا بوسیله‌ای رقابت خود را باو نشان بدهد ویلیام کولدروپ هم او را میشناخت و در هر جلسه که با هم روبر میشدند از ابراز نفرت نسبت بهم خودداری نمیکردند.

چون تاکیانار کسی بود که نمیتوانست در برابر توفیق یا پیروزی رقیب خود ساکت بماند و بیشتر این خصومت بدان سبب بود که در مورد انتخابات اخیر قانونگزاری ساکرامنتو از او شکست خورده بود و با وجود اینکه برای شکست دادن حریف مبارز میلیونها دلار ریخت و پاش کرد موفق نشد در برابر او پیروزی را بدست بیاورد.

در این مورد نمیدانیم از کجا فهمیده بود که ویلیام کولدروپ قصد دارد برای خرید جزیره اسپنسر اقدام کند. بدون تردید بدست آوردن این جزیره و پیروزی در این معامله برای این حریف چندان فایده‌ای نداشت زیرا جزیره اسپنسر محلی نبود که برای کسی نفعی در برداشته باشد ولی نفس عمل برای او ارزشمند بود و یا لااقل برای او موردی بود که یکبار دیگر میتواند کولدروپ را در مبارزه شکست بدهد. برای چه در مورد این جزیره از او عقب بماند؟ جدا" تصمیم گرفت این معامله را هر چند بضرر خودش بود به نفع خویش تمام کند تا درجراید او را بنام یک مرد موفق معرفی نمایند در این مورد هم بدون اینکه حساب نفع و ضرر را بکند با شهادت تمام قدم به پیش گذاشت.

بالاخره در بین این سروصدا ها ویلیام کولدروپ با صدای بلند اعلام کرده بود.

یکصد و بیست هزار دلار....

و آنگاه چون تاسکیانارد در لحظه‌ای که کولدروپ خود را برنده مطلق میدانست از جا برخاست و با صدای رسای خود گفت.

سیصد هزار دلار!...

بطوریکه دیدیم گروه تماشاچی از شنیدن این کلام روی خود را بسوی او برگرداندند و همه یکصدا گفتند.
تاسکینار گنده.

این نامی بود که از دهانی بدهانی گذشت.
بلی تاسکینار گنده بود همه ها او را شناختند شهرت او در ثروت یکبار دیگر در روزنامه ها نام او را بر سر زبانها می آورد. نمیدانم کدام ریاضی دان و حسابگری بود در باره او اینطور حساب کرده بود که ثروت او چنان سرسام آور است که میتواند یکی از سیارات آسمان را خریداری کرده و قادر است با تصرف ماه حرکت آنرا در مسیر دیگر بگرداند.
اما ظاهر حال تاسکینار با آن شکم گنده بطوری نبود که توجه کسی را بسوی خود جلب کند.

مسئله ای که باعث هیجان عمومی شده بود عبارت از این بود که میخواست در حضور جمع کثیری از مردم در برابر کولدر وپ وارد رقابت شود و این خود یک رقابت خطرناکی بود که کسی بخواهد با ریخت و پاش دلارها به نفع ارزیاب پیروزی کاذبی بدست بیاورد.

مسلم بود که هر دوی آنها ثروتمند عجیبی بودند ولی چون خصومت و رقابت هر دو را میدانستند این کار غیر از خود خواهی چیز دیگری را ثابت نمیکرد.

بعد از گذشت اولین هیجان که بزودی خاموش گردید سکوت مجددی سرتاسر سالن را فرا گرفت، سکوت بقدری عمیق بود که صدای بالهای مگس را میشنیدند در همین وقت صدای ارزیاب این سکوت بهت آور را شکست و با صدای رسا و کوبنده خود اعلام نمود.

یک میلیون سیصد و یک هزار دلار.

ناگهان ویلیام کولدر وپ با سرعت تمام روی خود را بطرف تاسکینار

گردانند .

گروه مرم کمی عقب رفتند تا دو رقیب بتوانند یکدیگر را ببینند اکنون هیولای استوکتون در مقابل قهرمان سانفرانسیسکو روبروی هم ایستاده و میتوانند براحتی یکدیگر را از نظر بگذرانند .

حقیقت این بود که هیچکدام از دیگری چشم بر نمیداشت و حاضر نبود سرش را پائین بیاورد مثل این بود که این دو نفر با نگاهیای خود یکدیگر را تهدید میکردند .

وليام کولدورپ فریاد کشید .

چهار صد هزار دلار .

تاسکینار بلافاصله گفت .

پانصد هزار دلار .

— هفتصد هزار دلار

— هفتصد هزار و یک دلار

نمیدانم این رقابت داستان آن دو صنعتگر را در شهر شیکاگو بیاد شما نمیآورد که هر یک از آنها برای اینکه صنعت خود را نشان بدهند لوله بخاری دود کش خود را بالاتر میبردند تا حادثهای را بوجود بیاورند با این تفاوت که در این رقابت بجای دلار های طلا لوله بخاری بود که بلند تر میشد .

پس از اضافه قیمت تاسکینار ، وليام کولدورپ مدت چند لحظه بفکر فرو رفت و قبل از اینکه چیزی بگوید عقل خود را در مقابل احاسات مورد مقایسه قرار داد اما بر عکس او تاسکینار چون دیوانهای جلو میرفت مثل این بود که نمیخواست لحظه ای فکر کند .

ارزیاب فریاد کشیده هفتصد و یک هزار دلار .

یاالله اینها مطلبی نیست هر چه میخواهید جلو بروید مثلاً این بود که میخواست بآنها بگوید شما هر چه جلو تر بروید به نفع خودتان

است زیرا این سرزمین بیشتر از اینها ارزش دارد.

ویلیام کولدروپ فریاد کشید.

هشتصد هزار دلار.

تاسکینار گفت نهصد هزار دلار.

و آنقدر این مبارزه جلو رفت که آخرین بار ویلیام کولدروپ

بدون اینکه دیگر فکر کند آنرا به دو میلیون رساند.

دو میلیون دلار.

و این کلام را ویلیام کولدروپ این بار بدون اینکه فکر کند بر

زبان آورد و هنگامیکه این کلام را بر زبان آورد رنگ چهره اش اندکی پریده

بود ولی حالات ظاهری او مانند مردی بود که تصمیم دارد تا آخر

مقاومت نماید.

چون تاسکینار بر افروخته شده بود، در آنحال چهره بزرگ او

چون کوره آهنگری سرخ شد و میدانست که رقیب سر سخت او تا آخرین

قوای خود را برای شکست دادن او بکار خواهد برد.

تاسکینار وقتی این احساس را کرد خون بچهره اش بالا آمد و

قیافه اش حالت تشنجی بخود گرفت و از حرص انگشتانش را به هم

می پیچید به طوری که رنجیر طلائی که برگردن داشت بحرکت افتاد

او به رقیبش خیره میشد، بعد چشمان خود را می بست و هنگامیکه آنرا

میگشود حالت نفرت شدید در برق چشمانش هویدا بود و بامید اینکه

در مسابقه پیروز شود با صدای محکم و رسای خود گفت.

دو میلیون و پانصد هزار دلار.

ویلیام کولدروپ با همان صدای محکم گفت.

دو میلیون و هفتصد هزار دلار

— دو میلیون و نهصد هزار دلار

— سه میلیون.

آری این راست بود ویلیام کولدروپ سلطان سانفرانسیسکو گفته بود سه ملیون دلار.

صدای کف زدن ممتد حضار بصدا درآمد و این سرو صدا با حرکت دست ارزیاب که باز میخواست دست خود را پائین بیاورد خاموش شد مردم می گفتند که ارزیاب با اراده چنان متقلب شده است که تا لحظه ای چند قادر نبود حرفی بزند.

تمام نگاهها بطرف تکلم تاسکینار برگشته بود، مرد تنومند احساس نمود که بدنش سنگینی میکند ولی سنگینی این سه ملیون دراو چنان بود که گفتی او را از پا در میآورد.

البته میخواست برای اضافه کردن باز هم چیزی بگوید ولی قادر به تکلم نبود. میخواست سرش را تکان بدهد ولی این کار هم از او ساخته نبود.

بالاخره صدایش که معلوم بود روبه ضعف گذاشته آرامتر شد و گفت سه ملیون و پانصد هزار دلار.

ویلیام کولدروپ گفت.

— چهار ملیون دلار.

این آخرین ضربه گرز مانند بود و بر اثر آن چون تاسکینار از پا درآمد.

در این حال چوب حراج چون چکشی فرود آمد.

بر انجام جزیره اسپنسر به مبلغ چهار ملیون دلار به ویلیام کولدروپ واگذار گردید و تاسکینار زیر لب می گفت.

من از او انتقام خواهم گرفت.

و پس از اینکه آخرین نگاه نفرت بار خود را بطرف حریف انداخت از جا برخاست و از در خارج شد و بطرف هتل اکسانتال روان گردید. معهذا در اینوقت صداهای هوراها به نفع ویلیام کولدروپ بگوش میرسید و تا کوچه منکمری که بطرف هتل خود میرفت این سرو صداها بلند بود.

۳ - گفتگوی فینا هولانی با گودفری مارگون

ویلیام کولدروپ وارد هتل کوجه منکمری شد .

این کوجه شامل ناحیه رژنت استریت و برادوای و بولواریتالیائی
سانفرانسیسکو بود و در سر تا سر این ناحیه وسیع که شهر را بطور موازی
دربر گرفته سواحل دریای آن مرکز تحرک و فعالیت بازرگانی و زندگی روزمره
بشمار می آمد . سرتاسر آن را تراموا ها و گاریهای بسته به اسبها یا
قاطرها و مردمی که شب و روز کار میکردند و هر آن جلوی مغازه ها یا
فروشگاهها جمعی انبوه بکارهای روزانه اشتغال داشتند و در کاباره ها
و میخانه ها نیز مردم پس از فراغت از کار به گفتگو و استراحت می-
پرداختند .

بیمورداست از اینکه بگوئیم هتل مجلل ویلیام کولدروپ باشکوه

تر از قصر پادشاهان قدیم بود و در این قصر با شکوه هنر و صنعت و ذوق و سلیقه آنرا آرایش داده بود.

لازم است که خواننده آنرا بداند که در این هتل مجلل سالن بزرگ پذیرائی از همه با شکوه‌تر بود و در این سالن یک پیانوی بزرگ دیده میشد که صدای دلنواز آن در این ساعت توجه هر کس را بخود جلب میکرد.

مرد ثروتمند وقتی وارد شد با خود گفت خیلی خوب هر دو در کنار هم نشسته‌اند ولی قبلاً "باید با صندوقدارم صحبت کنم بعد از آن فرصت دارم که با آنها حرفهایم را بزنم".

بعد بطرف دفتر خود رفت تا هر چه زودتر مسئله پرداخت وجه جزیره اسپنسر را با تمام برساند تمام کردن این کار برای او کار ساده‌ای بود فقط میبایست حواله‌ها را امضا کند و چند کلام هم به نماینده خود نوشت بیشتر از این احتیاجی نداشت و بعد از آن ویلیام کولدروپ بکارهای دیگر پرداخت که نیم ساعت بیشتر طول نکشید.

او گفته بود که بلی هر دو با هم هستند اما لازم است درباره این دو نفر توضیحی داده شود دختر جوانی پشت پیانو نشسته و در برابرش مردی جوان و زیبا روی کاناپه خود لمیده و در حالیکه معلوم بود فکرش جای دیگر است باهنگ دلنواز پیانو گوش میداد.

دختر جوان پرسید گوش میدهی؟

— البته.

— بلی ولی آنچه را مینوازم میشنوی؟

— فی‌ال‌البته که میشنوم تو هیچوقت آهنگ رو بن‌گرای را باین

زیبائی نخوانده بودی.

— خیر این آهنگ رو بن‌گرای نیست بلکه آهنگ (لحظه خوشبختی)

است.

مخاطب او گود فری با حالی بی تفاوت مثل کسی که میخواهد جوابی داده باشد گفت آه راست است اما من اینطور فکر میکردم .

دختر جوان انگشتهایش را از روی دگمه های پیانو برداشت و بعد از آنکه چارپایه خود را چرخشی داد و مدت چند لحظه به گود فری که سعی میکرد چشمانش را بطرف دیگر برگرداند خیره شد .

فینا هولانی دختر خوانده ویلیام گولدروپ و دختری یتیم بود که از مدتها پیش در خانه او بزرگ شده و او را مانند دختر خودش میدانست و سعی میکرد که همیشه مانند پدری او را دوست داشته باشد و دختر جوان نیز همین احساس را در مقابل او داشت

او دختری جوان و زیبا و بطوریکه میگفتند بسیار دلگریب و طناز با رنگی لوند شانزده ساله و افکار رویاهای جوان و تمام این صفات در برق چشمان آبی او خوانده میشد .

ما نمیتوانیم او را به یک غنچه گل زنبق تشبیه کنیم زیرا این تشبیه برای دختران آمریکائی تقریباً ناموزون بود .

در هر حال بدخواه شما او را به گل زنبق تشبیه میکنیم . اما گل زنبقی که روی ساقه های محکمی استوار مانده بود .

او دختری با احساس و با روح ، و دارای یک رفتار بسیار استثنائی بود و هرگز نمیخواست خود را طوری نشان بدهد که در رویاهای دل انگیز فرو رفته ست . رویائی هنگامی است که انسان در خواب است اما او حالت خواب آلود نداشت و مخصوصاً " در این لحظه نمیخواست که بخوابد .

دو مرتبه پرسید گود فری با تو بودم .

مرد جوان گفت فینا به سخنان تو گوش میدهم .

حالا در کجا هستی ؟

— در مقابل تو در این سالن .

— نه . . . گود فری تو در نزد من نیستی در این سالن هم نیستی ،

اما درمسافت دوری و شاید درماورای دریاها هستی .
و بعد از آن فیفا دو مرتبه دست خود را روی دگمه‌های پیانو
گذاشت تا آهنگی را که شروع کرده بود تکرار کند .
گودفری کی بود؟

گودفری مردی جوان و زیبا و بطوری که همه میگفتند یکی از خواهر
زاده‌های ویلیام کولدروپ ، بدون پدر و مادر و از سالها پیش گودفری
مورگان مانند فیفا در منزل دائی خود بزرگ شده و این دائی مهربان
نیز در طول این سالها از کثرت کار و مشغله فرصت نیافته بود ازدواج
کند و در واقع این خواهرزاده و فیفا مانند پسر و دختر او بودند .
گودفری اکنون تقریباً هجده سال داشت بعد از پایان تحصیلات
تقریباً بیکار مانده بود با اینکه دانشگاه را گذرانده بود هنوز خود را
جوانی با اطلاع و درس خوانده نمیدانست او در زندگی کاملاً آزاد و
صاحب اختیار بود و هر جا که میخواست میتواندست برود و از لحاظ
ثروت هیچگونه کم و کسر و نگرانی نداشت او جوانی با هوش و فعال
و استعداد هر کاری را در خود سراغ داشت و با اطمینان و اعتماد
زیاد زندگی خود را میگذراند .

باید این قسمت را توضیح بدهیم که میبایست او با فیفا هولانی
ازدواج کند آیا غیر از این میتوانست باشد؟

چه چیز کم داشت آنچه را که لازم بود از آن برخوردار بود .
از طرف دیگر ویلیام کولدروپ نیز خواهان این ازدواج بود و از
مدتی پیش ثروت این دختر و پسر را که دوست میداشت تامین کرده
بود و علاوه بر این گودفری هم از فیفا خوش میآمد و فیفا هم سخت
باین جوان علاقمند بود روابط این دو نفر در این منزل بطوری بود
که ازدواج هر دو را لازم و ملزوم یکدیگر نشان میداد .
از روز تولد این جوان حسابی بنام او در بانک باز شد و حسابی

هم بنام دختر جوان در همان بانک در نظر گرفته شده بود و فقط یک چیز باقی مانده بود که بعد از ازدواج آنها حسابی بنام هر دو باز شود.

این مرد شریف بازرگان جز این آرزویی نداشت، هیچ مانعی برای این کار وجود نداشت ولی اگر حقیقت را بگوئیم با اینکه هیچ‌اشکالی در این ازدواج بچشم نمیخورد دلایل دیگر آنرا به عقب انداخته بود. با اینکه گودفری مورگان تحصیلات خود را به پایان رسانده بود هنوز برای این ازدواج آمادگی کامل نداشت گفته بودیم که گودفری از هر جهت بی نیاز بود تحصیلات خود را به پایان رسانده و ثروت کافی نیز در اختیار داشت اما هنوز احساس میکرد زندگی را چنانکه باید نشناخته است آرزوی مسافرت و سیاحت دنیا از مدتها پیش افکارش را بخود جلب کرده بود او مشاهده میکرد که همه چیز را میداند غیر از اینجا و تا آن روز بهیچ جا سفر نکرده بود. از دنیای قاره قدیم و جدید غیر از سانفرانسیسکو که در آنجا بدنیا آمده جای دیگر را بجز در عالم رویا ندیده بود و بارها با خود میگفت یک جوان آمریکائی چگونه میتواند خود را قابل زندگی بداند در حالیکه لااقل دو سه بار دور دنیا را ندیده باشد اگر کسی در یک‌خانه در بسته زندگی کند از دنیا و زندگی چه میداند؟

هیچ.

آیا اگر بسفر برود دارای قدرتی هست که بتواند مشکلات سفر را رفع کند، اگر کسی زندگی حادثه جوئی را ندیده باشد چگونه قادر است در مشکلات زندگی پیروز شود؟

از همه اینها گذشته آیا سیر و سیاحت در اطراف دنیا و آموختن تجربیات زندگی برای یک جوان که خود را تحصیل کرده میداند یک امر ضروری بشمار نمی‌آید؟

در مقابل مشکلات زندگی خود تا باین نقطه رسید که باید از این دنیای وسیع چیزی بداند باین جهت از یکسال پیش در مطالعه انواع کتابهای مربوط بمسافرت که در زمان خود هزاران نمونه از آن یافت میشد فرورفت مطالعه این کتابها او را بر سر شوق آورد . در مطالعات طولانی خویش ابتدا امپراطوری چین را شناخت که بوسیله مارکو پولو و امریکا بوسیله کلمب و اقیانوس کبیر بر اثر مجاهده کوک و قطب جنوب بوسیله دومون آوروئل ، کشف و شناسانده شده همه این نقاط را از نظر گذراند و بتدریج این فکر در او قوت یافت که به نقاط و کشورهایی برود که این مکتشفین مشهور از آن دیدن کرده اند .

و در حقیقت چنان مایل بدیدن این کشورها شده بود که مشکلات آن و سروکله زدن با دزدان دریائی یا غرق شدن کشتی و یا گرفتار شدن در توفانهای دریائی و حتی غرق شدن کشتی را برای زندگی خود لازم میشمرد و آرزو میکرد که مثل روبنسون کروزه یا سایر مکتشفین حتی بانثار جان خود شهرها و نقاط دیدنی دنیا را سیاحت نماید .

مگر روبنسون کروزه غیر از او بود ؟

برای چه او یک روبنسون تازه نباشد .

کدام جوان با ذوقی در جهان یافت میشود که با دانستن این چیزها مایل نباشد از دنیا دیدن کند آیا دانیل دوفو ویا ویس چه کسانی بودند که چنین یادگارهای ارزنده ای از خود باقی گذاشتند ؟

چرا من که همه گونه امکانات در اختیار دارم یکی از آنها نباشم آری خواهر زاده ویلیام ملیونر باین نقطه از افکار و رویاهای خود رسیده بود او در فکر این بود که وسائل ازدواج خواهرزاده اش را براه بیندازد و اگر هم قرار بود بعد از ازدواج با فیئا به مسافرت برود این امر محالی بود و گودفری مورگان زیر بار آن نمیرفت . به عقیده او مسافرت را باید به تنهایی برود یا بکلی از آن صرف نظر نماید و از

همه اینها گذشته اگر موفق با آرزوی خود نشود گودفری از آنهایی نبود که برای ازدواج آمادگی یافته و قبالة عقد را امضاء کند آیا ممکن است کسی سعادت زنی را بدون اینکه با او ازدواج کند فراهم نماید؟ و از طرف دیگر آیا مردی میتواند موجبات خوشبختی همسرش را فراهم نماید در حالیکه در عمرش سفر نرفته و ژاپن یا چین یا کشورهای اروپائی و آفریقائی را ندیده باشد.

خیر هرگز چنین چیزی ممکن نبود.

و بهمین جهت بود که گودفری در حالیکه در کنار فینا نشسته بود چون مردی گیج و نسبت بهمه چیزی بی تفاوت بود وقتی که او حرف میزد فکرش بجای دیگر و زمانیکه پیانو مینواخت نسبت بآن حالت بی تفاوتی داشت.

فینا که طبعاً " دختری جدی و متفکر و عمیق بود حالات او را کاملاً درک میکرد و تقریباً " حالتی غم بار بخود گرفته و مثل این بود که مورد تحقیر او قرار گرفته است ولی از طرف دیگر چون دختری با اراده بود و همیشه مسائل را با فکر و عقل خود می سنجید با خود اینطور فکر میکرد.

اگر قرار باشد که او سفر برود بهتر است که قبل از ازدواج باشد. در اینوقت گودفری از جابر خاسته و بدون اینکه به فینا نگاه کند در سالن بنای قدم زدن را گذاشت و چون به پیانو نزدیک شد، انگشت خود را روی پیانو گذاشت و فینا باین فکر رسید که شاید او مایل است آهنگی را که شروع کرده تمام کند. در این وقت بود که در باز شد و گولدروپ قدم بدرون سالن گذاشت.

ویلیام گولدروپ مانند همیشه خسته و کوفته بود او بازرگان پرکاری بود که کاری را بانجام رسانده و خود را برای کاری دیگر آماده میکرد و بدون مقدمه گفت.

بسیار خوب حال وقت آن است که تاریخ آنرا معین کنیم .
 گودفری از جای خود پرید و با تعجب پرسید .
 تاریخ آنرا ؟ دای جان مقصود شما چیست ؟
 ویلیام گولدروپ گفت .
 معلوم است تاریخ ازدواج شما ، تردیدی نیست که تاریخ ازدواج
 من نباید باشد .
 — فینا گفت آیا خیلی فوری است .
 مرد ملیونر با تعجب پرسید چه گفتید ؟
 معنی این حرف چیست ؟
 بنظر من در آخر این ماه بهتر است .
 فینا با تاسف زیاد گفت .
 دای جان این تاریخ ازدواج نیست که باید تعیین شود بلکه باید
 تاریخ عزیمت را معین کنید .
 — تاریخ عزیمت را ؟
 — بلی مقصودم تعیین تاریخ عزیمت است زیرا آقای گودفری قصد
 دارد که قبل از ازدواج سفر دور دنیا برود .
 ویلیام گولدروپ با حال بهت زدگی بطرف مزد جوان پیش رفت و
 مثل کسی که میترسد از دستش فرار کند بازویش را گرفت و پرسید .
 چه گفتید میخواهید سفر بروید ؟
 — بلی دای ویل .
 — برای چه مدتی ؟
 — برای هجده ماه یا دو سال یا شاید بیشتر اگر
 — اگر چه ؟
 — اگر شما اجازه بدهید و اگر فینا تا آنروز بخواهد منتظر بماند .
 ویلیام با تعجب گفت منتظر تو بماند ؟

به‌بیند در این خواستگاری چه شرطی را می‌خواهید قائل شوید .
عموویل . . . اجازه بدهید هر کاری می‌خواهد بکند من بتمام این
قسمت ها فکر کرده‌ام .

من هنوز جوان هستم ولی در حقیقت گودفری از من جوان تر
است .

مسافرت ها یاو تجربه خواهد آموخت و فکر میکنم که صلاح نیست
با او مخالفت کنید او دلش می‌خواهد سفر کند . بگذارید بسفر برود
روزی باسراحت نیاز خواهد داشت و در بازگشت مرا در انتظار خود
خواهد دید .

ویلیام با تعجب پرسید چه می‌شوم تو حاضری باین پرنده سبکبال
اجازه پرواز بدهی ؟

— برای دو سال که خودش می‌خواهد اجازه میدهم .

— و تو در این مدت منتظر او خواهی ماند ؟

— عموویل ، اگر من طاقت انتظار کشیدن او را نداشتم معلوم
میشود که او را دوست ندارم فی‌نابعد از گفتن این کلام بطرف پیانوی
خود آمد .

و بدون اینکه بداند چه مینوازد آهنگ عزیمت را نواخت ولی او
بدون اینکه بداند چه مینوازد این آهنگ را خیلی آهسته انجام میداد
و شنیدن این آهنگ حالت مخصوصی باو داده بود .

در تمام این مدت گودفری بطور ناراحت سکوت اختیار کرده بود .
دائی‌ویلی پیش رفت و سرگودفری را بالا گرفت و در روشنائی به تماشای
او پرداخت .

و با این ترتیب بدون اینکه احتیاج بحرف زدن باشد در قیافه‌اش
دقیق شده بود و او هم بدون اینکه لازم بجواب باشد با نگاه خود
پاسخ او را میداد .

در تمام این مدت آهنگ ملایم (عزیمت نامزد) در فضای سالن حالت غمزه‌های را نشان میداد و سرانجام عمو ویل پس از اینکه مدتی چند در سالن به قدم زدن پرداخت و بعد بطرف گودفری که بیحرکت در جای خود مانند مقصر در برابر قاضی ایستاده بود، پیش آمد بعد صدای خود را بلند کرد و باو گفت، از تو میپرسم آیا این تصمیم جدی است؟ بجای او می‌فینا بی آنکه آهنگ ملایم پیانورا قطع کند گفت بلی خیلی جدی است و گودفری هم با حرکت دادن سر گفتار او را تأیید کرد.

ویلیام در حالیکه بطور مخصوص باو نگاه میکرد گفت بسیار خوب و در آن حال شنیده میشد که آهسته زیر لب میگوید، پس، تو می‌خواهی قبل از ازدواج بسفر بروی؟ بسیار خوب پسرم به میل تو رفتار خواهد شد.

و بعد دوسه قدم دیگر بطرف او جلو رفت و در حالیکه دستها را به بغل گذاشته بود پرسید.

لااقل بگو کجا می‌خواهی بروی؟

— همه جا.

— چه وقت خیال عزیمت داری؟

دائی ویل هر وقت که شما اجازه بدهید.

— بسیار خوب هر چه زودتر خواهی رفت.

بر اثر این کلام فینا بطور ناگهان آهنگ خود را قطع کرد و انگشتان خود را روی دگمه پیانو گذاشته و منتظر مانده بود.

شاید فینا در آن حال خیلی افسرده بود اما تصمیم خود را گرفته بود که در این موضوع حرف نزند.

این بار ویلیام کولدرپ بدون اینکه باو نگاه کند، به پیانو نزدیک

شد و با آهنگی غیر طبیعی گفت .
فینا ، نباید هیچوقت انسان پا روی احساس خود بگذارد .
و دیگر چیزی نگفت و از سالن خارج شد و آن دو را تنها گذاشت .

۴ - آقای تارتولت را بشناسیم .

تارتولت یک پروفیسور فرانسوی بود و فرانسویان هم او را فرانسوی میخواندند اما لازم است درباره او توضیحی بدهیم .

شاتو بریان نویسنده مشهور رومانتیک در رساله سفری از پاریس به اورشلیم از مرد جوانی صحبت میکند که با موهای فریزه و صورتی آرایش کرده که ویلن کوچک خود را زیر بغل گذاشته و با یک کت کوتاه سبز رنگ موسلین در ایروکوا با ویلن خود مردم را میرقصاند .

البته اهالی کالیفرنیا اینطور نیستند اما تارتولت هم معلم ورزش بود که در تمام کالیفرنیا او را میشناختند و در مقابل تعلیم رقص باو دلارهای فراوان میپرداختند و اگر از شاگردانش از او چیزی میپرسیدند مطلب مهمی درباره آنها نمیگفت ولسی گاهی زمزمه کنان درباره آنها

اینطور میگفت که این آقایان و خانم‌های نیمه وحشی رویهمرفته رفتار متمدنی داشتند و خیلی کم اتفاق میافتاد که ورزش آنها را نشانه تمدن بازگو کند.

تارتولت مردی تنها و عذب و در آن زمان که او را بشما معرفی میکنیم بیش‌چهل و پنج سال نداشت ولی از ده سال پیش بر سرزبانها افتاده بود که قصد دارد با یک مادموازل میان سال ازدواج کند. در این موضوع گاهی از او چیزها میپرسیدند این‌جوابی بود که میداد.

هنوز معلوم نیست.

بنابراین این موضوع بما اجازه میدهد که درباره او بیشتر صحبت کنیم.

او در ژویه سال ۱۸۳۵ در ساعت/چهار صبح‌بدنیا آمده بود قد او زیاد بلند نبود و بیش از پنج پا یا بیشتر نمیرسید بدنش هم کمی چاق و گوشتالو بود اما وزن او در سالهای اخیر از شش لیور بیشتر نشد و سری تقریباً مستطیل شکل داشت موهایش در حدود پیشانی بسیار کم برنگ بلوطی و جوگندمی، پیشانی بلند چهره‌اش بیضی شکل، رنگش تیره، چشمانش نیز بلوطی و ابروانش بلوطی روشن و پلکها اندکی در حلقه چشمان فرورفته یک بینی متوسط که در وسط آن خمیدگی داشت گونه‌هایی خوب و صاف و گوشه‌هایی بزرگ و پهن، دهانی متوسط دندانهای زشت ولی بسیار تمیز، لبهای نازک و کمی برگشته که سیلی پر پشت آنرا پوشانده بود.

زندگی او آرام و بیسر و صدا و منظم و باوجود کم خوری بدنی سالم داشت و ازدوران کوچکی بخود عادت داده بود که سلامتی خود را در حال اعتدال نگاه دارد.

دارای جست‌وخیزی ماهر و زرنگ رفتاری صادقانه و مطبوع و ظرافت

و مردم داری او خارج از اندازه و از اینکه تا آتروز ازدواج نکرده بود از آن میترسید که قادر نباشد زنی را خوشبخت کند.

آقای تارتولت ما اینطور بود که بوصف او پرداختیم ولی رویهمرفته بقدری رفتارش تو دل برو بود که یکماده مازل میان سال بخوبی می-توانست با او زندگی کند. با این حال پروسور ما تا آتروز بی زن مانده و با تعلیم ورزش روزگار خود را میگذراند.

در همین زمان بود که وارد هتل ویلیام کولدروپ شده و با مردم آشنائی پیدا کرد. بعد از مدتی شاگردان او زیاد شد و با این ترتیب بر اثر کثرت آمد و رفت یکی از اعضای این خانواده بشمار میآمد.

در هر حال با وجود جنبه های مسخره آمیزش مردی مطبوع و خوش رفتار بود طولی نکشید که همه با او مربوط و صمیمی شدند.

او گودفری را دوست داشت فیما را هم دوست داشت هیچ میل و علاقهای جز این نداشت که رقص را بآنها تعلیم دهد و سعی میکرد این دو موجود جوان را خوب تربیت نماید.

اگر باور میکنید باید بگوئیم که گولدروپ از بین سایرین این معلم را انتخاب کرد که در این سفر همراه گودفری باشد البته او چنین فکری نمیکرد که پروسور او را باین خیال واداشته بود که بسفر برود با این حال ویلیام کولدروپ تصمیم گرفت پروسور را با او بسفر بفرستد و فردای همانروز بود که گولدروپ پروسور را نزد خود طلبید.

در نظر تارتولت خواهش ویلیام مانند یک فرمان بود و ساعتی بعد از این ملاقات، پروسور در حالیکه ویولن کوچک خود را زیر بغل داشت برای تهیه مقدمات سفر از آنجا خارج شد.

برای اینکه موضوع را بدانیم بهتر است از مذاکرات آنها نیز چیزی بگوئیم.

آقای ویلیام کولدروپ میگفت.

آقای تارتولت ، من شما را باینجا دعوت کردم که درباره موضوعی با شما صحبت کنم که لازم بود شما در جریان آن باشید .
پروفسور که بسخنان او گوش میداد جوابداد حاضر به شنیدن آن هستم .

– ازدواج خواهر زاده من برای دو سال یا هجده ماه به عقب افتاده زیرا بر حسب تقاضای گودفری او میخواهد قبل از ازدواج بسفرقاره های جهان برود .

– آقای ویلیام شاگرد من اگر اینجا بماند باعث افتخار همشهریهای خودش خواهد بود .

– و همچنین باعث افتخار معلم خودش خواهد بود که تا امروز او را خوب تربیت کرده است .

پروفسور در برابر او تعظیم کرد و زانوان را بزمین گذاشت و با احترام تمام گفت .

ولی من اینطور فرض میکردم که جدائی او از شما باعث ناراحتی همه خواهد شد ولی اکنون که لازم است

کولدرپ با متانت تمام گفت دیگر نباید در این خصوص صحبتی کرد .

تارتولت ساکت ماند ، فقط آهی کشید .

مرد ملیونر با آهنگ محکمی که معلوم بود نمیخواست زیاد مباحثه کند در دنبال سخنان خود گفت .

من فکر میکردم که جدا شدن یک پروفسور از شاگرد خودش باید خیلی سخت و ملال انگیز باشد .

پروفسور مانند کسیکه چیزی نمیفهمد گفت بلی در مسافرت هم او نباید تنها باشد .

– بلی عقیده منم همین است علاوه بر اینکه مسافرت او را بیشتر

پخته و تجربه کرده میسازد برای پروفیسور هم در این سفر هنرمندی او بکار خواهد افتاد.

هرگز در عمر خود بفکر این مرد چهل و پنج ساله که باید او را جوان بزرگ نامید نمیرسید که یک روز ممکن است کالیفرنیا و شهر سانفرانسیسکو و آمریکا را به قصد سفر دور دریاها ترک کند و این تصور هرگز بفکر کسی نمیرسید که تمام عمر خود را در تعلیم رقص بگذراند و معلوم نیست بکجا برسد، در حالیکه او کسی بود که بعد از چهل و پنج سال هنوز اطراف شهری را که در آن زندگی میکرد نمیشناخت و اکنون بطور ناگهان باوپیشنهاد میکنند.... نه باو فرمان میدهند که بر خلاف میل خود خواهی نخواهی باید بدون ایراد و اعتراض فرمان کسی را اطاعت کند که غیر از اجرای فرمان او چاره‌ای نداشت و معلوم است که اطاعت چنین فرمانی برای مردی مانند او که قدرت و آمادگی چنین کارهایی را نداشت کار بسیار مشکلی بود از این جهت تارتولت بیچاره برای اولین بار در زندگی خود احساس نمود که بدنش از ترس میلرزد و چنان اعضای بدن او سست شده بود که نمیتوانست دست و پای خود را حرکت بدهد.

و در حالی که لبهایش میلرزید و بزحمت سعی میکرد تبسمی ساختگی نشان بدهد آهسته گفت شاید من برای این کار..... اما ویلیام کولدروپ با حالتی که نشان میداد نمیخواست اعتراض او را بشنود امرانه گفت کافی است باید این کار را بکنید.

روگرداندن از این فرمان برای او محال بود تارتولت بقدری ضعیف النفس بود که فکر آنرا هم نمیکرد آیا او در این منزل چه کاره بود؟ در این منزل یک چیز کوچک یک موجود بی اراده و مانند گلوله‌ای بود که هر آن میتواند مانند یک توپ فوتبال او را بخارج پرتاب کنند و در هر حال این مسافرت بنظرش بسیار مشکل میآمد.

در حالیکه سعی میکرد یک پزیسیون دانشمندان به خود بگیرد پرسید
این مسافرت چه وقت انجام خواهد شد؟
– تا یک ماه دیگر.

– و آقای کولدروپ با چه کشتی خیال دارد من و شاگردم را باین
سفر بفرستد.

با یک کشتی و ابتدا در اقیانوس کبیر.

– اولین بار در کدام کشور میتوانیم پیاده شویم؟
ویلیام جوابداد.

در کشور زلاند جدید و من فکر کردم که مردم زلاند جدید
زیاد پیشرفته نیستند و شما میتوانید آنها را تعلیم بدهید.
با این ترتیب بود که تارتولت مجبور شد همسفر گودفری در این
مسافرت باشد.

یک اشاره کوچک مرد ملیونر باو فهماند که گفتگو در این مورد به
پایان رسیده و او با حالی غم زده و پیرشان از آنجا خارج شد و در
آن حال فکر میکرد که نمیداند عاقبت این سفر بکجا میرسد.
و برای اولین بار در زندگی خود بود که تارتولت وقتی قدم
بر میداشت نمیدانست سر نوشت او را بکجا خواهد کشانید.

۵ - مقدمات سفر

در این تصمیم هیچ بازگشتی وجود نداشت و گودفری تصمیم جدی گرفته بود که قبل از ازدواج باین سفر طولانی برود در حالیکه خوب میدانست ممکن است خطرهایی هم در آن وجود داشته باشد، اما پیش خود این حساب را میکرد که در مراجعت مردی کار کشته خواهد شد و در وقت رفتن جوانی ناآزموده و در بازگشت مرد زندگی خواهد بود.

در این سفر حسن کنجاوی او ارضاء شده و بعد از آن میتواند با خیال راحت در کانون خانوادگی باسراحت زندگی کند.

آیا حق با او بود یا اشتباه میکرد؟ و آیا از این سفر استفاده خواهد کرد؟

ما نمیدانیم ولی آینده این جواب را بخواهد داد .
در هر حال گودفری از این موفقیت شاد و خرم بود و فیما هم
که دریاطن مضطرب و نگران بود سعی میکرد ناراحتی خود را پنهان
سازد و حاضر شد که گودفری این تجربه را بدست بیاورد .
تارتولت هم از طرف خود که در تعلیم ورزش مرد استواری بود
احساس میکرد که سستی در سراپایش راه یافته و بزحمت میتواند
سراپا بایستد و هنگامیکه در اطاق خود راه میرفت سئل کسیکه روی سطح
لرزانی راه میروند پاهایش میلغزید .

اما آقای گولدرپ بعد از اخذ این تصمیم رفت و آمد خود را
حتی با خواهر زاده اش کمتر کرده بود لبهایش از شدت ناراحتی بهم
فشرده ، و چشمانش را در حالیکه زیر پلکها پنهان کرده بود نشان
میداد که در فکر بزرگی فرو رفته در خاطر خود فعالیت های بازرگانی را
بنظر میآورد و میخواست از این مسافرت به نفع کارهای خود استفاده
نماید گاهی درزیر لب میفرید و میگفت .

...آه پس تو میخواهی به چنین سفری بروی؟ بجای ازدواج
خیال سفر بسرت افتاده؟

بجای ازدواج میخواهی سفر کنی؟
بجای اینکه در خانه ات خوشبخت باشی دلت میخواهد بدریاها
بروی؟

بسیار خوب ترا به این سفر خواهم فرستاد .
مقدمات سفر بزودی شروع شد . قبل از هر چیز باید برای این
سفر برنامه مخصوص تهیه شود و این کار نیز انجام خواهد شد .
گودفری بطرف مشرق یا مغرب یا جنوب خواهد رفت در این
خصوص نیز تصمیم لازم گرفته میشود .

اگر سفر خود را از راه جنوب شروع کند کمپانیهای پاناما بطرف

کالیفرنیا و آرژانتین کلمبیا بعد از آن کمپانی پاکت سوتا مپتون ریوژانیرو او را بسمت اروپا خواهند برد و اگر راه مشرق را انتخاب کند کمپانی بزرگ راه آهن پاسیفیک میتواند او را بفاصله چند روز به نیویورک رسانده و بعد از آن خطوط گوناوارآیمان ویتا ستارها بورک یا ترانس اتلانتیک فرانسه او را به مصب دریاهاى قاره قدیم پیاده میکند و اگر بخواهد سمت مغرب را بوسیله ایستیم ترانس اوستانیک را انتخاب کند برای او آسان است خود را به ملبورن برساند بعد به کانال سوئز و با کشتی ها پنسولات اورینت او رابجاهای دیگر خواهد برد .
وسائط نقلیه بقدر کافی موجود است و بوسیله برنامه آنها گردش دور دنیا کار بسیار آسانی است .

اما خواهر زاده این ملیونر نباید باین وسائل سفر کند .
خیر این برنامه او نباید باشد .

ویلیام کولدروپ برای کارهای بازرگانی خود دارای چندین کشتی بادبانی و بخاری بود و اینطور تصمیم گرفته بود که یکی از کشتیهای خود را برای مسافرت گودفری تخصیص داده شود . تا او بتواند مانند یک شاهزاده رسمی بسفر تاریخی خود ادامه دهد .

بنابراین بدستور او کشتی (دریم) که یکی از پرقدرت ترین کشتیهای بظرفیت ششصد تنی بود و نیروی دویست اسب را دارا بود برای این مسافرت آماده گردید و قرار شد این کشتی بوسیله کاپیتان تورکوت که یکی از گرگهای دریائی بود و تا امروز با این کشتی و کشتیهای دیگر تمام دریاها را زیر پا گذاشته بود در این کار در نظر گرفته شد این کاپیتان بسیار جسور و کار کشته از کسانی بود که در سن پنجاه سالگی نزدیک چهل سال در اقیانوسها سفر کرده بود او کسی بود که بخوبی میتوانست در مقابل توفانهای دریا میدان داری کند و بطوریکه درباره او میگفتند در امواج سهمگین دریا از راست به چپ چون غزالی بی

باک راهبای زیادی را در دریا ها میپیمود .
او دارای یک معاون مکانیسین و چهار راننده و دوازده ملوان که
جمعا " هجده نفر میشدند و همه اینها چنین کشتی پر قدرتی را در
دریا ها رهبری میکردند .

اگرچه آنقدر ها بزرگ نبود که از بین امواج خروشان بگذرد ولی
امواج برای این کاپیتان مشکل بزرگی نبود . از آن گذشته کشتی دریم ،
دارای یک قایق بزرگ بادبانی بود که همیشه میتوانست در توفانها و
حملات امواج باو کمک کند باید گفت که این کشتی یک جهاز تفریحی
نبود ویلیام کولدروپ آنقدرها تجربه داشت که بهترین کشتی را برای
این سفر در نظر بگیرد .

البته قرار بود که کشتی او بدون بار زیاد حرکت کند ولی این
کشتی چنان مجهز بود که میتوانست در انبار خود آب بیشتری برای
مسافرتهاى طولانى ذخیره نماید و از طرف دیگر کشتی دریم باین
منظور حرکت میکرد که در هر یک از نقاط با بازرگانان سرشناس ملاقات
نماید .

تمام اینها در ملاقاتهای خصوصی که بین ویلیام کولدروپ و کاپیتان
تورکوت بعمل آمد در نظر گرفته شد .

ملاقاتهای آنها چندین بار تکرار شده بود و دستوراتی را که ویلیام
باو میداد هر چند مطابق سلیقه او نبود ولی کاپیتان مجبور بود آنچه
را که او میگوید بموقع اجرا بگذارد .

بطوریکه میگفتند چند بار که بین آنها ملاقات بعمل آمد کاپیتان
با کمی خلق تنگی از آنجا خارج شده بود ولی کاپیتان هم چون می-
دانست که آقای ویلیام او را دوست دارد در مباحثات و گفتگوهای تند
بین آنها توانست با او کنار بیاید .

بعد از چند ملاقات شواهد نشان میداد که بین آنها توافق بعمل

آمده .

آیا کدامیک از دو طرف ویلیام یا کاپیتان تسلیم شده بود کسی از آن خبر نداشت و معهذا میتوانیم بگوئیم که تصمیم کاپیتان در ردیف اول قرار داشت .

در هر حال بعد از هشت روز مذاکره و گفتگو هر دو با هم موافقت کردند .

ولی معلوم بود که کاپیتان زیاد راضی نبود و زیر لب زمزمه‌هایی میکرد که ناراحتی او را نشان میداد و شنیده میشد که با خود میگوید .
بر شیطان لعنت اگر خون سردی من نبود هرگز حاضر نمیشدم با چنین سفری موافقت نمایم .

در هر حال با سرعت تمام تجهیزات کشتی آماده شد و چنین قرار شد که کاپیتان در روز پانزدهم ژوئن حرکت کند .

میدانیم که در بندر سانفرانسیسکو همه نوع کشتیهای امریکا و ملل دیگر همیشه درآمد و رفت بودند و بر اثر گذشت سالها هنوز سواحل این بندر آنقدرها مجهز نبود که بتواند تمام کالاهای وارده را تخلیه کند و مهندسین مربوطه نیز موفق نشده بودند بازگiriهای متعددی در این بندر بوجود بیاورند .

کشتی دریم برای حرکت در یکی از سواحل نزدیک آماده حرکت شده بود .

و تمام پیش‌بینیهای لازم برای اینکه کشتی بتواند در این دریاها مسافرت نماید در نظر گرفته شده بود و چیزهای لازم برای تعمیر کشتی نیز در انبار دسته بندی شد کوره ها باز دید و تمام قسمتهای کشتی کاملاً مرمت و آماده بود .

بالاخره در روز دهم ژوئن همه کارها بانجام رسید و کاری دیگر نداشتند جز اینکه عازم شوند کسانیکه برای همکاری کاپیتان در نظر گرفته

شد همه آنها شناخته شده و از این ملوانها بهتر کسانی را نمیتوانستند بیابند در انبار مقدار زیادی از حیوانات اهلی مانند گوسفند و بز و مرغ و خروس ذخیره گردید و با تعداد زیادی از صندوقهای بسته بندی شده کلیه لوازم زندگی در کشتی کم و کسری نداشت.

اما در مورد برنامه سفر از مسائلی بود که در چندین جلسه ملاقات کاپیتان با آقای ویلیام همه چیز در نظر گرفته شد و تنها چیزیکه می دانستند این بود اولین نقطه ای که باید پیاده شوند بندر اوکلند مرکز زلاند جدید بود مگر اینکه بر اثر کمبود مواد سوختنی یا چیزهای دیگر مجبور شوند در بین راه در یکی از بنادر نزدیک اقیانوس کبیر توقف نمایند تمام این جریانات به گودفری ارتباطی نداشت جز اینکه میدانست با رزوی خود رسیده و در اقیانوسها سفر خواهد کرد و آقای تارتولت هم با کثرت ناراحتی چیزی نمیفهمید و در هر لحظه انتظار داشت که با حوادث احتمالی روبرو شود.

برای گودفری فقط یک مسئله اهمیت داشت که برنامه عکسبرداری او مجهز باشد و البته معلوم بود جوان آرزومندی که به چنین سفری میرفت خواهان آن بود جاهائی را که دوست دارد عکس بردارد گودفری با توریست بیکی از کمپانیهای بزرگ عکاسی مراجعه کرد و فیما هم که روز قبل از حرکت بهترین آرایش خود را کرده بود در مقابل دوربین ایستاد و عکسهای خاطره انگیزی با هم برداشتند و گودفری نمونههای آنها را با خود همراه آورده بود اما تارتولت که نامزدی نداشت و کسی را هم نمی شناخت سر انجام رضایت داد که عکس ساده ای از او بردارند ولی عکاس هر چه مهارت بخرج داد نتوانست از این مرد دلمرده و خشمناک یک نمونه دلخواه تهیه کند.

باز هم سعی کردند که لااقل تصویری زیبا از او بردارند، اما تارتولت از شدت ناراحتی مثل گلوله ای باین طرف و آنطرف کج و

راست میشد بطوریکه از این روند همه را عصبانی کرده بود .
روز نهم ژوئن کارها با تمام رسیده بود .
کشتی دریم دیگر کاری نداشت ، مدارک لازم خوجی و اجازه
نامه پلیس ، همه مرتب و دفتر مراسلات دفتر ویلی گولدروپ ، امضای
خود را به نمایندگان خود فرستاده بود .
گودفری ظاهرافسرده و هیجان انگیز نداشت و سعی هم نمیکرد زیاد
تظاهر کند ، اما فیما خود را بهتر از او با استقامت نشان داد .
تارتولت برای اینکه غمهای خود را فراموش کند پشت سر هم
چای و قهوه می نوشید تا بتواند در موقع حرکت خود را نگاه دارد .
آخرین خداحافظی ها طی مراسم در کشتی انجام شد و مسافران
با دوستان خود دست یکدیگر را فشردند ، بعد کشتی علامت حرکت
خود را اعلام کرد .
خدا حافظ فیما . . .
— خدا حافظ گودفری .
عمو ویلیام برای سلامتی آنها دعا کرد .
تارتولت هم افزود .
خدا کند که سلامت برگردیم .
— خدا حافظ گودفری .
کشتی با حرکت آرامی از ساحل دور شد و ناوقتی که سیاهی آن
از دور دیده میشد دستها دستمالهای خود را حرکت میدادند .
طولی نکشید از تنکه سانفرانسیسکو که بزرگترین تنکه بشمار میآمد
گذشته و دماغه را پشت سر گذاشتند .
در همان حال کشتی دریم از یر گولدن گیت بزرگترین پل
سانفرانسیسکو که از عجایب صنعت مهندسی بشمار میآمد گذشت و بعد با

حرکت خود امواج را از دریا حرکت داد وقتی وارد آبهای اقیانوس شدند مثل این بود که دروازه طلائی شهر بروی آنها بسته شد.

۶ - مسافر جدید

سفر آغاز شده بود ابتدای آن آسان بود اما باید دید در آینده چه واقع خواهد شد .

به بینیم پرفسور تارتولت در این مورد چه میگوید؟
او میگفت البته سفر همیشه شروع میشود ولی بکجا و چگونه به پایان میرسد . مهم در این نکته است .

کابین مخصوص گودفری بطرف دکل کشتی باز میشد در قسمت مربع شکلی که سالن غذا خوری قرار داشت و مسافر جوان ما در آنجا براحتی و با خیال راحت نشسته و در عکسکه یا فیما برداشته بود او را در بهترین نقطه روشن اطاق خود نشانده بود اکنون در جایی که نشسته بود تختی برای خواب یکدست شوئی برای شستشو ، چند قفسه

برای لباسها و لباسهای زیر، یک میز برای کار کردن یک صندلی برای نشستن، دیگر بیش از این برای این مسافر جوان چه چیزی لازم بود؟ در شرائطی که او داشت میبایست تاکنون بیست و دوبار سفر میکرد، آیا او درسی نبود که از اینهمه مزایا استفاده نماید؟

ای جوانان اگر میتوانید همیشه سفر کنید و اگر برای شما مقدور نیست با خیال و رویا سفر کنید، امسا تارتولت خلق و خوی درستی نداشت. کابین او نزدیک کابین شاگردش بنظرش جای بسیار تنگی بود، تختش خیلی زیروخشن چند متری که وسعت اطاقش را تشکیل میداد، برای او کافی نبود که بتواند حرکات ورزش برای خود انجام دهد. برای چه مسافری از او تقاضا نمیکند که برای ورزش تمرین کنند؟ نه او همیشه باین خیال بود و هنگامیکه برای آخر شب میخواست بخوابد پاهایش را طبق معمول بطور افقی قرار میداد قرار بود که ناهار و شام را بطور دسته جمعی صرف نمایند باین ترتیب که پرفسور و گودفری روبروی هم و کاپیتان و معاونش همیشه در گوشه دیگر میز روبروی هم بودند.

ابتدای مسافرت در هوای مطبوع ماه ژوئن بسیار مطبوع بود و نسیم خنکی از بادهای شمال شرقی میوزید. کاپیتان تورگوت بادبان را بشکلی کشیده بود که بر سرعت کشتی بیفزاید و کشتی که تقریباً روی آب حرکت می کرد چنان راست و محکم بود که امواج او را تکان نمیداد و هنگامیکه امواج زیر آن قرار داشت نوسان کشتی آنرا از اعتدال خارج نمیکرد.

بعد از دو روز دریا نوردی حادثه مهمی پیش نیامد که موجب نگرانی یا توقف کشتی باشد و کشتی دریم خوب و منظم پیش میرفت. با اینکه در این چند روز دو سه بار حالات نگرانی در قیافه کاپیتان تورگوت/نمایان گردید و معلوم بود که سعی میکند آنرا از دیگران

پوشیده بدارد ابتدای این مسافرت بسیار مطبوع و عادی بود هر روز که آفتاب از حدود نصف النهار میگذشت از وضع کشتی راضی بنظر میرسید ، با این حال دیده میشد که دست معاون را گرفته به کابین خود میبرد و در آنجا مدتی به مذاکرات محرمانه سرگرم بودند مثل اینکه او با وصف این حال از بعضی احتمالات احساس نگرانی میکرد . این جریان کاملاً از نظر کودفری مخفی بود زیرا او از کشتی رانی و حوادث آن کوچکترین اطلاعی نداشت اما حالات ظاهر کارکنان کشتی نشان میداد که با نگاه‌های نگران کننده کاپیتان را دنبال میکنند . این ملوانان شجاع چنان حالت غیر طبیعی داشتند که گاهی از شبها امتداد کشتی را تغییر داده و باز وقتی هوا روشن میشد آنرا در مسیر طبیعی قرار میدادند چیزی را که درباره کشتیهای بادبانی میتوان گفت این است که همیشه در اختیار تغییرات ناگهانی امواج دریا هستند و بیشتر اوقات در مورد بادهای شدید مجبورند بادبانها را بیشتر فشرده و با احتیاط جلو بروند .

شب روز دوازدهم ژوئن حادثه‌ای جدید در کشتی رخ داد که تا اندازه ای قابل توجه بود .

در آن روز صبح وقتی کاپیتان تورکوت میخواست بر سر میز بنشیند . در بالای پل صدای گفتگوئی بگوش رسید و در همان لحظه رئیس ملوانان بدم در ناهار خوری آمد و گفت .
کاپیتان

کاپیتان تورکوت که همیشه هوشیار بود با تعجب پرسید چه خبر شده است ؟

— در جزو مسافری یک مرد چینی بیگانه دیده میشود .

— یک مرد چینی ؟

بلی یک مرد چینی که او را در انبار کشتی مشاهده کردیم .

— گفتید در انبار کشتی؟

بر شیطان لعنت این هر کس است باید او را بدریا انداخت .
فرمانده ملوانان گفت بسیار خوب اطاعت میشود .
و این ملوان وظیفه شناس در تحت تاثیر نفرت شدیدی که نسبت
به چینی ها داشت این فرمان را مطابق میل خود دید و از جاحرکت
کرد تا فرمان کاپیتان ر اجرا کند .
معهدا کاپیتان تورکوت از جای خود برخاست و باتفاق کودفری
و معاونش بدنبال ملوان خود را به محل حادثه رساند .
درحقیقت در آنجا یکمرد هندی را با تمام لباس دید که دستش
را ملوانان گرفته و با چوبدستی او را بجلو میکشاندند .
او مردی سی و پنج یا چهل ساله با قیافه ای هوشمندانه و چهرهای
سوخته اما به سبب اینکه بیست و چهار ساعت در ته انبار ماند بود
رنگی پریده و نگران داشت .
بر حسب اتفاق بود که او را در ته انبار کشتی پیدا کرده بودند
کاپیتان با اشاره ای فرمان داد که دستپایش را رها کنند و از او
پرسید .

— تو کیستی؟

— من یک بنده خدا و از اهالی کشور آفتاب .

— اسم تو چیست؟

مرد چینی جوابداد نام من سانک وو... که بزبان چینی معنی
اش این بود که (کسی که نباید زنده بماند .
— بسیار خوب تو در این کشتی چه میکنی؟
— اگر مرا بدریا بیندازید میتوانم شنا کنم ، اما قول میدهم که در
اینجا کوچکترین زحمتی برای شما فراهم نکنم .
— بلی کاری نمیکنی؟

و در این حال در موقع حرکت کشتی خود را در انبار کشتی مخفی کرده بودی .

— کاپیتان همینطور است که میگوئید .

— برای اینکه بتوانی مجانی از امریکا تاجین بروی مسافت این اقیانوس را در کشتی باشی .
— اگر اجازه بدهید میمانم .

— ای زردپوست متقلب اگر اجازه ندهم چه میکنی ؟
و اگر بتوبگویم که باید با شنا خود را به چین برسانی چه خواهی کرد ؟

مرد چینی با خنده گفت سی میکنم با شنا بروم ولی مسلم است که در بین راه در اعماق اقیانوس فرو میروم .
کاپیتان تورکوت فریاد کشید .

ای زرد پوست ملعون حالا بتو نشان میدهم که بطور مخفی در دریا سفر کردن چه مزای دارد .

کاپیتان که سخت خشمگین شده بود بحدی که میخواست آنچه را میگوید عملی کند در اینوقت گودفری مداخله نمود و گفت .

وقتی یک چینی در کشتی ما باشد لاقلا یک چینی از آمریکا کم می شود در آمریکا از این چینیها زیاد است .
— میدانم خیلی هم زیاد هستند .

— حقیقت را میگوئید چینیها در آمریکا فراوان هستند اما حالا که این مرد با پای خود از سانفرانسیسکو بیرون آمده باید باو رحم کنیم .
مانعی ندارد وقتی بساحل شانگهای رسیدیم او را بساحل پرت میکنیم و دیگر پای خود را با آمریکا نمیگذارد .

وقتی گودفری میگفت چینیها در آمریکا زیادند این عقیده تمام مردم کالیفرنیا بود چه کاملاً مسلم بود که مسافرت چینیها با آمریکا یک

بلای بزرگی بود که تمام مشرق آمریکا را فرا گرفته بود و در حقیقت اگر خوب حساب کنیم در مقابل سی میلیون آمریکائی که در چین زندگی میکنند سیصد میلیون چینی با آمریکا مهاجرت کرده اند بدبختی در اینجا است که زمامداران کالیفرنیا و اورکان و نوادا و اوتاباین موضوع هیچ توجهی ندارند و کنگره آمریکا هم به هجوم چینی ها که مثل اپیدمی با آمریکا هجوم آورده اند توجه خاص دارد و آمریکائیه ها حق دارند که این نژاد را طاعون زرد نامیده اند.

در این زمان بطوری که آمار گرفته شده پنجاه هزار نفر از مردم کشور آسمانی فقط در کالیفرنیا سرازیر شده اند.

این افراد که مردم صنعتگر و در شستشوی طلا مهارت زیاد دارند مردمانی صبور و خود نگهدارند و با یک مشت برنج و یک فنجان چای و یک پک ساده به تریاک چنان پرکار هستند که ورود آنها سطح مزد کارگران محلی را پائین آورده است.

لازم بود که در آمریکا قوانین سختی برای آنها به تصویب می رسید. تا از مهاجرت آنها باین کشور جلوگیری بعمل بیاید و بآنها اجازه ندهند که ملیت آمریکا را بخود بگیرند و با این ترتیب طولی نمیکشد که طرفداران زیادی در کنگره پیدا کنند و ضربیستر این کار این است که بواسطه کثرت مهاجرت چینیها با سیاهان و بومیهای آمریکا بسیار بد رفتاری میشود برای چه باید برای این طاعونهای زرد سیاه بوستان محلی های آمریکا در مضیقه و تنگی باشند و عیب کار هم در این است که این مهاجرین مزاحم بعد از سالها در آمریکا با نهایت علاقمندی آداب و سنن خود را در آمریکا حفظ میکنند و هرگز یک آمریکائی خالص نمیشوند.

در پایتخت کالیفرنیا مخصوصا در محلات خیابانهای ساکرامنتو علائم وفانوسهای خود را زینت فروشگاهها قرار داده و جمعی کثیر را

بدور خود جمع کرده اند در همانجا است که هزاران ولگرد چینی را میبینیم که بابلوزهای گشاد و سردستهای فراخ و شب کلاههای کوتاه و کفشهای محلی توجه مردم را بخود جلب کرده اند.

بیشتر آنها در آمریکا حرفه آشپزی دارند و همانها هستند که گروه دراماتیک از خود تشکیل داده و نمایشنامه های چینی را در تاترهای فرانسوی مقیم امریکا نمایش میدهند.

دلیلی ندارد که از گفتن این مطالب خود داری کنیم. شاید همین سانک وو یا نمیدانم سانگو از همانهایی است که نقشهای کومیک در تئاترها بازی میکند و این موضوع بطوری عمومی شده که تئاترهای اروپائی را با هنرپیشه های چینی رنگ و آب میدهند و در حقیقت تنها در موقع مسخره بازی و خنده چنان جدی تظاهر میکنند که مخصوصاً " در حالت خنده این هنر را به نمایش گذاشته اند.

بی جهت نیست که هاربرت رمان نویس مشهور کالیفرنیا درباره آنها گفته است که هرگز خنده یک مرد چینی را ندیده و اعتراف میکند که نمیداند نمایشنامه هائی را که در کالیفرنیا دیده این نمایشها یک اثر تراژدی است یا مسخره بازی باید نام آنها گذاشت.

در هر حال کاملاً معلوم بود که سانک وو، یک هنرپیشه کمیک است چون فصل کار او سپری شده بامشتی زرق و برق و آلات موسیقی بجای اینک مثل مردگان بوطن خود برگردد با این سرمایه بوطن خود باز می گردد چون شما میدانید که چینیه ها عادت دارند یعنی این قانون آنها است که وقتی میمیرند مرده های آنها را به چین برمیگردانند تا در خاک وطن بخاک سپرده شوند و چه بازرگانان پیشه ور کشتیهای خود را برای حمل مردگان چینی بکار انداخته اند و باین جهت بود که امروز بر حسب اتفاق خود را به انبار کشتی ما رسانده تا باین وسیله سفر کند.

کاپیتان گاهی زیر لب می‌گفت:

این چینی ملعون ممکن است برای ما اسباب زحمت فراهم کند،
 باید مراقب بود اگر لازم شد در موقع فرصت تکلیفش را معین میکنم.
 معاون پرسید:

ما نمیدانیم برای چه این مرد بدجنس مخفیانه خود را در
 کشتی پنهان کرده است.

کاپیتان جوابداد:

خدا کند زودتر به ساحل شانگهای برسیم در آنجا به جنهم
 که سر او چه می‌آید.

۷ - این کشتی چندان مورد اطمینان نبود

در جریان سه روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه ژوئن عقر به میزان الهوا بتدریج پائین آمد ولی این تغییر درجه هوا به تدریج و مداوم خود احتمال داشت در اثر این تغییرات باران و بادهای مخالف و توفان شروع شود و در همان حال نسیم خنک بطور محسوسی در حال عبور بسمت جنوب عربی آغاز شد.

این وزش بادهای اولین مرحله خطر برای کشتی بشمار می‌آمد. حقیقت هم همین است و نمی‌توان حقیقت این فرضیه را انکار کرد.

با این ترتیب مداخله گودفری بعد از این گفتگوها به نفع زردپوست تجاوز کرد تمام شد و در مقابل آن کاپیتان تورکت که از عمل مردچینی

خشمگین شده و تصمیم گرفته بود او را با عماق دریا سرنگون کند از این خیال صرف نظر نمود و دیگر مزاحم او نشد.

سانک وو جای خود را در انبار کشتی تغییر نداد و اگر هم بالا میآمد میدانست که ملوانان او را راحت نمی گذاشتند و در آنجا با ذخیره مختصری که با خود آورده بود شکمش را سیر میکرد و از همه اینها گذشته آنقدر لاغر و مردنی بود که وزن بدنش به سنگینی کشتی چیزی اضافه نمیکرد و هزینه زیادی از نظر دریانوردی برای صاحب کشتی فراهم نمی ساخت.

در صورتیکه خوب حساب کنیم بفرض اینکه او بطور مجانی این مسافت را می پیمود ضررو خسارتی برای آقای کولدروپ فراهم نمیشد. معهذا و با وجود تمام این فرضیات حضور او در کشتی یک نوع نگرانی برای کاپیتان تورکوت بود و معاون او هم میدانست که کاپیتان از وجود این مهمان ناخوانده نمی تواند راحت باشد. در این مورد لازم و ضروری بنظر میرسید که از هر جهت با امواج دریا که بسمت جلو کشتی شتاب میکند مبارزه نمایند.

بنابراین بادبانها کشیده تر و فشرده تر شد و لازم شد که با کمک فرمان جلو بروند ولی برای دفاع در مقابل ضربات امواج لازم بود که فشار فرمان آهسته و آرام باشد.

کودفری چند بار با این عملیات شرکت نمود و مداخله او نشان میداد که چقدر دریا و دریانوردی را دوست دارد.

اما برخلاف او تارتولت دریا را دوست نداشت و از آن می ترسید. این پروفور بیچاره بطوری دست و پای خود را گم کرده بود که خود را نمی توانست نگاهدارد و در هر یک از حرکات کشتی کاری غیر از رقص و جست و خیز نداشت.

در تمام مدتی که کشتی بر اثر وزش بادهای تکان می‌خورد جرات نمیکرد از کابین خود خارج شود.

بی‌تابانه فریاد می‌کشید به‌هواهای آزاد احتیاج دارم.

هنگامی هم‌که بر سر پل کشتی بالا می‌آمد ضربه‌های امواج او را سمت چپ و راست میکشاند.

یک ضربه کوچک به حلقه چرخها او را بسمت جلو میراند و با نبره شدیدتر بطرف عقب چون گوی معلق پرتاب میکند.

گاهی بکنار کشتی می‌چسبید و یا اینکه به طنابهای بادبان تکیه میداد. او حالات ترحم آوری بخود میگرفت که باعث خنده بود.

آه جقدر افسوس می‌خورد که قدرت نداشت با یک بالن، خود را از این جهنم واقعی نجات بدهد.

بطوریکه خودش اعتراف می‌کرد یکی از اجداد ورزگارش باو گفته بود هنرمند واقعی کسی است که از آزار دیگران خود داری نماید.

بارتولت میخواست اینطور باشد اما هرگز دلش نمیخواست روی پل کشتی برود زیرا میترسید دیدن این تکانهای شدید او را با عمیق نابودی بکشاند.

آیا آقای گولدرپو چه نظری داشت که او را بداخل این کشتی فرستاد.

هر روز بطور مرتب از کاپیتان کوربوت میپرسید آیا این‌هواهای طوفانی خیلی طول میکشد.

کاپیتان ابروها را درهم کشید و با بی‌تفاوتی جوابداد اما بارومتر نمی‌تواند نشان بدهد.

— آیا بزودی به مقصد خواهیم رسید.

کاپیتان جوابداد

البته بزودی میرسیم.

— آقای کاپیتان گفتید بزودی میرسیم . آیا باز هم ممکن است هوا تغییر کند .

کاپیتان که از خشم میلرزید گفت نمیدانم اینجا را اقیانوس آرام میگویند .

ما قبلاً" اشاره کردیم که بارتولت بسختی تمام از دریا وحشت داشت و به محض اینکه چشمش بامواج میافتاد که تالاب کشتی بالا میایند ترسی شدید او را فرامیگرفت سرش را پائین میآورد تا بتواند حرکت شدید سویابها را با چشم به بیند ز دودهای سیاه با سرعت تمام بالا میرفت و از لوله‌ها خارج می‌شد . و احساس می‌کرد که کشتی روی این امواج که چون کوهی بالا آمده چون پرگاهی در حال لرزش است . در حالیکه خشم آگین بشاگردش نگاه میکرد افزود .

نه ممکن نیست ، این کشتی بالاخره سرنگون میشود . گودفری پاسخ داد .

تارتولت خود را آرام کنید . این کشتی را برای دریانوردی ساخته‌اند . ساختن آنهم بدون دلیل نبوده است . — من میگویم نباید اینطور باشد .

تارتولت پشت بآن‌ها کرد و با شتاب کمر بند نجات را بکمر خود بست . این کمر بند را شب و روز در زیر لباس و زیر سینه‌اش پنهان کرده بود و آنرا چنان محکم در نزد خود نگاه میداشت که در مقابل مشت‌ها سکه طلا حاضر نبود آنرا از خود جدا کند و هر لحظه که دریا حالت بدی داشت این کمر بند را به کمر خود استوار میساخت . کسانی که بدریا آشنائی ندارند این پیش بینی‌ها بیشتر اسباب زحمت و ترس میشود .

ملوانان از وحشتی که او از دریا داشت می‌خندیدند و تعجب در این بود که روی آبهای آرام سانفرانسیسکو هم این کار را تکرار میکرد

و بنظرش میرسید هر وقت هوا بد بشود لازماش این است مسافری
خود را برای درگیری آماده سازند .

در هر حال هوا ساعت بساعت توفانی تر میشد .

و ملوانان گفته بودند هر چه به مصب رودخانه نزدیک شویم این
حرکات شدت خواهد یافت .

اگر در مدت روز کشتی بطرز وحشتناکی دستخوش تکان میشد و
اگر با بخار ضعیف تری راه می رفت ، برای اینکه کشتی دچار خرابی
نشود ، در مقابل آن لرزش امواج شدید می گردید در آن حال حلقه های
سیلندر عقب جلو می آمد در اینجا بود که ضربات شدید آب در کناره
کشتی بگوش میرسید که میتوانست قدرت ماشین را از دستش بگیرد .

در نتیجه معلوم بود که تکانهای شدید کشتی در شبها خیلی کمتر
از روزها بود و صداها ی عجیبی از جلو و عقب کشتی بر می خاست که
کشتی را به عقب میراند و در این حال پیستون ها چنان سرعت داشت
که مکانیسین ها بزحمت میتوانستند آنرا مهار کنند .

گودفری هم روی حس کنجاوی برای مطالعه اوضاع می آمد و ابتدا
علت این نوسانات را نمیدانست بهمین جهت در مرحله اول علت آن
برای او مجهول بود .

زیرا بطوریکه گفتم امواج در شبها کمتر از روزها بود . آیا این
بدان معنی بود که بادهای آرام تر شده و بعد از غروب آفتاب است که
این آرامش بوجود می آمد این مسائل بطوری توجه او را به خود جلب
کرد که در شب ۲۱ بطور جدی تصمیم گرفت از جریان بطور کلی با
اطلاع شود در آن روز هوا بسیار نامساعد بود . باد خنک و سرد شده
بود و بنظر میرسید اگر در مدت چند ساعت این توفانها ادامه یابد
کشتی در اعماق آبها فرو خواهد رفت .

گودفری از این نگرانی خاطر حدود نیمه شب از جابر خاست ،

لباس مرتب گرمی پوشید و به بالای کشتی آمد .
 تمام ملوانان مراقب بودند و کاپیتان کوربوت در مقابل فرمان ایستاده بود . شدت باد هوا کاسته نشده بود ، معیذا ضربه‌های امواج که میبایست وسط کشتی را مورد حمله قرار دهد آرام تر شده بود .
 اما وقتی چشمهایش را بطرف دودکشهای کوره بالا گرفت همه جا را پوشیده از دودهای سیاه دید و گودفری میدید که این دودها بجای اینکه بطرف جلو کشتی کشیده شود به عقب بر می‌گشت و بعد بطرف جلو می‌آمد و سپس امتداد کشتی را پیش می‌گرفت .
 با خود گفت .

پس معلوم میشود مسیر باد تغییر یافته است و در حالیکه از این ماجرا خوشحال شده بود بطرف فرمان بالا رفت و خود را به کاپیتان رساند .
 فریاد کشید کاپیتان .
 کاپیتان که خود را در کاپوشن کلاه دار خود را پوشانده بود صدای او را نشنید وقتی هم او را در کنار خود دید حالت خلق تنگی در او وجود نداشت .

— آقای گودفری شما نزدیک فرمان آمده‌اید؟

— کاپیتان من هستم و آمده‌ام سئوالی بکنم .

کاپیتان کوربوت پرسید .

چه سئوالی دارید؟

— آیا مسیر باد تغییر پیدا کرده است .

— خیر آقای گودفری و فقط از آن میترسم که تبدیل به توفان شود .

— معیذا اکنون ما از باد پشت سری استفاده می‌کنیم .

کاپیتان که منتظر همین سئوال بود گفت بلی باد پشت سری . اما

این مسیر برخلاف میل من است .

— مقصود شما چیست؟

— می‌خواهم بگویم برای اینکه سلامتی کشتی‌مواجه با خطر نشود به‌هریک از دماغه‌ها که میرسیدیم تغییر جهت میدادم و از مقابل بدی‌ها می‌گریختم.

گودفری با ناسف گفت.

و با این ترتیب رسیدن ما بتاخیر افتاد کاپیتان کوربوت گفت. خیلی از این جهت متاسفم، اما وقتی هوا روشن شود اگر آب دریا کمی پائین بیاید از آن برای توجه به سمت مغرب استفاده‌خواهم کرد.

آقای گودفری از شما تقاضا میکنم به کابین خود برگردید و بمن. اطمینان داشته باشید. درمندی که ما در دریا پیش می‌رویم شما سعی کنید با خونسردی بخوابید و اگر استراحت کنید دچار وحشت نمیشوید.

گودفری با اشاره‌ای مثبت اطاعت خود را اعلام کرد و پس از آنکه نگاه عمیقی به توده ابرها انداخت که نسیم باد آنرا می‌شکافت و به سرعت پیش میرفت بطرف کابین خود برگشت و طولی نکشید که به خواب عمیق و سنگینی فرو رفت.

فردا صبح روز ۲۵ ژوئن بطوریکه کاپیتان گفته بود با اینکه هنوز باد بطور محسوس آرام نشده بود کشتی دریم به‌مسیر مستقیم خود پیش میرفت.

این دریانوردی بسوی مغرب در مدت روز و بسمت مشرق در مدت شب هشت ساعت طول کشید، اما یاروم تر نشان میداد که بالا بردن سنان‌های او کمتر شده و ظاهر امر نشان میداد که با وزش باد شمال این هوای نامساعد تخفیف خواهد یافت و همین پیش بینی بود که واقع شد. در روز ۲۵ ژوئن، مقارن ساعت هشت وقتی گودفری بالای کشتی

آمد بادهای شرقی ابرها را جارو کرد و شعاع آفتاب از زیر ابرها در حال بیرون آمدن بود.

دریا با رنگ آبی سیر با شعاع آفتاب اشعه آبی رنگ خود را پخش میکرد باد فقط بادبانها را حرکت میداد و گاهی کفهای آب دریا بالا میآمد و بادبانهای پائین کمی شل شده بودند. درحقیقت باید گفت که امواج دریا زیاد تند نبود ولی فقط در مسافت دورتر نوسانهای وسیع داشت.

این امواج و نوسانها برای تارتولت نیز اسباب ناراحتی بود و در آنوقت بالای کشتی ایستاده و پوزه خود را بلب کشتی گذاشته و چون حیوان درنده‌ای نگاه میکرد.

معاون کشتی هم طبق معمول جلو کشتی ایستاده و با دور بین خود مسافت دور را زیر نظر گرفته بود. گودفری باو نزدیک شد و پرسید.

بسیار خوب مثل اینکه امروز بهتر از دیروز است؟
معاون جواب داد بلی آقای گودفری ما اکنون روی آب ساکنی‌راه میرویم.

— و کشتی دریم در جاده مخصوص خودش است؟

— هنوز خیر

— هنوز خیر؟ برای چه؟

— زیرا در این توفان اخیر بطرف شمال شرقی متوجه شده بود و ما باید خط سیر او را تنظیم کنیم. اما حالا آفتاب خوبی است و افق نیز کاملاً پاک و تمیز است وقت ظهر وقتی به بالا متوجه شدیم وضع را تحت مطالعه قرار میدهم و کاپیتان راه مستقیم را در اختیار ما خواهد گذاشت.

گودفری پرسید حالا کاپیتان کجا است؟

— از کشتی خارج شده است؟

— کشتی را ترک کرده.

— بلی ملوانان ما در قسمتی از دریا امواجی را دیده‌اند که موج‌ها را میشکند بنابراین قایق‌های بخاری آماده شده و بریاست رئیس‌ملوانان و سه ملوان و کاپیتان تورکوت برای شناسائی رفته‌اند.

— خیلی وقت است رفته اند؟

تقریبا یکساعت و نیم میشود.

گودفری گفت.

ناراحت شدم از اینکه از این جریان بی خبرماندم خیلی مایل بودم همراه آنها میرفتم.

معاون جوابداد.

آقای گودفری شما آنوقت خوابیده بودید و کاپیتان نخواست شما را بیدار کند.

— خیلی متاسفم، ولی بگوئید قایق بکدام طرف رفته است؟

— اینجا، تقریبا بطرف شمال شرقی رفته است.

— آیا با یک دور بین نمیتوان آنها را دید؟

— خیر اکنون از ما خیلی دور است.

— آیا باین زودی بر میگردد؟

معاون جوابداد هر چه زودتر بر میگردد زیرا کاپیتان بعد از شناسائی محل منتهی بتواند قبل از ظهر باینجا برگردند.

گودفری دیگر چیزی نگفت و بعد از اینکه عینک‌ملوانی خود را آورد در قسمت جلو کشتی قرار گرفت و از آنجا بازگشت قایق را رصد میکرد و از اینکه کاپیتان برای شناسائی رفته بود زیبا باعث تعجب او نبود و معلوم بود که نمیخواست کشتی را بسوی خطر بکشاند و نباید بطرفی برود که امواج شکننده بیشتر از حالت معمولی است.

دو ساعت دیگر گذشت. در این وقت بود که آثاری از دود بخار صفحه مقابل دریا را تیره کرد و این همان قایق بود که بعد از شناسائی باین طرف میآمد.

گودفری با عینک خود خوشحال بود که او را در دایره شیشه دور بین خود می بیند و میدید که خیلی آرام از بین امواج پیش می آید و توده های دود را در پشت سر خود و روی آبها رها میکرد. این یک قایق بسیار خوب و سریعی بود و با آن سرعتی که پیش می آمد بزودی سیاهی او از دور دیده شد. در ساعت یازده در قسمت جلو کشتی میدیدند جلوش سفید ولی در عقب او دودها دریا را سیاه کرده بود. در ساعت یازدهم ربع کاپیتان تورکوت بکشتی نزدیک شد و خود را بروی پل کشتی رساند.

گودفری جلو رفت دستش را فشرده و پرسید،

خوب کاپیتان چه خبر تازه دارید؟

— آه آقای گودفری سلام.

— این امواج چطور است؟

کاپیتان گفت.

در ظاهرش خوب و صاف است مادر آنجا چیزی مشکوک ندیدیم.

ملوانان اشتباه کرده بودند و خیلی باعث تعجب من شده بود.

— و اکنون نظر شما چیست؟ میتوانیم حرکت کنیم.

— بلی شروع به پیشروی میکنیم. ولی قبلا من باید کارهائی

انجام دهم.

معاون گفت اجازه بدهید که من سوار قایق شوم.

— خیر ممکن است باز هم محتاج باشیم آنها را به پشت کشتی به

بندیم.

نیم ساعت بعد کاپیتان تورکوت دوربین را مقابل آفتاب گرفت و

دستور حرکت داد .

دستورات کاپیتان اجرا شد و قایق راه پشت کشتی بستند و کاپیتان بعد از اینکه نگاهی به افق انداخت معاون را نزد خود خواند و او را با خودش به کابین برد و مدتی چند بطور خصوصی با هم صحبت کردند . روز بسیار مطبوعی بود و دریم توانست با سرعت راه برود و دیگر احتیاجی به بادبانها و فشردن آنها نداشت ، وزش باد بسیار ضعیف بود و با سرعتی که موتور بان میداد بادبانها لازم نبود کمکی بکنند . گودفری کاملاً خوشحال بود این دریا نوردی در این دریای زیبا با این آفتاب روشن خیلی تسلی بخش بود و جای آن نداشت که نگران باشد و در این مدت پرفسور تارتولت خیلی کم خود را نشان داد بدن خسته اش بسا و اجازه حرکت زیاد نمیداد چون او از دیدن دریا خوشش نیامد مشغول صرف غذا شد اما معلوم بود نه اشتها دارد و نه غذا برای او لذتی داشت گودفری خواست این کمر بند نجات را که همچنان بخود بسته بود از کمرش باز کند اما او امتناع ورزید و میگفت این کشتی که از مثنی آهن و چوب ساخته شده روزی فرا میرسد که قطعات آن از هم جدا شود .

شب فرا رسید .

ابرهای درهم در آسمان بهم پیچیده بودن بعد از اینکه به سطح دریا فرود میامدند . کاپیتان تورکوت به کارت راهنمایی نگاهی انداخت معلوم بود در حال رسیدن بساحل امر مشکلی بودند . شب از اینهم تاریک تر میشد و شاید وضع هوا بیشتر از این تغییر کند ولی آنچه را که کاپیتان در کارت راهنما میدید نشان نمیداد که راهی برای رسیدن بساحل موجود باشد .

بنابر این دستور داد که تمام فانوسها و چراغهای راهنما را روشن بگذارند و بعد از غروب آفتاب در همه طرف کشتی چراغهای قرمز و

سبز روشن شده بود .

اگر کشتی دریم زودتر از این میتوانست بجائی برسد بهتر از آن نبود که جلوتر برود؟

اما همه جایک رنگ داشت و چیزی امیدوار کننده نشان نمیداد .
ظاهراً بطوری بود که اگر کسی در خارج این کشتی بود فکر میکرد که احتمال دارد کشتی غرق شود و اگر کسی این فکر را نمیکرد پرفسور تارتولت از آنهایی بود که یقین داشت کشتی با این نوسانات طولی نمیکشد که در آب فرو رود .

باوجود بر این که بهیچ چیز اطمینان نداشت ناچار مجبور شد به کابین خود منزوی شود . گودفری هم چون چنین دید او هم به کابین خود رفت با این تفاوت که اولی بامید اینکه لااقل یک شب استراحت کند و دومی باطمینان باینکه بساحلی خواهند رسید زیرا در آن حال کشتی روی امواج بلند در حال نوسان شدید بود
کاپیتان تورکوت هم بعد از اینکه سفارشی به معاون خود کرد بطرف دونت رفت که غذائی صرف کند .

همه چیز در حال طبیعی بود و کشتی میتوانست با اطمینان تمام راه خود را دنبال کند زیرا وضع هوا نشان نمیداد که توفانی شود .
بیست دقیقه بعد گودفری خوابیده و تارتولت که طبق معمول با لباس دراز کشیده بود غیر از آه کشیدن چارهای نداشت .

ناگهان - تقریباً ساعت یک بعد از نیمه شب بود - گودفری بر اثر فریادهای وحشتناک از خواب بیدار شد . از تخت خود بزمین پرید در فاصله یکدقیقه شلوارش را پوشید و نیم تنه را به تن و کفشهایش را به پا کرد و تقریباً در همین حال فریادهای وحشتناک تکرار گردید .

همه میگفتند که کشتی در حال فرو رفتن بآب است .

در یک لحظه گودفری از کابین خارج شده و خود را به بالای کشتی رساند در بین راه تنهاش بکسی خورد که او را نشناخت. شاید این شخص تارتولت بد بخت بود.

تمام کارکنان کشتی بروی پل کشتی آمده بودند و بدنبال فرمانهائی که کاپیتان و معاونش میدادند میدویدند.

گودفری پرسید آیا بکناری رسیده‌ایم.

— نمیدانم و معاون گفت این ابرهای سیاه نمیگذارد چیزی به بینیم اما معلوم است که کشتی در آب فرو می‌رود.

گودفری با تعجب پرسید باب فرو می‌رویم؟

در حقیقت کشتی که گویابه تخته سنگی برخورد کرده بود بطور محسوس در حال فرو رفتن بود و آب تقریباً به لبه کشتی رسیده بود و بدون تردید در یک چنین حالتی امکان داشت کوره کشتی نیز خاموش شده و همه جا را آب فرا بگیرد.

کاپیتان فریاد میکشید.

آقای گودفری خود را باب بیندازید. یکدقیقه نباید فرصت را از دست داد. کاملاً آشکار است که کشتی با سرعت تمام فرو می‌رود و ممکن است شما را در گرداب خود گرفتار کند.

— تارتولت راجه کنیم؟

— محافظت او را من به عهده می‌گیرم، مادر نزدیکی یک ساحل هستیم

— اما شما چه می‌کنید؟

— وظیفه من این است که آخرین نفر در کشتی باشم. شما فرار کنید.

گودفری هنوز در این کار تردید میکرد و معه‌ذا آب دریا در این حال خیلی بالاتر از کناره کشتی بالا آمده بود.

کاپیتان تورکوت که اطمینان داشت گودفری مثل یک ماهی می‌تواند

در آب شنا کند از شانه‌هایش گرفت او را جلو آورد که او را بدریا پرت کند .
فرصت خوبی بود . اگر هوا تاریک نبود چیزی دیده میشد که
کشتی در چه گودالی در حال فرو رفتن است .
گودفری خود را بآب انداخت و با چند بار دست و پا زدن
مقداری از کشتی دور شده بود و تمام این وقایع در فاصله کوتاهی انجام
شد .

چند لحظه بعد در بحران هیاهوی ساکنین ، آتشها و چراغهای
کشتی نیز خاموش گردید . دیگر تردیدی باقی نبود کشتی دریم در حال
فرو رفتن بود .

اما گودفری با چند شنا و تلاش خود را به بالای تخته سنگی
رساند در آنجا در تائیکی محض بیجهت دوستان را صدا میکرد بدون
اینکه پاسخی بشنود و هیچ نمیدانست آیا روی یک تخته سنگ تنهائی
است و یا اینکه بدنبال آن باز هم تخته سنگهائی قرار دارد و شاید
او تنها باز مانده تمام ساکنین کشتی بود که در آب فرو میرفت .

۸- گودفری بکه و تنها روی تخته سنگ

تا شفق آفتاب هنوز سه ساعت مانده بود . و این ساعاتی است که در حقیقت میتوان گفت بسیار سخت و طولانی است .

این آزمایش در ابتدا برای او بسیار تلخ و غم انگیز بود ولی بطور کلی باید گفت که گودفری بقصد یک سفر عادی از منزل خارج نشده بود . او در وقت آمدن بخود گفته بود که باید زندگی راحت و سعادت مندی را که داشت پشت سر گذاشته و در این سفر بدنبال حوادثی آمده بود که خودش هم نمیدانست چگونه سپری خواهد شد و اکنون در ارتفاع یکی از آن حوادث قرار گرفته بود .

در آن حال در پناه آن سنگ بود و یقین داشت این تخته سنگ بقدری بلند است که آب نمیتواند باو راه پیدا کند . آیا از آن می -

ترسید که امواج بزرگ او را در بر بگیرد؟ خیر اینطور نیست زیرا او بخوبی میدانست که غرق شدن کشتی در حالت مد دریا و در شرایط دیگر واقع شده است.

آیا آیین تخته سنگ تنه‌انها است و آیا ممکن است بدن‌بال آن تخته سنگ‌های دیگر وجود داشته باشد. آیا این ساحل که کاپیتان تورکوت فکر می‌کرد بآن نزدیک شده در کجا است؟ و چه نام دارد؟

آیا این جزیره متعلق بکدام قاره است ولی امر برای او مسلم بود که در این چند روز اخیر کشتی دریم بواسطه توفان شدید از جاده خود منحرف شده و معلوم نیست بر اثر امواج بکدام طرف رفته است؟ و تا آنساعت وضع جاده‌ای را که کشتی پیش گرفته بود حتی برای کاپیتان هم روشن نبود چگونه متیوان این حرف را باور کرد، زیرا دو ساعت پیش کاپیتان میگفت که کارت راهنمایی نشان نمیدهد که مانعی در پیش داشته باشد و چند ساعت پیش خودش با قایق تا مسافتی پیش رفته بود اگر در بین را بجیزی بر خورده بود میدید و برای چه بمن میگفت در این نزدیکی بساحلی خواهیم رسید.

یک مسئله باید کاملاً مسلم باشد اگر او آنچه را که دیده بود برای او خطری داشت لااقل مسیر خود را تغییر میداد و از این پیش آمد جلوگیری میکرد. شاید او به تحقیق نمیدانست در چه وضعی قرار گرفته است.

هرچه هست این است که میبینیم، فایده‌اش چیست دریا به گذشته فکر کنیم. موضوع مهم وضع حاضر است که در بین مرگ و زندگی قرار داریم.

گودفری سعی میکرد بداند آیا واقعا در نزدیکی زمینی رسیده است و اگر اینطور است این زمین در کدام قسمت اقیانوس کبیر قرار

دارد اکنون باید در اطراف این موضوع فکر کند .

قبل از هر چیز وقتی هوا روشن شد بایستی بهر وسیله شده‌ایں تخته سنگ را که شاید طول آن چند متر نباشد ترک کرد . ولی اگر بخواهیم این نقطه را ترک کنیم باید تخته سنگی دیگر باشد کمخود را بآن برسانیم و آیا سنگ دیگری در این نزدیکی وجود دارد یا نه؟ اگر کاپیتان در مقابل این هوای مه آلود تاریک اشتباه کرده و اگر در اطراف این تخته سنگ که او قرار گرفته دریای خروشانى باشد و اگر تا جائیکه چشم کار میکند غیر از آسمان و آب چیزی نباشد و تمام افق مقال را امواج آب فرا گرفته باشد چه باید کرد؟

اندیشه‌های لرزان و تاریک غریق جوان در این نقطه در هم ریخت و تا جائیکه چشمانش قدرت داشت در آن تاریکی وحشتناک در جستجوی قطعه زمینی بود و در نظرش تخته سنگها را مجسم میساخت امانتوانست نقطه امیدوار کننده پیدا کند .

گودفری در مقابل خود چیزی نمیدید ، نه بوئی از زمین و خاک بمشامش می‌رسید و نه روزنه‌روشنائی و نه کمترین صدا بگوش او میرسید . هیچ پرنده‌ای در این تاریکی پرواز نمیکرد و بنظرش میرسید که در اطراف خود غیر از صحرای وسیعی از آب یافت نمیشود .

گودفری در مقابل هزاران شانس خیالی خود را ناپود میدید . کوچکترین روزنه حیات احساس نمیکرد . دیگر اکنون مسئله بر سر این نبود که سفر به دور دنیا خواهد کرد بلکه خود را آماده مرگ و نابودی ساخته بود .

و در آنحال با آرامشی سحرآسا بسوی ابدیت پرواز میکرد . و خدائی را بنظر می‌آورد که به ضعیف ترین بنده خود شفقت و ترحم میکند .

آنچه بنظر گودفری میرسید فقط باین نکته منتهی میشد که باید

تا طلوع آفتاب منتظر بماند. اگر رهایی از مرگ غیر ممکن بود آنرا می‌پذیرفت و اگر هم شانس برای زندگی داشت خود را بآن امیدوار می‌ساخت.

گودفری با این تفکرات بنیان کن سعی میکرد خود را آرام کند و براحتی روی سنگ نشست قسمتی از لباسهایش را که خیلی خیس شده بود بیرون آورد تا اگر لازم شود بتواند براحتی در آب شنا کند. باز هم بفکرافت‌آیا ممکن است کمیچیک از مسافری زنده‌نمانده باشند. یعنی چه؟

آیا ممکن است هیچکدام موفق نشده‌اند خود را به خشکی برسانند؟ و آیا این توفان عظیم همه را بدون استثنا با عماق دریا فرو برده است.

در آنحال بیاد گودفری آمد آخرین نفری که قرار بود از کشتی خارج شود کاپیتان بود که میگفت بعد از آخرین ملوان از کشتی خارج خواهد شد. وقتی کشتی در حال غرق شدن بود این کاپیتان بود که او را از کشتی بیرون انداخت و مجبورش کرد که خود را بدریا بیندازد... آیا بعد از رفتن او بر سر ملوانان چه آمده و آن مرد چینی که از روی اضطرار خود را در انبار کشتی جا داده بود بر سر او چه آمد؟ و بدلیل عقل پس از نابودی ملوانان تنها کسی که زنده مانده باید او باشد و از آن گذشته آیا قایق کمکی که بکشتی بسته شده بود آنهم غرق شده است؟ و آیا این ملوانان با آنهمه تجربه که داشتند موفق نشدند با این قایق خود را باین ساحل برسانند.

آری این امیدواری باقی است که قایق کمکی از دست نرفته و اکنون نباید در اعماق دریا جا داشته باشد.

گودفری باز هم بخود میگفت.

در این شب تاریک اگر در حقیقت چیزی نمیتواند به بیند لااقل

باید صدائی بشنود و چیزی مانع از این نیست که در این سکوت مطلق اگر کسی زنده مانده باشد، او را بیاری خود بخواند و شاید فریادیکی از همراهان بیاری او برسد.

باین خیال چندین بار نامهایی را با صدای بلند بر زبان آورد صدای غریو رعد اسائی که در وسعت زیاد شنیده شود اما هیچ فریادی پاسخ او را نداد.

چندین بار این فریادها را تکرار کرد در حالیکه روی خود را باطراف میگرداند تا اگر در طرف دیگر باشد صدای او را بشنود. اما سکوت مطلق و طولانی بود. با خود گفت.

پس من تنها موجودی هستم که در این مکان ناشناس زنده مانده‌ام باخشم خنده‌ای کرد و گفت آری من تنها موجود این جزیره هستم اما نه تنها هیچ صدائی باو جواب نداد بلکه هیچ انعکاسی بگوش او نرسید.

سه ساعت تمام در این دنیای وحشت و پر از تشنج گذشت. گودفری با بدنی یخ کرده در روی این تخته سنگ قدم میزد و سعی میکرد در مقابل سرما مقاومت نماید. در اینوقت بتدریج روشنائیهای مختصر شفق صبحدم ابرهارا روشن کرد. این اولین بارقه روشنائی افق بود.

گودفری در حالیکه بهر طرف میچرخید، به تنها سمتی که فکرمی کرد خشکی در آنجا باشد رو میگرداند و سعی داشت به ببند آیا سنگ دیگری در مقابل روشنائی دیده میشود؟ اکنون که آفتاب در حال طلوع کردن است میتواند سایر سنگها را، اگر وجود داشته باشد در نزدیکی به بیند.

ابتدا در مقابل اولین روشنائی شفق هیچ چیز بچشم نمیخورد

توده‌ای از مه که در سطح دریا جمع شده بود شروع به بالا رفتن کرد زیرا همین توده‌های مه تا اندازه‌ای مانع از این بود که سایر سنگها در نزدیکی او دیده شود.

دیگر جای تردید باقی نبود. اگر بر حساب اتفاق گودفری بروی این تخته سنگ پرتاب شده نتیجه آن مرگی در کوتاه مدت است گرسنگی یا تشنگی و یابه عبارت دیگر نابودی او سرانجام در اعماق دریا خواهد بود. وحشت مرگ‌آورا بر آن داشت که بهتر نگاه کند و بنظرش میرسید که ژرفنای نگاهش با کمک اراده تا نقطه نامحدودی پیش می‌رود.

سرانجام مه صبحگاهی روشن تر شد و گودفری که بهمه جاجون دیوانگان نگاه میکرد ردیف سنگها بزرگی را دید که پشت سرهم قرار گرفته و آنها بالاتر از دریا است در آنحال وحشت دیدن این سنگهای بیجان در نظرش چون گله حیواناتی درنده از نظرش گذشت. این سنگها بطور نا مرتب کوتاه و بلند، سیاه و سفید، و با اشکال گوناگون بچشم می‌خورد و مثل این بود که این درندگان با چشمهای خود او را بسوی خود دعوت میکنند.

سنگ بزرگی که گودفری روی آن ایستاده بود از سمت مغرب سر از زمین بیرون آورده و در فواصل مختلف این سنگها ستونی را نشان میداد که بروی دریا خوابیده، و بطوریکه تخمین مردم این سنگها لااقل سی‌چهل متر دور تر از محلی بود که کشتی دریم با عماق آب فرو رفته بود.

باز هم بنظرش رسید که آب دریا در این نقطه باید خیلی عمیق باشد زیرا از کشتی آثاری دیده نمیشد و حتی دکل‌های بلند آن نیز از سطح دریا نمایان نبود و شاید بر اثر لغزش آبها کشتی توانسته است بسوی سواحل سنگهای ساحل کشیده شود.

یک نگاه عمیق برای گودفری کافی بود و تمام جریان صحنه خوفناک

را از نظر گذراند. پس نجات اواز اینطرف امکان نداشت و ناچار توجه خود را بطرف تخته سنگها معطوف داشت که بدنبال هم قرار گرفته بودند.

باید این نکته را نیز اضافه کرد که در اینوقت چون آب دریا حالت جذر داشت و سطح آن پائین آمده بود تخته سنگها آشکارتر بنظر میرسید و همه را میدید که پشت سرهم بفواصل گوناگون قرا گرفته اند و در فاصله این سنگها محیطی شبیه به گودالهای آب بوجود میآمد که سنگها را از هم جدا میکرد و اگر این سنگها به ساحل زمین یادماغهای منتهی میشد رسیدن بآن چندان شکالی نداشت.

هرچه آفتاب بالاتر میآمد توده های مه و بخارات بیشتر پراکنده میشد و بنظرش چنین رسید که این شرائط تا فاصله نیم مایلی ادامه دارد. در بین بعضی از این تخته سنگها نقاطی ریگزار بر که آبی را تشکیل میداد و این شن ها بطور کلی شبیه شن ها و ماسه های بود که در سواحل دریا یافت میشود.

و بعد از آن باز بنظرش رسید که این ریگزارها باید به ساحل خشکی پیوند داشته باشد.

در هر حال این رشته سنگها را زیر نظر گرفت و متوجه بود که همه آنها بافق مشرق منتهی شده است. آفتاب بخارات را در خود می بلعید و شعاع آن سر زمین ناشناس را روشن میکرد.

گودفری که بافق مقابل خیره شده بود ناگهان فریاد کشید.

زمین... زمین... زمین... زمین و در حالیکه روی سنگ زانو زده و خداوند را ستایش میکرد میگفت آری من بزمین رسیده ام و در حال بحران روحی، دستها را بسوی این زمین دراز کرده بود.

در حقیقت آنچه را میدید زمین بود و به معنی دیگر سرزمین وسیعی که تخته سنگها بسوی این خشکی پیش رفته و دماغهای را بوسعت

دو مایل نشان میداد. سطح این زمین مانند سایر سواحل دریاها پر از شن و ریگزارهایی بود که در انتهای آن تپه کوچکی را تشکیل میداد و گیاهان کمی نیز در سطح آن روئیده بود.

وگودفری در همان نقطه که ایستاده بود این مسائل را زیرنظر گرفت و اینطور بنظر می‌رسید که این سر زمین از سمت شمال و جنوب به تپه‌هایی بلند و کوتاه منتهی میشد که مجموع آن بیش از پنج مایل وسعت داشت.

او فکر میکرد که شاید این سر زمین که در برابر چشمانش قرار گرفته وابسته بیک سر زمین وسیعی است که نمیدانست کجا است. در هر حال هر چه بود و هر شرایطی که داشت در آن حال برای اوتنها وسیله نجات بشمار می‌آمد. گودفری از آنجا که ایستاده بود تردیدی نداشت که بزمین خشک و قابل سکونت رسیده و دیگر آثاری از صخره‌های دریا نیست و بنظرش رسید که این سر زمین ناشناس او را در آغوش خود پناه خواهد داد.

با خود گفت.

باید بطرف این سر زمین برویم.

اما قبل از اینکه این تخته سنگ را ترک کند نگاهی باطراف انداخت و تا جائیکه چشمانش کار میکرد افق دور دست دریا را از نظر گذراند و آیا امواج دریا قطعاتی از کشتی غرق شده را به سطح آب یا ساحل دریا آورده است؟

اما هیچ اثری دیده نشد.

قایق هم در اطرف دیده نمیشد، شاید امواج دریا آنرا هم به نقطه دوری کشانده است.

باز هم بفکرش رسید که ممکن است روی این تخته سنگها کسی دیگر مانند او پناه آورده و مانند او امیدوار است راهی برای نجات

پیدا کند .

ولی از اینطرف هم ناامید شد . هیچکس نه روی تخته‌سنگها و نه روی سنگریزه‌های ساحل دریا به چشم نمیخورد و ساحل دریا نیز مانند تخته سنگها و دریای وسیع خالی و در سکوت عمیقی فرو رفته بود .

ولی بغرض اینکه کسی زنده نمانده آیا امواج دریا لاشه مردگان را بساحل نینداخته؟

گودفری فکر میکرد آیا بهتر نیست که در فواصل این تخته‌سنگها جستجو کند شاید لاشه‌ای از غرق شدگان بدست آید؟

دربرابر این فرضیه برای توصیف گودفری باید گفت که او هرگز نمی‌خواست در این مورد ضعف نفس از خود نشان بدهد و چون بوجود این سرزمین که در فاصله نزدیک او قرار داشت امیدوار شده بود قله این تخته‌سنگ را بطرف تخته سنگ دیگر ترک کرد و باین وسیله بساحل نزدیکتر شد .

وقتی میدید فاصله او تا ساحل تا اندازه‌ای زیاد است در بعضی موارد نناچار خود را بآب میانداخت گاهی پاهایش روی زمین و اگر آب بیشتر بود بطرف ساحل شنا میکرد و خود را به تخته سنگ دیگر میرساند و هنگامیکه بساحل خیلی نزدیک شد با شتاب بروی تخته‌سنگها می‌پرید و از سنگی بسنگ دیگر جلو میرفت .

راه رفتن روی این سنگهای لیز و لغزنده هم خیلی آسان نبود باین جهت راه پیمائی از روی آنها مدتی طول کشید و تقریباً مجبور شد فاصله یک‌چهارم مایل را باین ترتیب به پیماید .

بالاخره گودفری که جوانی سریع و چابک بود با پیمودن این راه سنگلاخ خود را به ساحل امیدواری رساند و باز امید وار بود که در این سرزمین جدید باز یافته ، اکنون که از مرگ حتمی نجات یافته‌یک

زندگی بدتر از مرگ را برای خود تهیه کند .
 انسان دارای طبیعتی است که برای رهایی از چنگال مرگ حاضر
 است بدترین زندگی را دور از مرگ داشته باشد .
 گرسنگی ، تشنگی ، سرما و بدبختی و هرگونه مخاطراتی که در
 پیش باشد بدون اسلحه برای دفاع و یا بدون تفنگی که لاقل بتواند
 با آن شکاری بدست بیاورد بدون اینکه لباسی برای تعویض داشته
 باشد ، اینها مسائلی بود که در آینده در پیش داشت .
 اما مسئله مهم در ابتدا عبارت از این بود که از خود میپرسید
 که اگر کسی در این سر زمین نباشد ، باید به تنهایی تمام این مشکلات
 را تحمل نماید .

بسیار خوب باید آزمایش کرد و آرزو داشت که لاقل بتواند سر
 نوشت یک روبینسون کروزه را که در کتابها خوانده در پیش بگیرد .
 بسیار خوب به بینیم آیا زندگی خوبی خواهم داشت؟ و بعد از
 آن بیادان زندگی سراسر خوشبختی آسان سازفرانسیسکو افتاد که در
 آغوش یک خانواده شروتمند و مهربان زندگی خود را میگذراند و آن
 زندگی آرام را برای همین از دست داد که خود را گرفتار این حوادث
 کند . عموی خود ویل و نامزدش فیئا و دوستانش را بیاد میاورد که شاید
 دیگر هرگز بدیدن آنها موفق نشود .

از یادآوری این خاطرات تلخ و شیرین قلبش بفشار آمد و باینکه
 هنوز در تصمیم خود باقی بود قطرات اشک از چشمانش سرازیر گردید .
 و باز هم اگر تنها نبود و اگر کسی دیگر که بعد از غرق شدن
 کشتی باقی مانده و توانسته باشد مانند او خود را باین ساحل برساند
 چه اندازه خوب و خوشحال کننده بود در این حال اگر کاپیتان و معاون
 او و سایر ملوانان از بین رفته اند آیا ممکن است پرفسور تارتولت با
 اینکه مردی ضعیف النفس بود احتمال داشت شاید زندگی او به پایان

نرسیده و اکنون در گوشه‌ای مانند او زنده و سرگردان باشد. وقتی باین اندیشه رسید باز هم بخود امیدواری میداد که اگر تاکنون موفق نشده آثار کسی را روی تخته سنگها بیابد آیا ممکن است اثر او را یا کسی دیگر را در سواحل این سر زمین پیدا کند؟ آیا کسی دیگر، غیر از او، باین ساحل قدم نگذاشته و مثل اوکه اینک در جستجوی یک دوست و همراهی است او هم در جستجوی وی نباشد.

گودفری چون باین نتیجه رسید با خود گفت. اکنون که من تنها هستم. برویم به بینیم چه میشود. و قبل از اینکه بطرف تپه‌ها برود که دنیای وسیعی را از نظر او پنهان داشته بود بطرف شمال براه افتاد. سکوت در همه جا حکمفرما بود و در روی شن‌ها کوچکترین اثری از قدمهای انسانی یافت نمیشد. چند پرندۀ دریائی از انواع کرمخوار تنها موجود این سرزمین وسیع بشمار می‌آمدند. گودفری با این ترتیب مدت یگربع ساعت بطرف جلو پیش رفت و در حالیکه می‌خواست به بالای یکی از تپه‌ها برود ناگهان ایستاد. در فاصله چند قدمی او یک چیز بد شکل و متورم مانند جسد یک حیوان مرده در آن فاصله بوسیله امواج توفان بکنار افتاده بود. گودفری سعی کرد با شتاب بطرف او برود اما هر چه نزدیکتر میشد ضربان قلبش شدت می‌یافت و در حقیقت در این جسد حیوان مرده بنظرش اینطور رسید که آنچه رامیبیند باید جسد یک انسان باشد و هنوز بده قدمی آن نرسیده بود که ناگهان ایستاد و با حیرت وحشت زیاده گفت.

خدا یا چه می‌بینم این جسد تارتولت است
حقیقت هم همین بود این لاشه که در مقابل میدید جسد تارتولت

بود.

گودفری با سرعت تمام بطرف تارتولت دوید، بامید اینکه هنوز رمقی در بدن داشته باشد.

لحظه بعد دانست چیزی را که از دور بحال تورم میدید کمر بند نجات او بود که از دور بشکل یک حیوان بر آمده نشان میداد ولی با اینکه تارتولت حرکتی نداشت شاید هنوز نمرده و این کمر بند نجات نامدتی او را روی آب نگاهداشته و امواج سهمگین با این ترتیب او را بکناری پرت کرده است.

گودفری شروع بکار کرد، در برابرش زانو زد ابتدا کمر بند را که بدنش را فشار میداد باز کرد و بنای مالش گذاشت و ناگهان حرکت تنفس ضعیفی در آن حال محسوس شد و لبهایش مختصر تکانی خورد، دست خود را روی قلبش نهاد خوشبختانه قلب او هنوز ضربان داشت. گودفری او را صدا کرد. تارتولت سرش را حرکتی داد و کلماتی نامفهوم شبیه ناله از دهان او بگوش رسید.

گودفری بدنش را بسختی تکان داد.

تارتولت چشمانش را کاملاً گشود دست چپش را روی پیشانی خویش کشید و دست راست خود را بلند کرد و مطمئن شد چیزی را که درجیب خود گذاشته بود سر جایش است.

گودفری با صدای بلند میگفت.

تارتولت، ... دوست عزیزم و در آن حال آهسته سرش را بلند کرد. این سر با آن حال آشفتهی مژگانش را بهم زد و آهسته گفت. من هستم.

— تارتولت من گودفری هستم.

— گودفری.....

لحظهای بعد بخود حرکتی داد و روی زانو نیم خیز شد نگاهی

کرد و تبسمی بر لبهایش آشکار گردید و دانست که کسی در آنجا در کنار او است و دانست که کسی دیگر در کشتی نیست و کشتی نمیتواند او را غرق کند، خدا را شکر که آب دریا او را احاطه نکرده و بر عکس آنچه فکر میکرد خداوند او را از این توفان سهمگین نجات داد و برای اینکه اطمینان پیدا کند که زنده است پای خود را بزمین کوبید و دانست که روی زمین قرار دارد دستی طبق معمول به جیبهایش کرد و دستمال کوچکی را که همیشه در پوشت خود میگذاشت کمی مرطوب بود اما در جای همیشگی خود قرار داشت و شاید در عالم خیال یکی از آن ترانه‌هایی را که میخواند بر زبان آورد و گودفری هم در مقابل او بفکر فیما بود.

۹ - مشکلات آغاز میشود .

بعد از این تفکرات شاگرد و معلم در آغوش یکدیگر افتادند و تارتولت میگفت گودفری دوست عزیزم ...
 گودفری هم جواب میداد تارتولت عزیزم
 وبعد از آن پروفیسور مانند کسیکه دریا نوردی خود را به پایان رسانده بطور طبیعی میگفت ...
 بالاخره ما توانستیم به خشکی برسیم .
 و او این رهائی را به خشکی رسیدن نام نهاده بود .
 گودفری برای اینکه او را ناراحت نکند در این باره توضیحی نداد
 فقط باو گفت این کمربند لعنتی را از کمربت باز کن این ماشین مانع از این است که بتوانی آزادانه حرکت کنی .

تارتولت میگفت فکر میکنی که براحتی میتوانم این کار را بکنم .
 — این حرفها چیست اکنون بخود تکانی بده و برویم به بینیم
 چه خبر است .

— گودفری راست میگوئی برویم بشرط اینکه در اولین بار غذا
 خوری توقف کنیم ، می بینی که دارم از گرسنگی میمیرم باید دهنده دوازده
 تا ساندویچ بشکم بریزم و چند گیلای هم بزنم تا چیزی نخورم
 قادر نیستم سرا پا بایستم .

گودفری در حالیکه سری تکان میداد گفت .

آری وقتی باولین بار رسیدیم اگر اولین بار در سر راه ما باشد
 تارتولت با اشتیاق تمام میگفت بعد از آن خود را باولین دفتر
 تلگراف برسان آقای گولدروپ از فرستادن کمک برای ما خود داری نخواهد
 کرد هر چه زود تر خود را به کالیفرنیا و هتل منکمری برسانیم زیرا
 من یکسنت پول در جیب ندارم .

گودفری گفت البته اگر باولین دفتر تلگراف برسیم شاید در
 اینجا دفتر تلگرافی وجود نداشته باشد در هر حال راه بیفتیم به
 بینیم چه میشود .

پرفسور کمر بند نجات را از کمر باز کرد و آنرا مثل کوله باری به
 روی شانه اش انداخت و بطرف تپه مقابل براه افتادند .

تنها چیزی که گودفری را خوشحال کرده بود اینکه برای خود
 رفیق و همراهی پیدا کرده بود اما باز هم میخواست بداند آیا همین
 دو نفر از کشتی دریم نجات یافته اند .

پس از یک ربع ساعت راه که از محیط تخته سنگها دور شدند این
 دو سرگردان و کاشف از تپه های بارتفاع هشتاد پا بالا رفتند و اکنون
 به قله آن رسیده بودند از آنجا جزیره وسیعی در چشم انداز آنها قرار
 گرفت و باچشمان جستجوگر خود آخرین نقطه افق را زیر نظر گرفته
 بودند . در یک فاصله بیش از دومایلی در این خط مستقیم باز هم

یکرشته از تپه‌های کوتاه و بلند در افق دور دست دیده می‌شد. از طرف شمال چنین بنظر میرسید که بزمین سرازیری می‌رسد اما درست جنوب اقیانوس خروشان تا جاییکه چشم کار میکرد دیده می‌شد. از این تماشا چنین نتیجه گرفته شد که این سرزمین یک شبه جزیره‌ای است در اینصورت تنگه‌ای که این جزیره را پیوند میدهد باید در سمت شمال شرقی باشد.

در هر حال این شبه جزیره سرزمینی سرسبز با گیاهان و درختان زیادی بود که در بالای آن جنگلی انبوه نظر را جلب میکرد و همین جنگل از این نقطه منظره با شکوهی داشت، اما از منظرها و آبادیها که بتواند لااقل دهکده‌ای را تشکیل دهد اثری نبود از حومه‌ها یا مراکزی برای اکتشافات یا الونکهای جای زندگی بطور کلی از این چیزها در این محوطه وسیع آثاری به چشم نمی‌خورد.

از همه اینها گذشته اگر موجودی در این جزیره زندگی میکرد بایستی دودها از بخاریها بلند شود تا بتوان تصور آورد که موجوداتی حتی دژ دورترین نقاط این جزیره وجود دارند. نه آثاری از موجود زنده در درختان و نه آسیایی در یک گوشه و بطور کلی کوچکترین اثری از خانه مسکونی در هیچ طرف این جزیره ساکت دیده نمیشد.

خیر چیزی وجود نداشت. اگر موجود زنده‌ای در این جزیره زندگی می‌کرد گیاهان و درختان بحال وحشی و بی سرپرست باقی نمی‌ماند. هیچ جاده‌ای برای عبور و مرور و حتی کوچکترین راهرو و نه آثار انسانی در این دشت وسیع نظر را جلب نمیکرد و کاملاً بنظر میرسید که تا آنروز پای هیچ انسانی باین سرزمین نرسیده و کسی یک گل یا گیاهی از این سرزمین سرسبز نچیده و شنه‌ای روی زمین نیز نشان نمیداد که قدمهای انسانی آنها لگدمال کرده باشد.

پروفسور که روی نوک پا راه میرفت و مقابل خود رانگاه میکرد با تعجب گفت .

من آثاری از شهر در اینجا نمی بینم .
گودفری گفت بلی اینطور معلوم است که در این قطعه زمین کسی زندگی نمیکند .

— لااقل دهکدهای ندارد؟

— خیر ندارد .

— پس ما حالا در کجا هستیم؟

— هیچ نمیدانم .

— چطور نمیدانید؟ گودفری لااقل بگو که ممکن است بعدها بدانیم کسی چه میداند .

در حالیکه پروفسور نا امیدانه دست خود را با آسمان بر افراشته بود می گفت خدایا چه بر سر ما خواهد آمد .

— مثل روبنسون کروزه باید زندگی کنیم .

از شنیدن این حرف پروفسور حرکتی کرد و نمیدانست چه بگوید .
مثل یک روبنسون؟ او میتواندست یک روبنسون کاشف باشد؟ یک روبنسون از اولاد یلکریک که سالهایتمادی در جزیره ژان فرنانده زندگی را گذراند از افراد رویائی این قهرمانان خیالی باشد و یا مثل دانیال دوفو وویس که حادثه های آنها را در کتابها خوانده بود مانند دور افتادگان از پدر و مادر و کسانی که سالها از دوستان و آشنایان خود دور افتاده و شب و روز با حیوانات و درندگان سرو کله زده و شاید با وحشیان برخورد نموده و چه رنجها و مصیبتها را تحمل نماید و در این مدت با گرسنگی و تشنگی و مشقت و سرما و کرما در نبرد باشد و سالها چون حیوانات بدون لباس و پوشاک زندگی کند . آیا چنین چیزی ممکن است .

تارتولت سر بلند کرد و گفت .

گودفری از این حرفها زن من از شنیدن آن وحشت دارم خواهش میکنم با من شوخی نکن تصور تنهای این موضوع مرا دیوانه میکند بگو تو میخواستی بامن شوخی کنی؟ اینطور نیست؟
گودفری جواب داد .

بلی دوست عزیزم تارتولت . البته همینطور است اما اجازه بده قدری گردش کنیم ببینیم چه پیدا میکنیم .
گودفری راست میگفت میبایستی لااقل یک غار یا زیر زمین یا لااقل سوراخی برای گذراندن شب بدست بیاورند و بعد از آن باید در جستجوی چیزی از صدف یا خوردنی دیگر باشند که شکم خود را سیر کنند .

گودفری و تارتولت از بلندی تپه بسوی درهها و جاهای سر سبز سرازیر شدند گودفری با حرارت تمام جستجوهای خود را آغاز کرد تارتولت که هنوز مبهوت بود بی اختیار بدنبالش میآمد . اولی جلو و عقب و اطراف خود را مورد بازدید قرار داد و دومی بقدری گیج بود که ده قدمی خود را نمیدید .

گودفری این سؤال را از خود میکرد .

اگر واقعا ماوا و مسکنی در این سرزمین یافت نمیشود لااقل باید حیواناتی داشته باشد .

در اینجا مقصود او از حیوانات اهلی بود یعنی حیوانات شکاری و یا مرغ و خروس ولی نظرش این نبود که گرفتار حیوانات وحشی شوند که کاری برای از بین بردن آن از دستشان ساخته نبود .
و این مسئله ای بود که تجسمات بعدی میتوانست بآنها جواب بدهد .

در هر حال چند نوع پرندگان یافت میشد مانند غاز دریائی یا

مرغهای دیگر تک و توک بچشم میخورد و آنها چون وحشیان باطرف پرواز میکردند.

و بطورکلی مرغانی بودند که در سواحل دریا ها وجود دارند و گودفری بعد از مطالعات زیاد لانمها و تخمهای آنها را در نظر گرفت اتفاقاً "این قبیل پرندگان بطور دسته جمعی خیلی زیاد بودند و عموماً" لانمهای خود را در بین سنگها و خاکها تهیه کرده بودند کمی دورتر دسته ای مرغهای کلنگ و انواع دیگر دیده میشد که در زمینهای باطلای جمع شده بودند.

مرغ و خروس در این محوطهها کم نبود و اشکال در این بود که بدون تفنگهای شکاری شکار بعضی از آنها مشکل بود و آسان ترین راهش این بود که غالب این پرندگان را در حالیکه در تخم بودند شکارش آسان و تهیه غذا از آنها زیاد مشکل بنظر نمیرسید.

بعد باین فکر افتاد که اگر این تخمها و پرندگان در دسترس قرار دارند چگونه میتوان بدون آتش آنها را خورد و معلوم بود که پختن آنها بدون آتش میسر نمیشد ولی این مسئله مهمی بود که حل آنرا بوقت دیگر موکول ساختند.

گودفری و تارتولت برای تهیه این شکارها بطرف دره ای رفتند که این قبیل مرغان دریائی زیاد بود.

در آنجا منظره عجیبی در مقابل چشمانشان قرا گرفت.

در بین این مرغان دریائی که مشغول نوک زدن به علفها بودند در پشت علفها و بوتهها دوازده مرغ و دو سه تا خروس از نژاد امریکائی توجهشان را جلب کرد. خیرا شباهه نمیکردند زیرا به محض اینکه بانها نزدیک شدند صدای قوقولوقوی خروسها آن محیط را فرا گرفت. و عجیب تراز همه دستهای حیوانات چارپا مانند گوسفند و بزغال در آنجا دیده میشد که میخواستند با پرش بلند خود رابه بلندی چمن زار برسانند.

گودفری معنی وجود آنها را نمیدانست گوزن شاخدار و دهدوازه گوسفند و تعداد زیادی بز ماده که با خیال راحت در علفها میچریدند و در چمن دیگر نیز چند گروه از آنها دیدن میشد. گودفری فریاد کشید تارتولت اینها رامی بینی. پروفور نگاهی بآن طرف انداخت ولی تعجب و حیرت او چنان زیاد بود که چیزی نمیفهمید.

در آن حال فکری بخاطر گودفری رسید که شاید حدس او درست بود و بنظرش رسید که این حیوانات و این مرغ و خروسها و گوسفند و بزها بایستی متعلق بکشتی دریم باشد باین معنی در وقتیکه کشتی در حال فرو رفتن بدریا بود مرغها و خروسها توانسته اند بآسانی با پرواز خود را باین منطقه برسانند و حیوانات چارپا نیز با شنای روی آب جریان امواج آنها را بطرف ساحل کشانده است و با این ترتیب رفقای بیچاره ما لاقلا در موقع غرق شدن کشتی موفق نشده اند مثل این حیوانات خود را نجات بدهند بنابر این تنها موجوداتی که از غرق نجات یافته اند همین حیوانات بوده اند.

تارتولت گفت و ما دو نفر هم مثل این حیوانات از خطر جسته

ایم.

شاید پروفور این حرف را درست میگفت زیرا او مانند یکی از این حیوانات بود که بدون هوش و اراده خود رانجات داده است. خوب این مسئله مهمی نبود و این خود یک شانس بزرگی است این دو غریق نجات یافته بود که این حیوانات توانسته اند خود را بساحل بیندازند و اکنون میتوان آنها را جمع کرده و در محلی انبار کنیم و اگر ماندن ما در اینجا خیلی طول بکشد این حیوانات زاد و ولد کرده و برای ما گله ای حیوان و یکمشت مرغ و خروس ذخیره خواهند کرد. ولی در آنروز تنها فکر گودفری این بود که مقداری غذای لازم

خود را از تخم‌ها وجوجه‌ها فراهم سازد و باین جهت هر دو دربیین سنگ‌ها ولانم‌ها به جستجوی این چیزهای جزئی افتادند که لاق‌ل شکم خود را سیر کنند و با جستجوی زیاد چند تخم مرغ و تخم غازهای دریائی در لانه های مختلف این پرندگان بدست آمد این مقدار تخم برای آنکه آنها را سیر کنند کافی بود و آنها بقدری گرسنه بودند که دیگر تشریفات را کنار گذاشته و با این غنائم قیمتی خود را سیر کردند.

پروفسور گفت اینها درست اما آتش از کجا بدست بیاوریم؟
گودفری جواب داد حق با شما است آتش را چگونه فراهم کنیم.
این مسئله بسیار مهمی بود و بفکر افتادند که در جیبهای خود بنای جستجو بگذارند. جیبهای پروفسور تقریباً خالی بود و در جیب او غیر از سیم و یولن و قطعه ای کلوفون که برای ارشه و یولن خود بکار میرفت چیزی پیدا نشد و این تنها وسیله‌ای بود که باید با آن آتش درست کنند.

گودفری چیزی در جیب نداشت فقط یک چاقو در جیبش پیدا شد که جلد چرمی آن بواسطه رطوبت فاسد شده بود. این چاقو که دارای یک تیغه نوک تیز و یک تیغه اره‌ای بود در این موقعیت غنیمت پریبهای بود و غیر از این چاقو گودفری و پروفسور به جز دستهای خود چیزی نداشتند با این تفاوت که دستهای پروفسور آنقدر ظریف بود که غیر از کارهای هنری کاری از آن ساخته نبود بنابراین گودفری دانست که هرکاری را باید خودش انجام دهد ولی با آنچه که پروفسور داشت میتوانست با آن و سائیدن دو قطعه چوب هم آتشی بدست بیاورد و چند تا تخم غاز زیر خاکستر گرم آن میتوانست آنها را کمی برای خوردن سفت کند. بنابراین در موقعی که گودفری با پرندگان در جنگ و ستیز بود تا تخمهای آنها را بدست بیاورد پروفسور بدنبال جمع‌آوری چوب و

هیزم رفت و این محصولات را با احتیاط در زیر سنگی که از وزش باد محفوظ باشد جمع‌آوری نمودند و تارتولت هم بکار افتاده بود شروع به سائیدن چوبهای خشک نمود تا باین وسیله مختصراتشی فراهم کند. کاری را که سیاهان وحشی در غارهای خود انجام میدهند برای چه پروفوسور که خود را از آنها بالاتر میدانست نتواند تهیه کند.

در حالیکه آستینها را بالا زده بود با حرارت زیاد مشغول سائیدن چوبهای خشک شد بیچاره در حال سائیدن چوبها چنان بخود فشار میداد که قیافه‌اش تغییر یافته بود و باتوجه باینکه پروفوسور در این کارها مهارت نداشت و نمیتوانست زیاد چوبها را مالش بدهد، چنان عرقی از پیشانی او می‌ریخت که بجای اینکه آتشی فراهم کند از شدت نفس زدن بدنش بشدت تمام گرم شده بود.

وقتی گودفری با مشتی تخم غاز و توشه فراوان برگشت او را در حال کار گردن دید ولی نتوانسته بود جرقه‌ای آتش فراهم کند. گودفری از او پرسید پس نتوانستی آتش فراهم کنی.

— خیر می‌بینی چیزی بدست نیامد و اگر ما شنیده‌ایم که وحشیان با این طریق برای خود آتشی فراهم کرده‌اند بگمانم غیر از افسانه چیزی نبوده است.

— نه اینطور نباید باشد منتها هر کاری را باید از راهش وارد شد.

— پس این تخم‌ها را چه باید کرد.

گودفری گفت یک راه دیگر بنظرم میرسد اگر این تخم‌ها را به نخی به‌بندیم و با سرعت تمام آنرا چند بار چرخ بدهیم و ناگهان آنرا متوقف سازیم حرارتی ایجاد میشود.

— بلی هرگاه دوران آن خیلی سریع باشد و ناگهان آنرا متوقف سازیم ممکن است تخم‌ها پخته شود ولی ممکن است این تخم‌ها در

آن حال بشکند بنابراین ساده‌ترین کار همین کاری است که می‌کنم و بعد تخم را روی سنگی شکست و آنرا بدون تعارف بلعید .
اما تارتولت از این خوراک خوشش نیامد و مقداری از صدفها را که در کنار دریا جمع کرده بود با آن خود را سیر کرد .
اکنون کار مهم‌تری باقی مانده بود باین معنی که با تجسس زیاد یک غار یا زیرزمین یا سوراخی برای استراحت شب پیدا کنند .
پرفسور گفت گمانی بر این است که این کار هم زیاد آسان نیست زیرا روبن‌ها هم قبل از ساختن محل سکونتوانسته‌اند غار یا زیر زمینی پیدا کنند .

گودفری گفت ولی ضرر ندارد که جستجو کنیم .
اگر این کار سابقه نداشت آنها مجبور بودند کوشش کنند ولی هر چه در اطراف سنگها و نقاط سنگلاخ جستجو نمودند آثاری از نقب یا غاری بدست نیامد و هیچ پناهگاهی در این محیط وسیع بچشم نمی‌خورد .
گودفری باز هم نا امید نشد و بطرف درختها و نقاط جنگلی رفت شاید مجلی برای استراحت پیدا کند آنها همه جا را جستجو نمودند و موضوع عجیب این بود در حالیکه آنها از گوشه‌ای بطرف دیگری رفتند مرغ و خروسها و غازها و گله‌های گوسفند و بزها نیز طبق عادتی که داشتند بدنبال آنها می‌آمدند .

سه ربع ساعت بعد گودفری و تارتولت بنواحی درختان رسیدند ولی در بین راه هیچ با هم حرف نمی‌زدند . هیچ اثری از محل سکنی وجود نداشت همه جا را سکوت محض فرا گرفته بود و از خود سؤال میکردند آیا ممکن است تاکنون هیچ انسانی باین سرزمین نیامده باشد .
در این محل ردیف درختان بزرگ جدا از هم یا پشت سر هم قد کشیده و جنگل با صفائی را تشکیل میداد گودفری بطرف تنه درختان رفت شاید سوراخی در دل درختان یافت شود ولی جستجوهای آنها

تا هنگام غروب کاملاً بی نتیجه ماند.
 در اینوقت گرسنگی سخت بر آنها فشار آورده و از ناچاری مجبور
 شدند مقداری زیادی از صدفها را که جمع کرده بودند با آن شکم خود
 را سیر کنند و چون در اینوقت سخت خسته و کوفته شده بودند در کنار
 یکی از درختها در هوای آزاد دراز کشیده به خواب رفتند.

۱۰ - برای تلاش زندگی

شب بدون هیچ حادثه‌ای گذشت. و دو غریق سرگردان که از شدت کار و تلاش و هیجانات روحی خسته و کوفته شده بودند چنان راحت و بی خیال خفته بودند که گفتی در اطاق خواب راحت هتل متکمری استریت در سانفرانسیسکو خوابیده اند.

فرادی آن شب، روز ۲۷ ژوئن، در اولین شفق آفتاب و بانک خروس از خواب بیدار شدند.

گودفری خیلی زودتر که چشم را گشود متوجه موقعیت خود شد در حالیکه تارتولت مدت‌ها چشمان را مالید و دست‌ها را کش و قوس داد تا از خواب بیدار شد.

اولین سئوالی که کرد پرسید آیا صبحانه امروز مثل شام شب

گذشته خواهد بود؟

گودفری جواب داد گمان میکنم همینطور باشد ولی امیدوارم ناهار بهتری صرف کنیم.

پروفسور از ناراحتی اخمی کرد و فکر میکرد آن فئان‌های داغ صبحانه که در موقع بیداری برای او می‌آوردند کجا است؟ و چگونه برای تهیه مقدمات صبحانه باید انتظار بکشد در حالیکه میدانست آن لحظه شیرین فرا نمیرسد.

ولی در هر حال باید فکری کرد زیرا گودفری در حقیقت مسئولیت بزرگ آنها احساس میکرد میدانست همه کار را باید خودش بکند و در این مورد کوچکترین انتظاری از تارتولت نداشت در این صندوقچه کوچک که جمجمه پروفسور را تشکیل میداد هیچ فکر عملی در آن جود نداشت و گودفری باید خودش فکر کند و آنها مورد عمل بگذارد.

در آن حال ناگهان بفکر عمویش ویل و نامزدش فیئا افتاد که با وجود اصرار آنها حاضر نشد با او ازدواج کند چه حماقتی بود که چنین عموی مهربان را رها کرد و تا اکنون محتاج کله پوک تارتولت باشد و باو گفت.

در حال حاضر برای اینکه صبحانه‌ای صرف کرده باشیم میتوانیم از صدفهای باقیمانده و تخم‌غازها مانند شب گذشته استفاده نمایم.

– و چیزی برای پختن آنها در اختیار نداریم؟

گودفری جواب داد فعلا هیچ وسیله‌ای نداریم ولی اگر همین غذاها هم بد است باید چه خواهیم کرد؟

پروفسور با ناراحتی گفت به عقیده من اینها چیز قابل اهمیتی نیست و مثل این است که هیچ چیز نداریم.

در هر حال غیر از این چاره‌ای نداشتند و همان کار را کردند. تنها فکری که بمغز گودفری رسید این بود که جستجوهای شب

گذشته را بیش از این دنبال کنند. قبل از هر چیز باید دانست که کشتی آنها در چه نقطه اقیانوس آب فرو رفته است وقتی این مطلب را دانستیم که در چه نقطه واقع شده ایم ممکن است جزیره نزدیکی را برای زندگی در جای دیگر بدست بیاوریم، یا اینکه منتظر یک کشتی از این حوالی باشیم.

گودفری فکر میکرد اگر بتواند بقسمت دیگر این سرزمین راه پیدا کند که از بالای تپهها و جنگلها نمودار بود شاید بتواند بجای دیگر راهی بدست بیاورد.

در این مورد فکر میکرد که باید ساعتها راه برود تا راهی جدید کشف کند و این کار در اول صبح بهتر از موقع دیگر امکان پذیر بود. باطراف خود نظری انداخت. مرغ و خروسها طبق معمول مشغول دانه برچیدن در بین علفها بودند. و حیوانات چارپا نیز در طول و عرض چمنها راه میرفتند اما گودفری نمیخواست که اینهمه پرنده و مرغ و خروس و چارپا را بدنبال خود بکشد ولی برای اینکه آنها را در اینجا نگاهدارد مجبور بود تارتولت را به نگاهبانی آنها در اینجا بگمارد.

پروفسور هم راضی شده که تنها بماند دو سه ساعتی میتواند خود را با این حیوانات سرگرم کند فقط باو گفت من حرفی ندارم اما از آن میترسم که در این جنگلها گم بشوید.

گودفری جوابداد از این جهت نگران نباشید من فقط میخواهم از این جنگل بگذرم و چون میدانم که شما در اینجا خواهید ماند میتوانم ترا پیدا کنم.

— فراموش نکنید که به عموی خود تلگرافی بکنید مخصوصاً از او بخواهید چند صد دلار برای ما بفرستد.

با اینکه گودفری وضع آنجا را میدانست و مطمئن بود که راهی به خارج ندارد برای آرام کردن او گفت البته نامه و تلگراف را فراموش

نمیکنم و بعد پس از آنکه دست پروفیسور را صمیمانه فشرد خود را بداخل جنگل انبوه انداخت. درختان در این محل بقدری زیاد بودند که کوچکترین روشنایی افق از آن نفوذ نمیکرد او فکر میکرد که در پشت این جنگل بایستی تیمهائی وجود داشته باشد و در موقع رفتن توجه او باین بود که خود را بطرف مشرق برساند.

وقتی وارد جنگل شد از راهرو باریک حتی نشانه‌ای نبود و باین حال معلوم بود که زمین کاملاً زمین بکری است و آثار آمد و رفت حیوانات در بسیاری از جاها دیده میشد، دوسه بار هم اینطور بنظرش میرسید که چندتا از این حیوانات نشخوارکننده به چپ و راست میروند اما کوچکترین اثری از آمد و رفت حیوانات وحشی دیده نمیشد و یقین داشت که حیواناتی مانند ببر و پلنگ در این قاره وجود ندارد و از این موضوع بسیار خوشحال بود در قسمت محوطه جنگل یعنی در نقاطی که درختان در هم فرو رفته بودند مقداری زیادی پرندگان دیده شد که در این محوطه پناه گرفته بودند.

گروهی از کبوترهای وحشی صدها کبوتر، بعد از آن زیر سایه‌بان هسته‌ای مرغان استخوان خوار و مرغهای صحرایی شتر مرغهای منقاردار از خرچنگهای دریائی و لاشخوارهای دریائی که چشمانشان مثل عقربه ساعت بود فراوان دیده میشد و با این حال تمام این حیوانات و پرندگان نوع مخصوصی نبودند ولی نمیتوانست تشخیص بدهد این پرندگان و حیوانات در کدام درجه عرض شمالی زندگی میکنند.

علاوه بر اینها درختان مخصوصی در این جنگل بچشم میخورد از همان درختان عظیم الجثه که در اتازونی سفلی و دماغه کالیفرنیا و مکزیک جدید یافت میشود در آنجا دسته دیگر از درختان بزرگ گلداری دیده میشد درختان بلوط و شاه بلوط و همچنین ماگنولیا و کاجهای ساحلی مثل همان درختانی که در کالیفرنیا و اطراف آن دیده

میشود و بعد در زمینهای وسیع سر سبز درختهای زیتون و شاه بلوطها و همه نوع درختی که در سایر جاها نیز فراوان است و اتفاقاً بین این درختان آنقدر فاصله وجود داشت که عبور از آن چندان مشکل نبود. نسیم خنک از بالای شاخها در جریان بود و در اینجا و آنجا بعضی نقاط آن از روشنائی آفتاب بهره‌مند بود.

گودفری بطور مورب از بین این درختان میگذشت و بطور کلی این خیال از مغزش خطور نمیکرد که در پیش رفتن احتیاط کند زیرا او با شتاب تمام قصد آن داشت که از بلندیاها بالا رفته و بتواند قسمت مشرق این زمین را تحت نظر بگیرد. از بین شاخ و برگها خط مستقیم تابش آفتاب را جستجو میکرد تا اینکه بانتهای آن رسید و حتی توجهی باین پرنده‌های راهنما - آنها را باین نام مینامیدند که همیشه برای راهنمائی از جلو مسافربین میدویدند - در بعضی جاها مایستاد. روی خود را برمیکرداند و دو مرتبه براه میافتاد و شاید میخواست که آن پرندگان راهنما او را راهنمائی کنند ولی هیچ چیز او را بخود مشغول نمیداشت.

این گردشها برای او نتیجه داشت و امیدوار بود تا یکساعت دیگر تصمیم خود را در اینجا بگیرد مقصودش این بود بداند آیا در این نقاط میتواند پناهگاهی برای خود پیدا کند. در این مدت گودفری پیش خود حساب میکرد تا بداند کشتی آنها که دچار غرق شد آیا تا این حدود آمده است؟

زیرا کشتی آنها هفده روز در این حوالی دریا نوردی کرده و پیش خود اینطور فکر میکرد که کشتی آنها میتواند در یکی از بنادر چین یا ژاپن کنار بیاید.

از لحظه‌ای که برای گردش از تارتولت جدا شده بود اینطور حساب میکرد که دو ساعت است راه میرود و در این مدت تقریباً پنج مایل

راه را پیموده با حساب باینکه بواسطه انبوه بودن درختها مقداری هم بیج و خم خورده است .

بنظرش اینطور میرسید که در این تپه بلند که میخواست بآنجا برود چندان دور نباید باشد . در اینجا دیگر درختان از هم فاصله گرفته و بصورت چند درخت دسته جمعی در آمده بودند و شعاع آفتاب از اینجا کاملاً پیدا بود و زمین هم تقریباً صاف بود و میتوانست از بلندیه‌ها بالا برود .

با اینکه خیلی خسته بود گودفری آنقدر اراده داشت که از نیمه راه از قصد خود صرف نظر نمیکرد برای دیدن هم آماده بود هنوز پاهایش آنقدر ها قدرت داشت که راه برود .

بزودی بارتفاعی رسید که بخوبی میتوانست دشت وسیعی را که در مقابل داشت و در روشنائی فرو رفته بود زیر نظر بگیرد .

گودفری بفکر این نبود که به عقب نگاه کند . گودفری خط مستقیمی را که از آن بلندی میدید زیر نظر گرفت و سمت مشرق را مورد مطالعه قرار داد اگر از یک تپه بالا میرفت باسانی میتوانست از آنجا سرازیر شده و مناظر روبرو را نظاره کند .

آنجا ... آنجا محلی است که من باید برسم آنجا قله شمیرکوه است و بعد از آن چه چیز را خواهم دید؟ شاید یک دهکده ... یک شهر یا یک بیابان خلوت . هنوز معلوم نیست .

گودفری که به هیجان آمده بود با سرعت پیش میرفت و پاهایش را بهم می پیچید و بکمک بازوان و زانوان بالا میرفت در حالیکه کاملاً خسته و عرق از سروریش سرازیر بود اگر قرار بود از بالای این قله بزمین سقوط کرده و نتواند بلند شود دلش نمیخواست از این راه برگردد .

بالاخره تا چند دقیقه بعد بانتهای راه خود خواهد رسید بالا

رفتن از این بلندی که خیلی سراسیمه و تقریباً ۲۵ درجه میشد قدری اشکال داشت با دست و پا و جنگال بالا میرفت دستهایش را بریشه گیاهان که در آنجا فراوان بود میگرفت تا اینکه خود را به نزدیکی قله رساند.

آخرین کوشش خود را به عمل آورد و با هر زحمتی بود خود را به قله رساند در حالیکه روی زمین دراز کشیده و چشمانش با حرص و ولع تمام اطراف را مورد بازدید قرار میداد.

آنچه را که میدید ناامیدی صرف بود زیرا تمام اطراف را آب فرا گرفته و تا بیست مایلی اطراف خود به غیر از آب چیزی نمیدید.

روی خود را بسمت دیگر گرداند باز هم دریا بود مغرب و جنوب و شمال را سرتاسر اقیانوس فرا گرفته بود.

بانهایت ناامیدی فریاد کشید اینجا فقط یک جزیره است.

گودفری وقتی این حرف از دهانش خارج میشد قلبش بشدت تمام بفشار آمد او هرگز فکراین را نمیکرد سرزمینی را که در آن پناه گرفته یک جزیره باشد.

متأسفانه همانطور بود اگر امید آنرا داشت که از اینجا قدم بخواک دیگر بگذارد این امیدواری بکلی از بین رفت زیرا اطراف او را آب خروشان دریا فرا گرفته بود برای او چنین احساسی پیش آمد مانند کسی که در یک قایق خوابیده و بعد از بیداری مشاهده میکند پارو برای حرکت در دست ندارد گودفری بزودی بحال طبیعی برگشت. تصمیم گرفت که وضع حاضر را با طیب خاطر قبول کند اما شانس خلاصی چون امید آنرا نداشت که از سمت خارج باو برسد بایستی خودش در درون این جزیره راه نجات پیدا کند.

باز هم با این حال تصمیم گرفت که وضع جغرافیائی این محل را بداند بنظرش اینطور رسید محیط این جزیره تقریباً "شصت مایل و با

آنچه که با چشم میدید بیست مایل درازی در جنوب بطرف شمال و ۱۲ مایل پهنا از مغرب بطرف مشرق است.

اما قسمت مرکزی آن در زیر چمن‌های سرسبز بود که قسمت مهمی از آنرا فرا گرفته بود بقیه آن غیر از چمنها با درختان تومندی بساحل دریا منتهی میشود و سنگها و سنگلاخها و سنگریزه‌های کنار دریا این موضوع را نشان میداد. چند جای صاف و مخصوص در ساحل دریاداشت که چند قایق ماهیگیری میتوانست در آنجا پهلو بگیرد و ساحل که کشتی آنها در آنجا غرق شده بود و سستی تا شش مایل بود مانند پرگاری بود که وسط آن خشکی قرا گرفته بود اگر روزی این باد بسمت مشرق وزش داشته باشد، یک کشتی بزحمت میتواند بکنار آن بیاید.

اما باید پرسید این کدام جزیره است و جز و کدام دسته جزایر جغرافیائی است آیا این جزیره وابسته یک مجمع الجزایری است یا اینکه بر اثر حادثه‌ای باین قسمت پرتاب شده است.

در هر حال هیچ جزیره‌ای که از دور دیده شود در این اقیانوس بچشم نمیخورد.

گودفری از جا بلند شده و افق را تماشا میکرد در آنجا غیر از آسمان و دریا که بهم پیوسته بودند چیزی وجود نداشت و اگر هم در نقطه‌ای جزیره‌ای وجود داشته باشد فاصله آن از این جزیره بسیار زیاد است. گودفری خود را باطلاعات جغرافیائی خود کشاند تا بداند این جزیره در چه نقطه اقیانوس کبیر قرار دارد و بعد از استدلال زیاد باین نتیجه رسید. کشتی دریم در مدت بیست و هفت روز بطرف جنوب غربی کشیده شده بود بنابراین با سرعتی برابر صد و پنجاه تا ۱۸۰ مایل در بیست و چهار ساعت بایستی پنجاه درجه را پیموده باشد و این کاملاً معلوم است که به مناطق استواری نزدیک نشده باید دید در فاصله این ۱۸۰ مایلی که او پیموده این جزیره متعلق بکدامیک از آنها میشود.

با وضعی که این جزیره قرار داشت اگر نقشه جغرافیا هم در اختیارش بود غیر از جزیره ساندویچ جای دیگر انمیشناخت اما در خارج این جزیره آیا جزایر دیگری وجود ندارد که اکنون او نام آنها را از یاد برده و این جزایر بطور تحقیق تا کشور آسمانی چین امتداد خواهد داشت.

اینجا دیگر زیاد مهم نبود زیرا بخوبی اطمینان داشت که هیچ وسیله در دست نبود که بتواند با آنجا رفته استراحت کند.

بسیار خوب اکنون که نام این جزیره را نمیدانم لاقلاً بتوانم نام این جزیره متروک را بنام نامودم فیما که از او دست کشیده و خود را گرفتار این ناکامی‌ها نمودم نامگذاری کنم.

او میدانست اگر بانتهای این جزیره هم برود با یک انسان روبرو نخواهد شد، مع هذا از آن ارتفاعی که ایستاده بود نمی‌توانست مطمئن باشد که آثاری از بومیان در این حول و حوش یافت نشود یعنی در درخت زارها و در چمن زارها و نه در زیر درختان حتی یک منزل چوبی یا پناهگاهی که بو میان برای خود ساخته باشند دیده نمی‌شد. جزیره‌ای بود خلوت و بدون انسان، ولی اگر این جزیره خالی است دریا و اقیانوس نباید اینطور باشد. بنابراین چگونه ممکن است از محلی که من ایستاده‌ام آثار عبور و مرور یک کشتی را نمی‌بینم.

پس از اینکه گودفری باعلاقه و دقت تمام اطراف را زیر نظر گرفت ولی چیزی یافت نشد تصمیم گرفت از این قله پائین آمده و برگردد و هر چه زودتر با شتاب خود رابه تارتولت برساند اما در حالیکه می‌خواست فرود بیاید نظرش به یکدسته درختان بزرگ افتاد که در اطراف چمنزارهای شمال دیده‌میشد اینها گروه درختان بسیار عظیمی بودند و بلندی و بزرگی آن از تمام درختانی که دیده بود بزرگتر و عظیم‌الجثه‌تر بود.

با خود گفت اگر اشتباه نکنم شاید بتوانم محلی برای سکونت در

این محل پیداکنم در آنجا رودخانه‌ای را میبینم که باید از طرف این درختان بسوی چمن زارها سرازیر باشد.

— این کار را فردا بیشتر مطالعه خواهم کرد.

در طرف جنوب منظره آنجا کاملاً "متفاوت بود.

جنگلها و چمن‌ها خیلی زود جای خود را بد سنکریزه‌های کنار دریا میدادند و در بعضی جاهای آن به فواصل کوتاه کونکون تخته‌سنکریا خود نمائی میکردند.

اما تعجب و حیرت گودفری زیاد شد هنگامیکه مشاهده نمود در آنطرف تخته سنگها دود مختصری در حال بالا رفتن بآسمان است.

با خود گفت آیا در آنجا از رفقای من کسانی هستند؟ اما نه چنین چیزی ممکن نیست برای چه از دیروز تا بحال از دماغه جزیره دور شده‌اند و این مکان نشان میدهد که چندین مایل با اینجا فاصله دارد.

آیا ممکن است پناهگاه صیادان یا ماوای بومیهای جزیره باشد. گودفری باز هم با دقت بیشتری نگاه کرد. آیا در حقیقت آنچرا میبینم دود بخاری یا آتشی است که جریان هوا آنرا بالا میبرد؟ ممکن است من اشتباه کنم بالاخره هرچه باشد این دودها تمام میشود و چند دقیقه بعد اثری از آن پدیدار نخواهد بود.

با این سخنان امید او به یاس تبدیل گردید.

گودفری یکبار دیگر آن نقطه را مورد دقت قرار داد و بعد چون دیگر اثری از دود ندید خود را از ارتفاع تپه بطرف پائین لغزاند و از سربالائیهای دیگر فرود آمد و دومرتبه در انبوه درختان فرو رفت. در فاصله یکساعت انبوه جنگل را پیمود و خود را بر زمین مسطح رساند. در آنجا تار توت را دید که در بین حیوانات چارپا ایستاده و اگر بپرسید به چه کاری مشغول بود میتوانم بگویم که او کماکان دو قطعه چوب را بدست چپ و راست گرفته و سرگرم مالش آنها بود که

بتواند جرقه آتشی بدست بیاورد و چنان با قوت تمام میمالید که وقتی گودفری را دید دست از این کار کشید و از همانجا که ایستاده بود پرسید بدفتر تلگراف سری زدی؟
گودفری که هنوز جرات نمیکرد وضع را بگوید باو جوابداد بسته بود.

— دفتر پست چطور؟

— بسته بود چیزی بخوریم من دارم از گرسنگی میمیرم بعدها در این خصوص صحبت خواهیم کرد.
و امروز صبح هم گودفری و رفیقش با همان غذای مختصر تخم ها و صدف قناعت کردند.
با اینکه گودفری بزحمت چیزی میخورد برای تقویت قلب او می—
گفت این غذای بسیار سالمی است.

بالاخره مسئله مسکن هم انجام شد.

از مدتی پیش آفتاب طلوع کرده بود. و با این حال گودفری مسئله تعیین مسکن را میخواست به فردا موکول کند ولی در مقابل سئوالات پی در پی پروفیسور ناچار باو توضیح داد که اینجا یک جزیره است.

جزیره فیئا. و آنها بر حسب اتفاق باین جزیره پرت شده‌اند و باید بهر وسیله شده زندگی را در اینجا شروع کنیم تا به بینیم چه وقت می‌توانیم آن را ترک کنیم.

تارتولت با حیرت فریاد کشید یک جزیره؟

— بلی اینجا یک جزیره است.

— پس اطراف ما را آب فرا گرفته است؟

— البته .

— ولی کدام جزیره؟

— گفتم که جزیره فینا و میدانید برای چه نام اینجا را فینا گذاشته‌ام؟

تارتولت اخمی نمود و گفت .

خیر نمیدانم و نمیتوانم اینجا را با فینا مقایسه کنم زیرا فینا در محلی است که اطراف او را زمین احاطه کرده است .

با این تخیلات دیوانه‌وار شب را بدتر از شب گذشته گذراندند گودفری بکناردریا رفت که مقداری صدف و تخم غاز فراهم کند چون لازم بود چیزی داشته باشند و بعد چون دیگر خیلی خسته بود طولی نکشید که خوابید در حالیکه تارتولت که فیلسوف مابانه نمیتوانست این نوع زندگی را بر خود هموار نماید به تفکرات دور و درازی فرو رفت . فردا صبح روز ۲۸ ژوئن ، هر دو سراپا بودند در حالیکه هنوز خروس آوای سحر نخوانده بود . ابتدا غذای مختصر مانند همه شب صبحانه آنها بود فقط بجای آب خنک رودخانه از مقدار کمی شیر که پرفسور از بزها دوشیده بود به صبحانه اضافه شد .

بیچاره تارتولت که غذاهای مقوی صبحانه را در سانفرانسیسکو زیاد مناسب نمیدید کجا یاد داشت که باید با این نوع غذاهای دیمی قناعت کند . و در آنحال حسرت چارپایان را میخورد که با اشتهای تمام از آب آهک‌دار رودخانه رفع عطش میکردند . این حیوانات از او خوشبخت‌تر بودند زیرا احتیاج باین نبود که غذای خود را با آتش درست کنند . غذای مطبوع آنها گیاهان و ریشمهای درختان بود که از میزسرو شده سانفرانسیسکو برای آنها لذت بیشتر داشت .

گودفری گفت راه بیفتیم .

منظور او سحوطه وسیعی از درختان عظیم بود که از بالای تپه

آنجا را دیده بود و طبق معمول وقتی براه افتادند گله‌های چارپا که نمیخواستند از آنها جدا شوند بدنبال آنها براه‌افتادند اما برای رفتن آنجا ترجیع داد که از راه دیگر برود باین فکر که شاید امواج دریا اجسادى از دریا بکنار انداخته باشد و اگر هم مرده بودند لااقل می‌توانستند بر طبق آداب مسیحی آنها را بخاک بسپارند اما هیچ امید واری نداشتند که بعد از گذشتن این چند روز مسافرین کشتی را زنده بیابند زیرا تا آنساعت سی‌وشش ساعت از وقوع غرق کشتی گذشته بود.

ابتدا از اولین تپه‌های بلند و کوتاه گذشتند و در حال عبور از کنار دریا چیزی مشاهده نشده همه جا خلوت و آثاری از مردگان نبود ولی در آنجا اذوقه و تخم و صدف خود را که بآن احتیاج داشتند بدست آوردند و بعد از گذشت از زمینهای باطلاقی که مد دریا آنجا را بشکل تازهای در آورده بود اطراف خود را مورد بازدید قرار دادند.

در ساحل دریا هیچ چیز قابل توجه وجود نداشت. بطور قطع با مشاهده این وضع اگر چه حوادث آنها را باین جزیره خالی پرت کرده بود ظاهر امر نشان میداد که سر نوشتی بهتر از دیگران داشته‌اند. از تمام کشتی چیزی غیر از تخته‌پاره باقی نمانده بود مع هذا بعد از تجسس زیاد بعضی سازوبرگ که مورد احتیاج آنها بود بدست آمد آنچه بدست آمد خوراکی برای مدت نامعلومی و لباسها و افزار آلات و اسلحه‌ها و بالاخره چیزهائی که در آینده مورد احتیاج آنها واقع میشد.

اما تمام اینها خیالات گودفری بود که چنین چیزهائی بدست بیاورد و در حقیقت چیزی وجود نداشت همه جا خلوت و خالی بود زیرا کشتی به اعماق دریا فرو رفته بدون اینکه چیزی در کنار دریا باقی گذاشته باشد و حتی ممکن نبود یک کبریت بدست آنها برسد و بدبخانه آنها بهمین کبریت بی‌قابلیت در چنین موقعی احتیاج داشتند.

در آنحال کسانی را بیاد میآوردند که در اطاق گرم کنار بخاریها نشسته و در مقابل آتش بخاری برای هم قصه میگفتند در حالیکه آنها اگر یک قوطی کبریت بدست میآوردند برای آنها غنیمت بزرگی بود. اما این موضوع همزیاد اهمیت نداشت زیرا بدست آوردن هزار وسیله دیگر امکان پذیر بود. کمی ریشههای خشک، یک کمی پارچه سوخته و تازه اگر این پارچه را بدست بیاورند چگونه آنرا آتش بزنند. مثلاً تیغه یک چاقو میتواندست جرقه‌ای تولید کند و یا اینکه دو تیکه چوب خشک را مانند فنیقیها میتوانند بهم سائیده آتش بدست بیاورند.

این افکار بود که در حال راه رفتن بمغز گودفری نزدیک میشد و شاید این فکر از آن جهت بیادش میآمد که تیکه چوبی را برای تفریح جلو بخاری منزلش آتش زده بود ولی هنگامیکه این عمل را چندین بار تکرار نمودند برای آنها ثابت شد که باین وسیله نمیتوانند آتشی را که بآن احتیاج دارند بدست بیاورند.

به خود میگفت آیا انسان بدون وابستگی بدنای خارج نمیتواند وسائل زندگی خود را بدست بیاورد.

البته جواب مثبت بود اما باید زمان این مسئله را برای آنها حل کند پروفیسور هم در حالیکه چارپایان را با خود بجلو میکشاند افکاری نظیر این در فکر خود بجریان میآورد و در حالیکه مشغول این تفکرات بود چشمانش به چند سبب بزرگ افتاد که از شاخه درختان اوپخته است و غیر از این سببها چشماش به درخت مازونیللا افتاد که خوراک سیاهپوستان زیادی بود که در کالیفرنیا جنوبی از آن استفاده میکردند.

با مسرت تمام گفت چه خوب شد اینها را پیدا کردیم لااقل اینها تا اندازه‌ای تنوع غذای صبحانه ما را رنگین تر خواهد ساخت.

این کلام را گودفری گفته بود ولی تارتولت با کمی اخم و ناراضیاتی

میگفت.

چه گفتید آیا میشود این میوه‌ها را خورد؟

گودفری گفت میتوانید امتحان کنید .

و بعد چند تا از این مازوینلا را چیدکه یکی از آنها را بدندان کشید .

اینها یک نوع سیبهای جنگلی بودند ولی ترشی آن تا اندازه مطبوع بود پروفور هم به تقلید او آزمایش کرد و زیاد از بدست آوردن این میوه بهشتی ناراضی نبود ولی گودفری فکرش بالاتر رفت و تصور نمود که میتواند از این میوه‌ها یک مشروب تخمیری یا شربتی درست کند که لااقل از آب خالی بهتر باشد .

دو مرتبه براه خود ادامه دادند و بالاخره انتهای بلندیها به چمن سبزی منتهی گردید که رودخانه‌باریکی از کنار آن میگذشت . این همان رودخانه یانهری بود که گودفری از بالای تپه روز پیش دیده بود اما درختان بزرگ در مسافت دورتری قرار داشتند و بعد از یک راه پیمائی تقریباً نزدیک نه مایل بآنجا رسیدند دو مسافرین پیاده وقتی آنجا رسیدند بسیار خسته بودند چهار ساعت طول کشیده و تقریباً کمی هم از ظهر گذشته بود .

صحنه بسیار زیبا و شایان توجه بود . در آنجا در انتهای یک زمین صاف و سر سبز و چمن‌کاری که جنگل و بیشه‌زار مانزیلا و درختان دیگر را قطع نمیکرده بیست درخت بسیار عظیم که شباهت تمام بدرختان کالیفرنیا داشت توجه او را جلب کرد . این درختان در یک نیم دایره محصور شده بود و فرش زمردین چمنهای سبز که از پای درختان گسترده بود بعد از اینکه تا چندین قدم اطراف این جویبار را دور میزد به سرزمین وسیعی از ریگزارها و سنگهای کنار دریا منتهی میشد و تا سرتاسر شمال آنرا در بر گرفته بود .

این درختان عظیم غول اساکه در مغرب امریکا آنها را باین نام

میخوانند متعلق به خانواده درختان بزرگ (سکوا) بود که از دسته درختان کاج کهنسال بشمار میآمد و اگر شما از انگلیسها بپرسید باین درختها چه میگوئید میگویند (درختان ولینگتون) و امریکائیها بآن درختان واشنگتن میگویند.

اکنون اختلاف این دو نوع درخت را بیان میکنیم . همانطورکه ما خاطره فاتح واترلوو یادگار موسرامریکا را بیاد میآوریم این درختان عظیم در کالیفرنیا و آیالت نوادا نظایر زیادی دارند .

در حقیقت در مسیری از نقاط این آیالتها جنگلهای بسیار وسیعی از این درختان یافت میشود مانند گروه درختان ماریپوز او کالورا که بیشتر آنها دارای شصت تا هشتاد پاکلفتی و سیصد پا ارتفاع دارند .

یکی از آنها ، در دره مشهور (وزامیتی) کمتر از صد پا ضخامت نداشت ولی امروز بزمین افتاده است و آخرین شاخ و برگها چند پا ارتفاع داشت و همچنین نامهای مختلفی مانند مادر جنگلها ، کلبه سرباز قدیم و یاملکه زیبائی جنگل قراولان جنگل و یا ژنرال گرانویامادموازل اماو یا مادموازل ماری ، برایتون جوان و زنش و سه الهه خرس بزرگ و بسیاری از این نامها که در هر محل به تناسب آنجا گفته شده که در واقع یکی از عجایب پدیدههای درختان دنیا است و در جای دیگر میگویند که روی تنه چنین درختی که آنرا اره کرده بودند یککیوسک ساخته اند که در سالی بزرگ آن بیست یاسی نفر میتوانند غذا صرف کنند . ولی در حقیقت غول آساترین این درختها در یکی از جنگلها که متعلق بدولت آمریکا است و در پانزده مایلی مورفی قرار گرفته او را پدر جنگلها ، مینامند او از کهنترین درختان سکوا است که میگویند چهار هزار سال عمر داشته بارتفاع پانصدوپنجاه و دو پا از سطح زمین یعنی بلندتر از صلیب و مجسمه پطرس مقدس در رم و بلندتر از اهرم معروف (ژیزه) و بالاخره مرتفعتر از ناقوس اهنی است که امروز بر فراز

برج کلیسای عظیم روئن دیده میشود و آنرا بلند ترین ساختمان روی زمین میدانند.

در اینجا هم ده بیست تا از این درختان عظیم دیده میشود که عجایب روزگار آنرا در این جزیره غیر ممکن بوجود آورده و شاید همزمان وقتی است که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصای اورشلیم را پایه گذاری کرد که بعد از ویرانی هنوز تجدید بنا نشده است بزرگترین این درختان با ارتفاع سیصد پا و کوچکترین آنها دویست و پنجاه پا ارتفاع داشت و بعضی از آنها که کهنسال تر بود درون آن خالی شده و در درون آن یک طاقنمایی را تشکیل میداد و بقدری وسیع بود که یک گروه اسب در آن جای میگرفت.

گودفری با مشاهده این درخت عظیم که معلوم بود در ارتفاع تقریباً سی مایلی سطح دریا قرار گرفته بود و بنظرش اینطور میرسید که تنها دیدن این درخت غول آسا ارزش این مسافرت پر از رنج را برای او داشت و هیچ چیز با عظمت تر از این درخت که ریشه های آن با اعماق زمین فرو رفته و چنین ضخامت و کلفتی را نشان میداد با او قابل مقایسه نبود.

این درخت عظیم و بیسابقه به بلندی هشتاد تا صد پا از سطح زمین بود و قطر آن بقدری زیاد بود که بدون اندازه گیری رقم صحیح آن بدست نیامد و عجیب تر اینکه این درخت عظیم دارای شاخ و برگهای کلفت و زیادی بود که بعضی از آنها به کلفتی سایر درختان میرسید و وسعت زیاد و گستردهای را در این جنگل اشغال کرده بود.

یکی از این درختان عظیم – بزرگترین سکوها – که از همه بزرگتر و عجیب تر بود بیش از دیگران توجه گودفری را بخود جلب کرد در پای او وسعتی به بزرگی پنج پا و بلندی ده پا بود که یک انسان عادی میتواند وارد آن شود درون این وسعت از بین رفته و سطح

آنها گرد و خاک فراوان پوشانده بود ولی این درخت بغرض اینکه با ریشه‌های خود ارتباطی نداشته باشد از ظاهرش معلوم بود که بازهم چند قرن دیگر سراپا خواهد بود. گودفری میگفت.

اکنون که در این جزیره هیچ غار و زیر زمینی وجود ندارد اینجا به منزله یک مسکن یا لانه چوبی و مستحکمی است که مانند شهرهای مسکون میتوان در آن زندگی کرد. و بعد از آن گودفری دست دوست خود را گرفته و او را دعوت کرد که به داخل این منزل جدید بروند.

زمین این خانه چوبی پوشیده از گیاهان و پر از گردوغبار بود و قطر آن کمتر از بیست پای انگلیسی نبود اما بلندی آن که بشکل یک طاقما در آمده بود چون درون آن تاریک بود تخمین زدن بلندی کمی اشکال داشت و هیچ منفذی در بدنه آن وجود نداشت که روشنائی وارد آن شود بنابراین سوراخ یا منفذی ایجاد نشده بود که در مواقع بارانی باران و برف در آن نفوذ کند و کاملاً معلوم بود که دو نفری بدون مزاحمت برف و باران میتوانند در آن پناه بگیرند. یک غار یا زیرزمین مثل آنجا خشک و بدون رطوبت نبود و در حقیقت بهتر از اینجا در حال حاضر مسکنی پیدا نمیشد.

گودفری پرسید هان تارتولت در این منزل جدید چه عقیده‌گذاری، — بلی درست است اما بدون بخاری چه میتوانیم بکنیم. گودفری گفت قبل از اینکه بفکر بخاری باشیم بایستی بیک وسیله آتشی فراهم کنیم.

این حرف کاملاً درست و منطقی بود. بعد از آن گودفری برای شناسائی محل و سایر درختان رفت بطوریکه اشاره کردیم این درختان میدان وسیعی را تا سر حد زمینهای

صاف اشغال کرده بود رودخانه کوچکی که در پای این درختان جریان داشت زمینهای سبزه زار را آبیاری میکرد و هوای این محیط را مطبوع ساخته بود.

درختان کوچک و درهم نیز در اطراف محیطهای در بسته ای را تشکیل میداد و خصوصا درختهای سبب جنگلی و مازیولا در آنجا فراوان بود که میوه آنها را تامین میکرد.

کمی دورتر گروهی از درختان دیده میشد درختان بنوط و شاهیلوط چنارهای فرنگی گажهای جنگلی که در تمام سطح وسیع چمنها پراکنده شده و با اینکه این درختان نیز بزرگ بودند اما در مقابل این درخت غول آسا که نام آنها را درختهای ماموت گذاشته بود گروهی از درختان کوچک به شمار میآمد و هنگامیکه آفتاب بلند میشد همین درختان علاوه بر مطبوع کردن هوا برای آنها سایبان بسیار خوبی بود و کمی بالاتر در اطراف چمنها گروهی از نهالها دیده میشد که گودفری چون خسته بود قرار شد افراد برای مطالعه آنجا بروند.

این قسمت را باید تذکر داد که اگر این محل برای سکناي این دو نفر مناسب بود اتفاقاً " حیوانات چار پا هم که آنجا بودند می توانستند در آن جا بگیرند و از این نظر اشکالی نداشت زیرا به طوریکه اشاره کردیم وقتی آنجا آمدند خوگها و گوسفندان و سایر چهار پایان نیز در یک زمین وسیع از همه نوع گیاه و علوفه برخوردار بودند و مرغ و خروسها نیز در زمین آنجا آنقدر دانه یا چیز دیگر وجود داشت که براحتی پرواز و سیر میشدند.

گودفری پس از اینکه دید حیوانات نیز شاید بهتر از آنها در رفاه و آسایش بودند دو مرتبه بطرف درختان سکوا برگشت و داخل و خارج درخت را که باید در آنجا زندگی کند مورد باز دید قرار داد.

در اولین مرحله باین نکته برخورد که شاخه های درختان بقدری

زیاد و انبوه است که داخل و خارج شدن از آنجا اگر غیر ممکن نباشد تا اندازه‌ای مشکل بود و محل ورود هم قدری بالاتر از سطح زمین بود که سیل یا آب باران نمیتوانست وارد آنجا شود باین ترتیب سکن آنها از یک نظر بسیار مناسب بود اول اینکه از باد و باران محفوظ میماندند و علاوه بر این در موقع بروز یک خطر احتمالی براحتی ممکن بود در درون درخت پناه بگیرند. این موضوعی است که بعدها درباره آن صحبت خواهیم کرد.

پس از اینکه این مطالعات بانجام رسید در آنوقت تقریباً آفتاب نزدیک به غروب بود بنابراین قرار شد که سایر کارهای لازم را به فردا موکول کنند.

اما پس از صرف شام مختصر که در این بار سیبهای جنگلی هم بآن اضافه شده بود ب فکر این بودند که شب را کجا باید خوابید و پس از مطالعات زیاد چاره‌ای نبود جز اینکه در کنار درخت روی سبزه‌ها بخوابند یا در داخل درخت روی همان خاک و خاشاک شب را بگذرانند. و این کار را بامید پرودگار موکول نمودند که شب را بهر ترتیب است بگذرانند تا فردا صبح برنامه زندگی خود را رو به راه کنند و در ضمن این کارها گودفری بیاد عموی خود ویل کولدرپو نام این درخت را (ویل تری) یاد درخت ویل نهاد و اتفاقاً در کالیفرنیا هم همینطور بود صاحبان این درختهای عظیم الجثه نام خود را روی آن می‌گذاشتند.

۱۲ - زندگی برای آنها بهتر شد

برای چه این نکته را باور نکنیم؟ گودفری در این گرداب حوادث که در یک جزیره خلوت تک و تنها مانده بود بتدریج مردی فوق‌العاده و با تصمیم شده بود، او که جوانی کم سن و بی تجربه و عاری از همه چیز بود مشکلات این مدت کوتاه او را مردی با اراده ساخت. او از فردای خود نمیترسید که چه خواهد خورد و یا چه خواهد شد؟ و در حقیقت فکر فردا، راحتی و آرامش او را بهم نمیزد. او که سالها در بهترین هتل منکمری استریت ساعتها براحتی میخوابید و نمیدانست روزهای او چگونه میگذرد امروز در برابر این مشکلات کوچکترین ترس و وحشتی نداشت.

اما کارها باین ترتیب پیش نمیرفت. در این جزیره ناشناس خود

را یکه و تنها میدید و از بقیه موجودات دنیا جدا و دور شده بود فقط همه کار بعهده خودش بود و ناچار شد لوازم روزمره زندگیش را به تنهایی فراهم کند دیگر او وابسته ملیونهای عمو ویل نبود و منزل راحتی نداشت او مجبور بود برای تامین زندگی دست بکارهایی بزند که از عهده بسیاری از مردان قوی پنجه خارج باشد.

شاید فکر میکرد که وقتی به بینند کشتی دریم از سفر مراجعت نکرد ناچار به جستجویش خواهند پرداخت اما این دو نفر مگر کی بودند هر دو موجود نحیف و بی ارزش و بقدریک سنجاق قفلی ارزشی نداشتند او در بحران شدیدی گرفتار شده بود که ملیونها ثروت عمو ویل قادر نبود برای او کوچکترین کاری انجام دهد.

با اینکه گودفری با این زحمات یک مسکن راحت برای خود پیدا کرده بود شب را بدون هیجان و ناراحتی خیال نمیکشاند ولی در عوض مغزش کار میکرد تا بتواند کاری برای ادامه زندگی پیدا کند و در آنحال از هزاران فکر و خیال مدد میگرفت یاد گذشته برای او مرارت انگیز بود و گاهی تاسف آنرا میخورد. آینده خود را در نظر میگرفت که میدانست دقایق و ساعات آن برای او رعب انگیز است.

اما در برابر این مشکلات دشوار عقل و منطق او در تارهای مغزی وی بکار افتاد. گودفری تصمیم گرفته بود با مشکتی از این دشوارتر مقاومت نماید و بهر طریق که بود میخواست خود را از این وضع خطرناک نجات بدهد و راهی برای آینده بیابد.

در طلوع آفتاب از جا برخاست که مسکن خود را هر چه بهتر ترتیب بدهد زیرا میدانست که باید مدتی طولانی در این وضع باقی بماند. مسئله و مسائل زندگی مخصوصاً "مسئله تهیه آتش که برای او از هر چیز لازم تر بود و مسائل دیگر ابزار آلات و این قبیل چیزها فکر او را به خود مشغول داشته بود او فکر میکرد بسیاری از لوازم زندگی را

باید خودش ساخته و لازم بود لباس و پوشاک برای خود فراهم کند زیرا اگر چندی می‌گذشت این لباسها از بین میرفت و میبایستی مثل بومیها برهنه بماند در این مدت تارتولت هنوز خوابیده بود. این مرد بیچاره که بنابه سرنوشت از غرق در کشتی نجات یافته بود معیذا هنوز امروز که چهل سال از عمرش می‌گذشت در فکر و عمل از گودفری ناتوان‌تر بود و حتی هیچ قادر نبود کوچکترین کاری انجام دهد و اگر درست بگوئیم علاوه بر اینکه در این موقعیت کاری از دستش ساخته نبود از جهتی برای گودفری یک نوع سر بار و مزاحم به حساب می‌آمد ولی هر چه بود برای گودفری یک دوست و یک رفیق و همراه بشمار می‌آمد و اگر بقدر سگی کار صورت نمیداد در مقابل آن برای گودفری از هیچ بهتر بود.

بالاخره هر چه بود انسانی بود که میتوانست حرفی بزند اگر هم بیپوده میگفت باز هم برای دلگرمی او حرفی زده بود و گودفری لاقلا میتوانست در بعضی موارد درد دل‌های خود را باو بگوید.

از همه اینها گذشته انسانی بود که گودفری گاهی صدای او را میشنید صدای انسانی بگوش او میرسید و این خودش برای او که اکنون سرگردان و بلا تکلیف بود ارزشی داشت. بالاخره با تارتولت تنهای تنها نبود زیرا هیچ چیز مانند تنهایی کامل او را رنج نمی‌داد.

گاهی با خود میگفت درست است که او مرا تنها نمیگذارد اما وجود او چنان بی ارزش بود که بیشتر اوقات خود را تنهایی یافت. با تمام این احوال، فردا صبح روز ۲۹ ژوئن، گودفری از اینکه تنها بود شکایتی نداشت زیرا با خیال راحت میتوانست سایر درختان سوکوارا مورد بازدید قرار دهد، شاید این خوشبختی را داشت که میتوانست باز هم میوه جاتی یافته و یا وسیله‌ای بیابد که تارتولت را

راضی نگاه دارد.

بنابراین تارتولت را در خواب گذاشت و تنها برای جستجو براه افتاد.

ابر سفید و مختصری افق را پوشانده ولی این ابرومه روبشمال میرفت و حرارت آفتاب یا وزش باد ممکن بود مدتی این ابرها را از این محوطه پراکنده سازد و ظاهر حال نشان میداد که روز مطبوعی خواهد داشت.

گودفری پس از اینکه چوبی برای خود از درخت برید بقدر دو مایل مسافت را بسوی ساحل دریا که هنوز بآن طرف نرفته بود پیمود. در آنجا از مقداری صدفها گوناگون که در کنار دریا بدست میآمد شکم خود را سیر کرد و با خود میگفت.

میدانم که اینها خوراکی درست نیست ولی هر چه باشد از مردن از گرسنگی جلوگیری میکند اینجا بقدری صدفهای تازه یافت میشود که لااقل قار و قور شکم را میاندازد و اگر تارتولت این صدفها را دوست ندارد برای این است که عادت نکرده اما بعدها او هم با این خوراکیها عادی میشود.

امر مسلمی است که اگر چه صدف دریائی نمیتواند جای نان یا گوشت را بگیرد بالاخره هر چه باشد یک نوع غذای مغذی است بشرط اینکه بتوانند در روز مقدار بیشتری از آنرا بخورند و چون این جانوران دریائی یک نوع غذای آسانی است برای سلامتی انسان هم چندان خطر ندارد.

پس از صرف این صبحانه مختصر دو مرتبه چوبدستی را بدست گرفت و بطرف جنوب شرقی بطوری میرفت که بتواند خود را بساحل راست این رودخانه برساند این راه میبایست او را از بین چمنهابسوی آن دسته درختان برساند که صبح روز گذشته در موقع آمدن باین نقطه

از صافت دور دیده بود .

گودفری باین خیال تقریباً "بفدر دو مایل پیش رفت و مخصوصاً" سعی میکرد از کنار رودخانه عبور کند که اطراف آنرا گیاهانی بهم پیچیده مانند پارچه حریر پوشانده بود . در اینوقت گروهی زیادی از پرندگان دریائی از جلوش پراکنده میشدند حیواناتی زبان برای بار اول بود که یک موجود تازه را در قلمرو خود میدیدند . در آنجا بر حسب اتفاق ماهیان زیادی در این رودخانه دید از این جهت که اینطرف رودخانه کمی پهنتر بود البته صید کردن این ماهیان کار آسانی بود ولی همان مسئله اصلی پیش میآمد که متأسفانه آتشی برای پختن یا سرخ کردن این ماهیها در اختیار نداشت .

اما خوشبختانه وقتی باولین بیشه این محل رسید ، در آنجا دو نوع میوه دیگر یافت که یکی از آنها بدون پخته شدن قابل خوردن نبود اما دیگری که از میوهجات معمولی بود بطور خام خورده میشد . سیاه پوستان آمریکا از این دو نوع میوه زیاد استفاده میکردند . میوه اولی از آن نهالهایی بود که میوه آنها گاما میگفتند که در تمام زمینها بدون شرایط لازم کاشته میشود یا ریشه آن که شباهت زیاد به پیاز دارد از آن آردی درست میکنند که بسیار مقوی و مغذی است بشرط اینکه نخواهند مثل سیبزمینی آنرا بطور پخته بخورد ولی در هر دو حالت بدون آتش و پخته شدن خوردن آن ممکن نیست .

اما نهال دیگر یک نوع میوه دراز شکل است که بزبان بومی بان (یامف) میگویند ولی غذائیت آن از میوه دیگر کمتر بود اما در آنوقت برای گودفری بسیار ارزنده بود برای اینکه میتوانست آنرا بطور خام بخورد .

گودفری که از این کشف بسیار خوشحال شده بود بزمین نشست و مقداری زیادی از این ریشه خوش مزه خورد و درضمن آن دوست خود

تارتولت را از یادنبرد و مقدار زیادی در بسته‌ای ریخت و به پشت خود آویخت تا برای تارتولت ببرد و بعد بطرف محوطه ویل تری‌براه افتاد .

وقتی آنجا با این میوه جدید رسید نمیتوانیم بگوئیم که تارتولت چه اندازه از کشف او خوشحال شد آنرا با حرص و ولع زیاد مشغول خوردن شد و با سرعتی میخورد که گودفری فرصت نداشت باو بگوید کمی در خوردن آن صرفه جوئی کند .

درمقابل سؤال او گفت اهمیت ندارد از این سوه در اینجا خیلی زیاد است و هر وقت که لازم شد میتوانیم برای چیدن آن برویم .

— گودفری راست میگوئی اما درباره کاما چه میگوئی ؟

— وقتی آتش بدست آوردیم میتوانیم از این کاما برای خود نان درست کنیم پروفور در حالیکه سرش را تکان میداد گفت گفتید آتش؟ چگونه می‌توانیم برای خودمان آتش فراهم کنیم .

گودفری جوابداد اکنون نمیدانم . ولی بالاخره روزی آنرا بدست خواهیم آورد .

— گودفری عزیز خدا کند که خداوند آرزوی تو را بر آورده کند وقتی فکر میکنم که مردم میگفتند چه بسا اشخاص قطعه چوبی را به‌کفش خود میمالیدند و آتش بدست می‌آمد اما من این چیزها را افسانه‌می‌دانم وقتی یاد این چیزها می‌افتم عصبانی میشوم و هرگز امیدوار نیستم که روزی برسد ما هم بتوانیم در خیابان سانفرانسیسکو قدم زده و سیگاری را با سانی آتش بزنیم .

— تارتولت ما فعلاً در سانفرانسیسکو هستیم نه در هتل منکمری استریت عقیده من این است که هیچوقت خاطرات گذشته را بیاد نیاوریم زیرا غیر از ناراحتی و تاسف برای ما فایده‌ای نخواهد داشت .

— آخر می‌خواهم ببرم برای چه باید گوشت و نان را باید با

آتش بدست آورد برای چه طبیعت ما را طوری ساخته که بعیل خود زندگی کنیم .

گودفری با تبسمی دوستانه گفت بالاخره روزی این معما هم حل خواهد شد .

— آیا این فکر حقیقت دارد؟

— من فکر میکنم که بعدها دانشمندان در این باره فکری خواهند کرد .

— آیا چنین چیزی ممکن است؟ و با چه فرمولی میتوانند برنامه تغذیه انسان را تغییر دهند .

گودفری در جواب او گفت .

— روی این اصل و منطق — باین ترتیب که تنفس و گوارش دو اعمال بدن انسان وابسته بیکدیگر است که میتواند جای دیگری را بگیرد و روزی فرا خواهد رسید که از روی علم شیمی باین مرحله میرسند که غذای مورد لزوم انسان میتواند به عمل تنفس تبدیل شود یا مثل هم کار خود را انجام دهند . در آنروزها این مسئله حل خواهد شد برای این کار لازم نیست که هوای غذا دهنده درست کنند بجای اینکه غذا را بخورند آنرا تنفس خواهند کرد و مسئله با این رویه حل میشود .

پروفسور فریاد کشید پس چرا تاکنون این اکتشاف بدست بشر نرسیده اگر طوری میشد که میتوانستم بجای خوردن همه چیزها نان یا ساندویچ را از راه تنفس وارد بدن کنم دیگر چه غصای داشتیم و در آنحال پروفسور در عالم رویا و تخیلات فرو رفته و بنظرش میرسید که غذاهای لذیذ را از راه تنفس وارد معده اش میکند و بکلی فراموش کرده بود که اکنون باید با اسلوب عادی شکم خود را سیر کند .

گودفری که میدانست او نیز چه رویائی فرو رفته او را بدنیای حقیقت بازگرداند زیرا لازم بود که مسکن جدید خود را پاکسازی نموده

آنچه را که لازم است بانجا نقل مکان بدهند.

اولین کار آنها پاکسازی درون مسکن جدید بود ابتدا می بایستی گردوغبار و گیاهان افتاده را از کف مسکن بیرون آورده و به پاکسازی آن پرداخت. دوساعت کار بازحمت این مسئله را حل کرد و سر تاسر اطاق از گردوغبار و کثافات پاکسازی شد ولی زمین آن سفت و قابل مقاومت بود و مثل این بود که ریشه ها درهم رفته و زمین بسیار مسطحی را فراهم کرده است البته کمی نرم ولی محکم بود. در دو گوشه این اطاق برای خوابگاه دوگانه انتخاب گردید زیرا در این قسمت ریشه های خشک سرتاسر آنرا پوشانده بود اما برای سلهای دیگر ماند چارپایه و نیمکت و سیز ساختن آن که مناسب آنجا باشد کار بسیار مشکلی نبود زیرا گودفری یک چاقو با دو تیغه اره ای داشت و لازم بود چنین اثاثیه ای برای روزهای بارانی داشته باشند که در درون اطاق بپتوته کنند و بعدها بمنظور حفظ از حوادث لازم بود که از چوب همین درخت برای خودشان در و پنجره ای بسازند و گودفری می توانست بجای پنجره از شاخه های درخت سوکوا برای خود پنجره ای بسازد.

اما راجع باین مسئله که بدانند ارتفاع این اطاق تا سقف آن چقدر است چون درون آن روشن نبود اکنون موفق نمیشد این موضوع را بدانند و تا آنجا که میدانست این بود که با یک چوب بدرازی ده پا آنجا را امتحان کند و بلندی آن نیز بدستش آمد اما این موضوع فعلا خیلی فوری نبود بعدها میتوانست آنجا را درست اندازه گیری کند. روز را با این کارها تا نزدیکیهای غروب گذراندند و در این وقت که گودفری و تار تولت بقدر کافی خسته بودند و فقط بوسیله گیاهان زیادی که در اختیارشان بود تختخواب خود را باین وسیله فراهم نمودند. اما یک اشکالی برای آنها پیش آمد که با این حال جمع مرغ و خروسها و پرندگان برای انسان اسباب زحمت شده و بداخل ویل

تری (درخت ویل) راه پیدا میکردند برای جلوگیری از این اشکال گودفری باین فکرافتاد که در درون یک سکوای دیگر برای مرغان یک مرغانی تهیه کرده و بوسیله شاخ و برگ چیزی درست کنند که آنها نتوانند از مرغانی خود خارج شوند. خوشبختانه حیوانات چارپا نیازی باین چیزها نداشتند آنها در مرتع خود سرگرم بوده و هرگز مزاحم آنها نمی شدند روزهای دیگر وقت آنها صرف کارهای دیگر و تهیه وسائل زندگی بود و بیشتر اوقات خود را به جمع آوری اذوقه میگذراندند تخمها و صدفها و ریشمهای میوه یا مغز سیب زمینی جنگلی و مانولیا از چیزهایی بود که هر روز صبح برای جمع آوری آن از مسکن بیرون آمده و ساعتی چند وقت خود را باین کار میگذراندند.

وسائل زندگی آنها و ابزار آلات از صدفهای بزرگ میان خالی تهیه شد که برای آنها بجای لیوان یا پشقاب و ظروف بکار میرفت و بعدها دانستند که برای انواع خوراکیها احتیاج مبرم بظروف جداگانه دارند که آنها نیز بتدریج فراهم شد و همچنین در اوقات بیکاری تارتولت کارش این بود که زیر پیراهنهای خود را با آب رودخانه شستشو دهد و این کار کوچک را تارتولت انجام میداد و انگهی لباس زیادی غیر از دو پیراهن و دو دستمال و دو جوراب در اختیار نداشتند و تمام اینها مجموعه پوشاکهای زیر آنان بشمار میآمد.

در تمام این مدت گودفری و تارتولت فقط یک شلوار و کت می پوشیدند و با آفتاب گرمی که در اختیارشان بود پیراهنهای شسته بزودی خشک میشد.

روزهای آنها با این ترتیب بدون اینکه بارانی داشته باشند تا سوم ژویه گذشت.

اکنون مسکن تنها تقریباً رضایت بخش بود با این تفاوت که بدون داشتن لوازم زندگی باین جزیره غیر مسکون افتاده بودند. معهذا

می‌بایست از نظر حفظ سلامتی بدن خود را سالم نگاه دارند. با این تصور هر روز گودفری ساعاتی بکنار دریای خروشان می‌آمد و تا جاییکه چشمانش کار میکرد صحن بی انتهای دریا را زیر نظر میگرفت بامید اینکه یک کشتی یا لاقل یک قایق ماهیگیری در افق دریا بنظر برسد. اما افسوس که تمام صحن دریا ساکت و خلوت بود هیچ کشتی یا قایق در سمت مشرق یا جنوب غربی مشاهده نمیشد و حتی کوچکترین اثری از دود کشتیهای بخار بنظر نمیرسید و چنین معلوم بود که جزیره‌فینا در خارج از قلمرو عبور و مرور کشتیها و یا حمل و نقل بازرگانی است با این حال بخود تلقین میکرد که باید با صبر و حوصله منتظر ماند و خداوند را در نظر داشت تا روزی وسیله نجات برای آنها فراهم کند. در بین این آمد و رفتها در اوقاتی که تهیه معاش زندگی باو فرصتی می‌داد گودفری تحت تاثیر اصرار تارتولت برای پیدا کردن آتش بکارهای گوناگون سرگرم میشد.

ابتدا اینطور بنظرش خطور کرد که بجای قوکه متاسفانه در اختیار نداشت چیزی مشابه آن برای بدست آوردن آتش در نظر بگیرد و اینطور فکر میکرد که شاید انواعی از بلوط‌ها یا خارها که از ریشه درختان بزرگ سر در می‌آورد بتواند وسیله احتراق یا آتش را فراهم کند.

بسیاری از این بلوطها چیده شد و آنها را در مقابل حرارت آفتاب قرار داد تا اینکه تبدیل به پودر میشدند بعد با پشت چاقوی خود که یک نوع فندک بود گودفری موفق شد با اصطکاک با یکی از سنگهای چخماق جرقه‌ای ایجاد کند ولی این جرقه‌ها روی چوبهائی که در اختیار داشت می‌افتاد و بلافاصله خاموش میشد.

بعد از آن گودفری باین فکر افتاد که از خاکه برگهائی که در طول قرن‌ها در دل درختان انباشته شده این آزمایش را تکرار کند، اما متاسفانه از این آزمایش هم نتیجه نگرفت و چون از کوششهای

خود بهره‌ای نگرفت از بعضی اسفنج‌های خشک شده در لابلای سنگها استفاده کرد اما این اسفنجها هم قابل اشتعال نبود جرقه‌هایی از سایش روی سنگهای چخماق بدست می‌آمد اما وقتی روی چیزی می‌افتاد بلافاصله خاموش میشد.

گودفری و تارتولت تقریباً از رسیدن بمقصود نا امید شده بودند. اما صرف نظر کردن از آتش غیر ممکن بود - از این میوه‌ها یا صدفها یا حیوانات دریائی زیاد خورده و خسته شده بودند وانگهی اگر همیشه خوراکشان محدود به این چیزها باشد معده آنان بیمار شده و گرفتاری دیگر فراهم میساخت و با نگاهی حسرت‌بار - مخصوصاً تارتولت باین مرغ و خروسها و گوسفندان نگاه میکرد که هر روز در اطراف آنها دور میزدند و مخصوصاً مرغهای جاق و چله بآنها چشمک می‌زدند و آرزوی خوردن گوشتهای لذیذ آنها را داشتند اما وسیله‌ای موجود نبود. با وصف این حال آیا تا چه مدت میتوان با این برنامه روزها را گذراند؟

اما یک حادثه غیر انتظار - و اگر حقیقتش را بخواهید یک نوع تفضل آسمانی - در این مورد به کمک آنها رسید.

در شب سوم و چهارم ژویه، هوا که از چند روز پیش تغییر کلی یافته بود تبدیل به توفان شدیدی شد و این حادثه بعد از یک گرمای بسیار شدید بود که نسیم دریا نتوانست ابرها را پراکنده کند. گودفری و تارتولت مقارن یک بعد از نیمه شب بر اثر شنیدن رعد و برق بسیار شدید از خواب بیدار شده و شاهد روشنائی رعد و برق بودند.

این حالت گاهی در مجاور مناطق اقیانوس کبیر بر اثر ایشارهای ناگهانی آتش رعد و برق و تراکم سریع بخارات ایجاد میشود. گودفری از جا برخاست و بیرون آمد که وضع هوا را مشاهده کند

آنچه را میدید بسیار عجیب بود ابرهای بسیار سیاه و در ضمن آن روشن بالای درختان را فرا گرفته ابرها در بین شاخه‌های درختان پیچیده و در آسمان رشته‌ای از آتش دیده میشد که بسوی زمین فرود می‌آید .

این حالت بسیاری از اوقات ممکن است باعث آتش گرفتن جنگلهای مناطق پر درخت شود .

ناگهان در بحبوحه رعد و برق عمومی یک رشته برق بسیار روشن و سوزان فضای جنگل را فرا گرفت . صدای برق اسای رعد و برق همه جا را فرا گرفت و محوطه ویلتری از بالا تا پائین در مسیر این روشنائی شدید واقع شد .

گودفری که بر اثر یکی از ضربات برق بزمین افتاده بود دو مرتبه از جا برخاست در حالیکه بارانی از آتش اطراف او را احاطه کرده بود . صاعقه همه جا را سوزانده و برگهای خشک زمین و درختان آتش گرفته بود در آنحال چنان گرمای شدیدی محوطه را فرا گرفت که شعله‌های آن کاملاً دیده میشد .

گودفری با فریادی رعد اسار فیک خود را صدا گرد و فریاد کشید
آتش... آتش... آتش... آتش... آتش...

تارتولت با خوشحالی فریاد کشید میگوئید آتش است خدا را شکر که ما نجات یافتیم و هر دو خود را روی انبوه شاخه‌های سوخته انداختند که بعضیهای آن در حال سوختن و قسمتی دیگر خاموش شده بود .

چون آتش فقط قسمتی از جنگل را فرا گرفته بود آنها با شتاب تمام برگها و شاخه‌های خشک را که فراوان در اطراف درختها توده شده بود برداشته و روی قسمتی که هنوز در حال سوختن بود توده کردند بعد با شتاب وارد خانه تاریک خود شدند در حالیکه هماندم

بعد از این رعد و برق باران شدیدی شروع شده و حریق آسمانی را خاموش کرد و اگر این باران فرود نیامده بود بیم آن میرفت که تمام درختان این محوطه طعمه آتش شود.

۱۳ - بازهم در یکی از نقاط جزیره

دود بهوا میرفت

این یکی از آن توفانهای اتفاقی بود ولی گودفری و تارتولت مثل الهه پرومته نبودند که برای جمع آوری آتش آسمانی بروند بنا به گفته تارتولت در حقیقت این رحمت خداوندی بود که نظر لطف و عطوفت باین دو گمشده سرگردان نمود و آتشی را از آسمان برای آنها فرود آورد در این موارد است که در تنگنا ترین موارد زندگی حقیقی باید به رحمت خداوندی امیدوار بود اکنون دیگر آنها می بایست از این آتش به نفع خود استفاده نمایند .

گودفری فریاد کشید نه ما نخواهیم گذاشت که دیگر این آتش خاموش شود تارتولت افزود خدا را شکر که چوب وهیزم خشک در این جزیره کمیاب نیست و ما بقدر کافی میتوانیم آنقدر چوب روی آن

بریزیم که برای همیشگی روشن بماند و درگفتن این کلام آثار مسرت و نشاط فوق العاده‌ای در قیافه‌اش برق میزد.

— درست است ولی چه کسی ماموریت این کار را به عهده میگیرد. تارتولت در حالیکه کننده هیزم افروخته ای را در دست داشت آنرا بلند کرد و گفت این کار را من بعهدہ خواهیم گرفت.

و همین کار را هم تا سفیده صبح چندین بار انجام داد. بطوریکه اشاره کردیم چوبهای خشک در این جزیره فراوان بود و از اول آفتاب گودفری و تارتولت پس از اینکه مقدار زیادی چوب خشک انبار نمودند کوره آتشی را که خداوند برای آنها روشن کرده بود خالی نگذاشتند. و این کوره آتش که در بین دو درخت بزرگ قرار گرفته بود آتش آن با جرقه‌های بلند در حال شعله کشیدن بود تارتولت عرق ریزان بسته‌های چوب را زیر بغل گرفته و نفس زنان بطرف آتش می‌آورد و هنگامیکه دودها بآسمان میرفت با ژست مخصوصی صعود آنرا بهوا دنبال میکرد.

این آتش که از روز اول مورد پرستشی مردم جهان بود فقط به منظور گرما یا چیزهای دیگر مورد توجه واقع نمیشد بلکه استفاده آن برای منظور دیگری بود که همه مردم بآن محتاج بودند و تلاش این دو نفر هم بآن منظور بود که اینهمه صدف‌های دریائی و ریشه بامف که از آن نان برای خود درست میکردند و سایر خوراکیها را که تاکنون از آن محروم بودند برای خود فراهم سازند و بهمین جهت یک قسمت مهم از روز را برای انجام این کار اختصاص داده بودند و هر دو چون مزدوران موظف با التهاب و حرارت خستگی ناپذیری چوبها را طعمه حریق میکردند.

تارتولت که فکین او برای خوردن این غذا بهم می‌خورد میگفت امروز باید دو تا از این مرغها را کباب کرده بشکم بریزیم و میتوانیم یک ژامبوخوک و یاران گوسفند را بآن اضافه کنیم. کمی هم از گوشت

بزیا قطعاتی از شکارها که در این سرزمین پرواز میکنند بهترین غذا را برای ما فراهم میکنند بدون اینکه دوسه ماهی تازه را که از رودخانه گرفته‌ایم به جمع این غذاها افزایش دهیم.

گودفری که میدانست او از خوشحالی نمیداند چه میگوید گفت نه باین زودی نباید معده خود را که در این مدت خالی مانده یکدفعه با اینهمه غذا پرکنیم. از طرف دیگر باید از ذخیره غذاهای خود کمی هم صرفه‌جوئی کنیم. تارتولت امروز باید با به دو مرغ اکتفا کنیم، هر کدام یکی را می‌خوریم و اگر نان هم نداشته باشیم مطمئنم که ریشه‌های کاما که آماده است جای نان را برای ما خواهد گرفت.

این پیشنهاد بلای جان دو مرغ بزرگ شد که بعد از سر بریدن و پر کردن بوسیله تارتولت فراهم شد و آنرا روی شعله‌های آتش‌کباب کردند.

در این مدت گودفری بکار دیگر مشغول بود و مقدار زیادی ریشه کاما را که در جنگل چیده بود شروع بآماده کردن نمود و برای اینکه آنرا بصورت غذا در آورند از روشی که در آمریکا برای استفاده از آن معمول بود بکار بستند و آنهم باین ترتیب بود.

مقدار زیادی از سنگها را که از کنار دریا جمع آوری نموده بودند آنها را روی آتش برای داغ شدن گذاشتند شاید تارتولت راضی نبود که با این آتش خوب سنگهای بی‌خاصیت را داغ کنند ولی چون این کار کباب کردن مرغها را به عقب نمیانداخت ایرادی نداشت.

در مدتی که سنگها باین ترتیب داغ میشد گودفری روی زمین نشست و چاله بزرگی از زمین را که گیاهان پوشانده بود برای این کار حفر نمود و در حالیکه صدفهای بزرگ را بکنار گذاشته بود زمین دیگر را بقدر چند انگشت کند و بعد از ته این حفره اجاقی بوجود آورد و مقداری هیزم را با آتش قرار داد و شعله آتش را آنقدر زیاد کرد که

اطراف کوره کاملاً داغ شده بود و پس از اینکه تمام چوبها برای سوختن بمصرف رسید اول خاکستر آنها برداشت در این مدت ریشمهای کاملاً تمیز و شسته شده و آنها را در کوره پهن کردند و مقدار زیادی گیاه روی آنها پوشانده بود و سنگهای داغ مانند یک کوره دیگر بر سر آنها گذاشته شد و حرارت آن میتوانست ریشمها را بپزد.

در هر حال این کوره‌ای بود که باین شکل ساخته شد و نیم ساعت بعد از آن میتوانستند نتیجه بگیرند و در حقیقت در زیر دو سر پوش سنگها و گیاهان خشک وقتی آنها را برداشتند ریشمهای کاملاً تقریباً حالت تخمه بودانده را داشت وقتی آنها را خورد کردند باسانی تبدیل به آرد شد که میتوانستند با آن نان حسابی درست کنند اما فعلاً او را بحالت طبیعی گذاشته و تقریباً مانند این بود که یک سیب زمینی را پخته‌اند.

این بار ریشمهای کاملاً باین طریق فراهم گردید اکنون دیگر قضاوت آنها با خوانندگان میگذاریم که این مرغهای کباب کرده و کاماهای سیب زمینی شده را چگونه با اشتها میخوردند مزرعه کاما خیلی دور نبود و میتوانستند مقدار زیادی از آن تهیه نمایند در فاصله یک ساعت در حالیکه به زمین مینشستند ممکن بود مقدار زیادی کاما فراهم سازند.

بعد از انجام این کار و صرف غذا گودفری با فراغت تمام مقدار زیادی از آنها بصورت آرد و بعد بصورت نان در آورد که در فرصت‌های دیگر از آن استفاده میکردند.

آن روز در این کارهای گوناگون گذشت، کوره هم با مراقبت زیاد همیشه دارای آتش نیمه مشتعل بود و روی آن مقدار زیادی خوراکی برای شب قرار دادند و اینهم کار تارتولت بود که شبانه چندین بار از جابرخواست و حریصانه به آتش سر زد و از آن مراقبت به عمل آورد و بعد برای خواب میآمد اما به محض اینکه در رویا میدید آتش خاموش

شده سراسیمه از جا برمیخاست و تا طلوع صبح این کار را تکرار می-کرد.

شب بدون حادثه سپری شد. و جرقه‌های آتش همراه با آواز خروس گودفری را از خواب بیدار کرد. ناگهان گودفری احساس نمود که جریان هوایی از بالا در حال فرود آمدن است و این هوا چنان سریع بود که تا بداخل ویلتری سرایت نمود و در همان حال بفکرش رسید که پشت درخت در سطح زمین کمی سوراخ است و باید در موقع فرصت منافذ آنرا مسدود ساخت.

اما گودفری که برخاست. بود با خود گفت چیزی غریب است برای چه شب گذشته من این جریان هوا را احساس نکردم آیا باز هم میخواهد صاعقه شروع شود و برای اینکه اطمینان پیدا کند بفکرش رسید که یکبار دیگر پشت درخت را مورد آزمایش قرار دهد وقتی آنجا را باز دید نمود دانست که شب گذشته چه واقع شده است.

آثار صاعقه روی پایه درخت که کاملاً پوستش در آمده بود آشکار بود و بفکرشان رسید که اگر جرقه‌های صاعقه بجای اینکه بطرف خارج برود وارد مکن آنها شده بود بدون تردید مواجه با خطر بسیار بزرگی میشدند.

گودفری گفت باید مراقب باشیم که هنگام بروز صاعقه نباید در داخل درخت استراحت کنیم این کار را شاید دیگران میتوانند بکنند اما بهترین وسیله برای ما عبارت از این است که از خطر پرهیز کنیم برای اینکه ما در داخل یک درخت می‌خوابیم - در هر حال باید در آینده مراقب باشیم و بعد از اینکه درخت سکوا را از بالا تا پائین باز دید نمود با خود گفت.

این کاملاً مسلم است در جائیکه صاعقه اصابت کند میتواند حتی تنه درخت را دو نیمه کند ولی اکنون که هوا از خارج داخل میشود

دلیل این است که درخت از پائین تا بالا سوراخ شده و غیر از پوست برای او چیزی باقی نمانده این مطلبی است که باید بآن توجه‌نمائیم و بعد گودفری با یکی از شاخ‌ها برای خود چیزی مانند مشعل درست کرد یک چوب‌کاج بود که استقامت بیشتری داشت. بعد با این مشعل وارد مسکن خودش تاریکی جای خود را بروشنائی داد و با این ترتیب امکان داشت وضع داخل منزل مورد بازجوئی قرار گیرد.

در آنجا از سطح زمین تا بالا وسعتی بشکل طاق‌نمادیده میشد وقتی مشعل را بالا گرفت گودفری سوراخ بزرگی را دید که در تاریکی نمایان نبود بطور مسلم معلوم شد که درخت از پائین تا بالا خالی شده‌ولی هنوز پوست درخت مانده بود به این ترتیب با کمک خاشاک و خورده چوب‌ها میتوان این منفذ را تا جائیکه لازم است مسدود ساخت.

گودفری که همیشه بآینده فکر میکرد در نظر گرفت که برای رفع این مشکلات چه باید کرد.

این کار دو راه داشت اول اینکه این سوراخ را باید کاملاً مسدود ساخت تا از نفوذ آب باران در امان باشیم در غیر این‌صورت زندگی در این درخت کمی مشکل میشود و قابل سکنی نخواهد بود و در نظر دوم باید اطمینان حاصل کرد آیا در مقابل حمله احتمالی حیوانات یا بومیهای جزیره شاخه‌های فوقانی سکو آنقدر قوی است که بتواند از ورود کسی جلوگیری کرده یا پناهگاهی برای دیگران باشد.

بایستی همه طرف قضیه را مورد آزمایش دقیق قرار داد، اگر موفق شویم بایک وسیله محکم این سوراخ را مسدود کنیم خیال ما از هر طرف راحت خواهد شد.

فکر تازه‌ای در مغزش راه یافت اگر بتواند از راهرو باریک بین پوست درخت و تنه آن بی‌بالا برود چیز تازه‌ای کشف خواهد کرد. بر

اثر این خیال مشعل روشن را بین ریشمهای درخت جا داد و وارد راهرو باریک تنه درخت شد و خود را ببالا کشید تا اینکه به محل تنگ تری رسید او جوانی چابک و زرنگ و زورمند و مانند سایر امریکائیه‌ها به ژیمناستیک عادت داشت این کار برای او بازی بی‌ارزشی بود بزودی بعد از عبور از این راهرو باز بجای تنگتری رسید و با خم کردن زانو میتوانست خود را از آن تنگنا خلاص کند فقط ترس از این داشت که مانعی بر سر راه خود به بیند .

بعد از بالا رفتن زیاد لحظه‌ای توقف نمود تا رفع خستگی کند . سه دقیقه بعد تقریباً به شصت پائی بالای درخت رسید و اگر بیست پای دیگر بالا میرفت بانتهای بلندی درخت میرسید در آنجا بود که هوای خنک بیرون به صورتش بر خورد و معلوم بود که در داخل سکوا این هوا جریان نداشت .

بعد از رفع خستگیهای زیاد خود را کاملاً ببالا رساند ، در این موقع ناگهان صدای عجیبی توجهش را جلب کرد مثل این بود که در داخل درخت صدای خش خش بگوش میرسید و بدنبال آن صدای سوتی را شنید .

گودفری در آنجا ایستاد ، از خود پرسید این چه صدائی است؟ شاید حیوانی در داخل پوست درخت لانه گرفته بیم آن بود که صدای مار باشد .

خیر اینطور نیست زیرا مانتاکون در این جزیره به مار برنخوردایم . شاید پرنده‌ای باشد که میخواهد در اینجا برای خود لانه‌ای بگیرد . گودفری اشتباه نمیکرد و چون چند قدمی بالا رفت صدای غارغاری و بدنبال آن صدای پرزدن حیوانی را شنید که میخواهد از آنجا فرار کند .

در حقیقت این پرنده یکی از انواع زاغچه‌ها بود باقد بلند که

در همان لحظه از سوراخ خود را بیرون انداخت و صدای پرواز او شنیده شد.

گودفری از همان سوراخ سرش را در آورد و زاغچه ای را دید با خیال راحت روی بلندترین شاخه ها نشسته است.

در آنجا که قرار گرفته بود درخت تنومند سوکوا بنوبه خود جنگل انبوهی را نشان میداد. شاخکها و شاخه های زیاد بقدری درهم پیچیده بود که یک جنگل واقعی را نشان میداد.

گودفری که سرانجام خود را به شاخه های بالا رسانده بود از شاخه ای به شاخه دیگر میپرید تا با آخرین شاخه رسید.

وقتی آنجا رسید عده بسیاری از پرندگان در حالیکه جیرجیری کردند از آنجا بشاخه درختان تنومند دیگری که در آن محوطه در کنار هم قرار داشتند پریدند و باین طریق گودفری از این شاخه بشاخه های دیگری رسید که در آنجا چون شاخه ها خیلی باریک بود تاب مقاومت او را نداشت.

در اینجا افق بسیار وسیعی جلو چشمان گودفری ظاهر شد و نگاه حریصانه اش تا جایی که ممکن بود افق دور دست را زیر نظر گرفت. همه جا خلوت بود و یکبار دیگر برای او مسلم شد که سواحل این جزیره در خارج از قلمرو آمد و رفت کشتیها قرار گرفته.

گودفری از مشاهده فضای خلوت دریا آه سوزناکی کشید بعدنظرش متوجه دنیای وسیع و خلوت جزیره شد و دانست که سرنوشت او را محکوم کرده مدتها و شاید برای همیشه در آنجا زندگی کند.

اما ناگهان چه حیرت و تعجبی باو دست داد وقتیکه نظرش بسمت شمال افتاد و در آنجا مشاهده نمود دودی از زمین بطرف هوا صعود میکند، نظیر آنچه که چند روز پیش همین دود را در سمت جنوب مشاهده کرده بود و این بار با دقت بیشتر آن نقطه را مورد توجه

قرار داد .

این دود شبیه بخاری بود خیلی رقیق و برنگ آبی سیر که از نقطه پائین بسمت آسمان صعود میکرد .
گودفری با خود گفت .

نه اشتباه نمیکنم در آنجا دودی بنظر میرسد و در نتیجه آتشی است که سبب بالا رفتن این دود میشود و باید دانست این آتش را چه کسی بر افروخته است ؟

گودفری در همانحال تصمیم جدی گرفت که موضوع این دود را روشن کند .

این دود از طرف شمال شرقی جزیره بلند میشد و قطعا " از پشت سنگهای بزرگی است که در ساحل دریا وجود دارد . هیچ ابهامی در این مسئله وجود نداشت و این دود تقریبا در فاصله پنج مایلی همین نقطه‌ای بود که آنها منزل داشتند . اگر بخط مستقیم سمت شمال شرقی رابطور مورب قطع کند بعد بطرف دماغه برود بطور قطع بهمان تخته سنگهایی خواهد رسید که این دود از آنجا بلند میشود .

گودفری با قلبی لرزان و آشفته از شاخه بطرف زمین حرکت کرد در آنجا لحظهای ایستاد که برگها و خاشاک را از لباس خود پاک کند ، بعد از طرف بیشه راهی برای خود گشود و بسرعت تمام بآنطرف براه افتاد .

اما قبل از حرکت با یک کلام موضوع را به تارتولت فهماند که از غیبت او نگران نشود و بعد مستقیما بطرفی که در نظر گرفته بود با سرعت تمام پیش رفت تا اینکه به نزدیکی تخته سنگهای ساحل رسید . اما متاسفانه دودی را که از بالای درخت دیده بود وقتی بآنجا رسید اثری از آن نبود و هر چه جستجو کرد اثری از آن نیافت ولی فکر میکرد بانسانیهایی که در آنجا در نظر گرفته بود گمان نداشت راه را عوضی آمده

باشد. با این حال گودفری در آنجا به جستجوهای خود ادامه داد و با دقت تمام اطراف دماغه و سواحل آنرا مورد بازرسی قرار داد فریاد برآورد و صدا کرد.

اما هیچکس بفریاد او پاسخ نداد و هیچ موجود انسانی روی سنگها ظاهر نشد. و در هیچیک از این سنگها آثاری از آتش یا بقایای آن دیده نمیشد و آتشی هم وجود نداشت که خاموش شده باشد و در گیاهان و چوبها هم اثری دیده نمیشد که سوخته شده باشد.

با خود گفت با این حال امکان پذیر نیست که من اشتباه کرده باشم و یقین دارم که دودی را با چشمان خود دیده بودم و معهذا؟ چون گودفری اطمینان داشت که اشتباهی نکرده باین فکر رسید که امکان دارد در این حوالی منبع آب گرمی وجود داشته باشد که این بخارات از آن منبع خارج شده بود و از طرف دیگر کتمان پذیر هم نبود که ممکن است در گوشه‌هایی از این جزیره بومیانی وجود داشته باشد و اگر چنین باشد دیدن این دود مسئله را تا اندازه‌ای روشن میکرد.

گودفری آنجا را ترک کرد و بطرف ویلتری آمد در حالیکه اوضاع این منطقه را بیشتر دقت نمود در حالیکه موقع آمدن این کار را نکرده بود چند حیوان نشخوارکننده را در بین ریشمهای گیاهان مشاهده نمود ولی آنها با سرعتی میدویدند که رسیدن بآنها غیر ممکن بود. گودفری مقارن چهار بعد از ظهر برگشته بود در صد قدمی خود صدای پای تارتالوت را شنید و چند لحظه بعد پروفور را دید که چون آتش پرستان مراقب آتش است که خاموش نشود.

۱۴ - غنیمتی که بدست آنها رسید

گودفری میدانست که پروفیسور آدام خیالاتی و غصه‌خوری است و دارای آن جنبه نیست که تمام سختیها و ناامیدیها را تحمل نماید باین جهت در نظر گرفت که بسیاری از مسائل را از او پنهان کند. اکنون که شواهد امر نشان میداد که باید در این جزیره با تمام شرایط آن زندگی کرد لازم بود که این شرائط را بپذیرد تا روزی که اگر خدا یا سرنوشت بخواهد از اینجا خارج شوند.

در آنروز برای سروسورت دادن داخل غار درختی مشغول کار شدند مسئله نظافت و تهیه کمبود ها در راس سایر کارها قرار گرفت. گاهی از اوقات تخت‌خواب را تجدید میکردند لوازم آنها بیش از مقداری صدف نبود خاصیت امریکائیا این بود که به نظافت ظروف

زیاد اهمیت می‌دادند و باید این صفت پروفور را هم یادآور شویم که همیشه سعی داشت ظروف را هر چه باشد تمیز کند گودفری با چاقویی که بدست داشت موفق شد با چوبهای کوچک و بزرگ برای خودشان میزی فراهم کنند و تنه درختهای ضخیم‌تر برای ساختن چارپایه بکار رفت زیرا در او قاتی که در بیرون غذا نمی‌خوردند صرف غذا روی زانو یا روی زمین برای آنها مشکل بود.

از اینها گذشته مسئله لباس هم در میان بود که بآن میبایستی اهمیت زیاد بدهند و این کار هم بآسانی صورت گرفت. البته در این آب و هوا از پوشیدن لباس صرفه‌جویی میکردند و اشکالی نداشت که در هوای گرم یا معتدل نیمه برهنه باشند ولی بالاخره شلوار و کت و پیراهن در طول زمان کهنه میشد از کجا میتوانستند برای خود بجای آن لباس تازه‌ای فراهم کنند آیا مجبور نمیشدند که مثل بومیها از پوست این گوسفندها بعد از اینکه گوشت آنرا بخورند استفاده نمایند البته لازم هم بود که این کار را بکنند.

در فاصله این مدت گودفری سعی میکرد همان لباسهایی را که فعلا دارند هر هفته شستشو نماید و این کار تارتولت بود که در آنجا شغل رختشوئی را پیش گرفته بود و با نهایت خوشروئی این وظیفه را انجام میداد گودفری هم بکافی اساسی مانند تهیه اذوقه و وسائل زندگی میپرداخت او بیشتر وظایف آشپزخانه را به عهده گرفته بود. درو و چیدن میوه‌ها و ریشه‌کاما و سایر چیزها را در موقع خود فراهم میکرد و گاهی هم با وسائلی که در اختیار داشت ماهیها را از رودخانه نزدیک صید میکرد. البته این خوراکیها مقدماتی بود ولی گاهی از اوقات ماهیهای بزرگ بتورشان میافتاد بدون اینکه جمع آوری حیوانات دریائی یا خرچنگهارا حساب کنیم که غالبا" با دست انجام میکرد.

اما باید اعتراف کنیم و باید بپذیرید که از جمله لوازم مهم

وسائل آشپزخانه بود مخصوصاً " یک دیک ساده چدنی یا آهنی و نداشتن یک چنین وسیله ساده خیلی برای او قابل تأسف بود و حتی گودفری دلش می‌خواست بجای همه اینها لاقل یک کتری داشت در حالیکه هیچگونه وسیله برای جوشاندن گوشت در اختیارشان نبود. گاهی اوقات تارتولت از این بابت غرولند میکرد ولی چه میتوانستند بکنند.

در یکی از روزها که گودفری سایر درختان سکوا را بازدید میکرد یکی از درختان بزرگ را یافت که برای مرغدانی بسیار مناسب بود مرغ و خروسها بآسانی در این مرغدانی استراحت میکردند و بر اثر این آلونک مرغها هم بنای تخم گذاری کرده و جوجهها را پرورش میدادند وقتی آنها را در این درخت جادادند با شاخ و برگ نیز آنها را پوشاندند که احیاناً " از دستبرد بعضی حیوانات شکاری در امان باشند.

اما درباره چارپایان تا آنروز زیاد لازم ندیدند که محلی برای آنها در نظر بگیرند ولی از زمانیکه توفان شروع شد و هوا روبخامت رفت زیرا چراگاه آنها خیلی مناسب بود و با علوفهها و انواع گیاهان چاق و فربه شده بودند. بعضی از بزهای ماده نیز صاحب بچه شده ولی تا آنروز باز آنها را آزاد گذاشته بودند تا با مصرف علوفه زیاد بچمهای خود را شیر بدهد. و با این ترتیب محوطه ویلتری خیلی پرسرو صدا و تقریباً شلوغ شده بود و حیوانات اهلی در روزهای افتابی برای چریدن باین محوطه میآمدند و ترسی در میان نبود که در این حوالی گم شده یا برای آنها اتفاقی واقع شود و از طرف حیوانات درنده نیز خیالشان راحت بود زیرا تاکنون آثاری از این قبیل حیوانات در جزیره دیده نشده بود بنابراین زندگی با این ترتیب بدون حادثه پیش می- رفت اما با یک آئینده نگران کننده، تا اینکه اتفاقی واقع شد که در صدد برآمدند برای آن فکری بکنند.

روز ۲۹ ژوئیه بود.

گودفری در قسمت ساحل دریا که به مناسبت غرق کشتی آنجا را دریم پای نام گذاری کرده بود در حال گردش و جستجو بود و مخصوصاً زیاد از این نظر جستجو میکرد که بداند حشرات و حیوانات دریائی در این قسمت وجود دارد یا نه؟ و از آن گذشته همیشه در جستجوی آن بود شاید بعد از غرق کشتی چیزی بکنار افتاده باشد زیرا برای او قابل قبول نبود که بعد از آن حادثه امواج دریا لاشه‌های آنها را بکنار نینداخته باشد.

اتفاقاً در آنروز تا مرکز این قسمت که زمین ریگزاری بود جلو رفت ناگهان در اینوقت چشمش به قطعه سنگی افتاد که شکل مخصوصی داشت و از مسافت دور چنین مینمود که سنگ متورم شده است. الهام غیبی او را با سرعت باین قسمت کشاند چقدر باعث تعجب و حیرت او شد وقتی مشاهده نمود چیزی را که از دور بجای یک قطعه سنگ گرفته جامه دانی بود که تا نیمه بداخل شنا فرو رفته است. آیا این یکی از جامه‌دانهای متعلق به کشتی دریم بوده؟ ولی چگونه ممکن است تاکنون در اینجا مانده و یا اینکه شاید این جامه‌دان مربوط به حادثه یک کشتی دیگر باشد مشکل است که اینطور باشد در هر حال از هر کجا آمده باشد برای ما غنیمت بزرگی است.

گودفری خارج جامه‌دان را مورد معاینه قرار داد هیچ آدرس و عنوانی روی آن دیده نمیشد و حتی از آن پلاکها که معمولاً حرف اول نام صاحب آنها الصاق میکنند در آن دیده نمیشد شاید در درون آن کاغذی باشد که نام صاحب یا ملیت آنها تعیین کند ولی این جامه‌دان کاملاً بسته بود و او بخود این امیدواری را میداد که درون جامه‌دان بر اثر رطوبت از بین نرفته باشد.

در حقیقت یک جامه‌دان بزرگ چوبی با چرم و روپوش محکم و تسمه‌ها بطوری محکم بسته شده بود که باز کردن آن آسان بنظر نمی-

رسید .

با اینکه گودفری خیلی بیصبر بود و عجله داشت که محتویات آنرا بدانند نمیخواست قفل آنرا بشکند اما چگونه میتواند قفل را برای بازکردن آن بشکند . و اگر هم میخواست آنرا همینطوری از دریم‌بای تاویل‌تری ببرد بقدری سنگین بود که امکان نداشت .

با خود گفت بسیار خوب آنرا حالی میکنیم و تیکه تیکه محتویات آنرا بمنزل میبریم . اما فاصله اینجا تا ویل‌تری نزدیک چهارمایل بود و این کار مدتی بطول میانجامید و کاملاً آنها را خسته میکرد اما فرصت زیاد داشت و خستگی هم چیز مهمی نبود .

از خود پرسید آیا در این جامه‌دان چه چیز دارد؟ و قبل از رفتن به ویل‌تری اصرار زیاد داشت که بهر ترتیب آنرا باز کند . ابتدا شروع به بازکردن تسمه‌های آن شد و بعد آنرا تگانی داد و مشاهده نمود که در آن قفل شده و باز کردنش آسان نیست . چگونه میتوان این قفل را شکست؟

این کار بسیار مشکلی بود و متأسفانه اهرم یا چیزی شبیه آن نداشت که کاری صورت بدهد و اگر هم میخواست برای بازکردن آن جاقوی خود را بشکند این کار هم صلاح نبود باطراف نظری انداخت که با یک سنگ بزرگ این قفل را از جا در بیاورد در کنار دریا از این سنگ‌ها زیاد بود که با آن مشکل او حل میشد گودفری سنگ بزرگی را برداشت و باضربه سخت قفل را مورد حمله قرار داد و خوشبختانه با این ضربه جاقوی باسانی از جا کنده شد یا اینکه قفل شکست یا آنرا درست قفل نکردند بعد در حالیکه در آنرا بلند میکرد قلبش از شدت هیجان بضربان افتاد بالاخره درش باز شد و بدون اینکه بخود زحمتی بدهد این کار مشکل باسانی انجام گرفت . این جامه‌دان یکی از صندوقهای بزرگ سفری بود . در داخل جامه‌دان

روپوشی از حلیه دیده میشد که رطوبت نمیتوانست بآن نفوذ کند و محتویات آن هر چه هم ظریف بودند سالم میماندند.

اما وقتی محتویات آنرا دید چه فریاد بلندی و از شادی کشید بدون تردید این جامه‌دان متعلق بمسافری بود که تمام مایحتاج خود را همراه میبرد مثل اینکه در مقصد نمیخواست چیزی احتیاج داشته باشد در ردیف اول جامه‌دان انواع زیرپوشها از پیراهن و حوله و روانداز و پتو بعد چند نوع لباس پشمی و کتانی و شلوارهای کتانی یا محلی و بافتنی و نیم تنه‌های کلفت و استردار بعد دوزج از کفشهای محکم و شکاری و چند کلاه نمدی دیده میشد.

در ردیف دوم انواع وسائل آشپز خانه و آرایش. یک دیک همان دیگی که آرزوی آنرا داشت و یک قهوه جوش چای دان و چند قاشق و چنگال و چند شانه یک آئینه و انواع بروس و چند نوع بطریهای مملو از مشروب و شربت آلات و چند لیور چای و قهوه.....

در ردیف سوم چند نوع ابزار آره و تیشه و چکش و بیل کوچک و بیلچه آهنی و مته و سایر انواع آن.

در ردیف چهارم چند نوع اسلحه و هفت تیر و رولور و کارد شکاری در جلد خود یا تفنگ دولول و تفنگ شکاری ده دوازده جعبه گلوله و جعبه‌های باروت که تمام اسلحه‌ها ساخته انگلستان بود و بالاخره یک کیف کامل انواع داروها و یک قطب‌نما و یک کیلومتر دریائی و همچنین چند جلد کتاب انگلیسی و چندین بسته کاغذ سفید مداد و قلم برای نوشتن و یک تقویم و یک کتاب مقدس و یک دوربین هم در کوشه جامه‌دان دیده میشد.

در حقیقت تمام اینها مجموعه‌ای از همه چیز بود که قیمت زیاد داشت بطوریکه کودفری از مسرت و سرور سرپای خود بند نمیشد و مملو بود مسافری اینها را باخود میبرد که در هیچ جا محتاج چیز دیگر

نباشد و ارزش آن داشت که گودفری و تارتولت از خداوند سپاسگزاری نمایند که در یک چنین موقع بحرانی چنین مجموعه کاملی را در اختیار آنها گذاشته است .

گودفری با شادی تمام اینهمه اثاثیه و لوازم را روی زمین گسترده بود اما هر چه جستجو نمود آثاری از یک برگ نوشته نیافت که معلوم شود این جامه‌دان با لوازم کامل متعلق بچه کسی است .

از آن روز تاکنون باقیمانده کشتی غرق شده چیزی غیر از این بجای نگذاشته بود و چیزی یا اثری روی شن‌ها یا تخته سنگها دیده نمیشد و شاید این جامه‌دان پس از اینکه بدریا افتاده امواج زیاد دریا آنرا بالاخره باین نقطه پرتاب کرده است و در حقیقت از نظر علمی وزن آن به نسبت جسم توانسته است آنرا روی آب بیاورد .

در هر حال نتیجه‌اش هر چه بود این غنیمت بزرگ نصیب مسافرین جزیره فینا شد و تا مدت بسیار مدیدی میتوانستند از حیث لباس و پوشاک و سایر لوازم زندگی امور خود را در این جزیره بگذارند .

این کاملاً بدیهی بود که گودفری به تنهایی نمیتوانست اینهمه کالا را تا محوطه ویلتری برساند و حمل و نقل آن لازم‌اش این بود که چندین بار از این محل تا آنجا مسافرت نمایند ولی لازم بود به سبب دیر وقت بودن هر چه زودتر این کار را انجام دهند .

گودفری چندین قلم از این وسائل را در جامه‌دان گذاشت ، یک تفنگ و یک رولورو مقداری باروت و فشنگ یک کارد شکاری و دوربین و وسائل دیگر چیزی بود که توانست به تنهایی آنرا حمل کند . و پس از اینکه جامه‌دان را در جای امنی قرار داد گودفری برای آوردن بقیه براه افتاد .

دیگر معلوم است وقتی پروفیسور از ماجرا اطلاع یافت و اینهمه غنیمت را دید با چه وجد و شادی از آن استقبال نمود دیگها وظروف

چنان او را مسرور ساخته بود که در عالم تصور برای برنامه‌های آینده نقشه‌ها کشید.

هنوز ساعت دوازده ظهر بود و گودفری لازم دید برای آوردن بقیه خود را به دریم بای برساند زیرا عجله داشت که هر چه زودتر غنایم بدست آمده را در جای امنی قرار دهد.

تارتولت هیچ ایرادی نداشت و حاضر شد که با او همراه شود دیگر لازم نبود که کوره آتش را که در حال سوختن بود مراقبت نماید با باروت هروقت بخوانند آتش درست میکنند ولی پروفیسور میخواست که در موقع غیبت آنان کوره با شعله کمتری بسوزد.

در همان دقایق اول دیک غذا پراز آب شد و مقداری گوشت خوک و ریشه‌های یامف برای فراهم شدن غذا روی کوره قرار داده شد و این گیاه مفید بجای هر نوع سبزی یا نمک غذای آنها را ماکول میساخت و تارتولت که از کارهای خود راضی بود میگفت تا آمدن ما آب آن جوش آمده و مارا بیک شام خوب مهمان خواهد کرد.

پس از آن هر دو برای آوردن بقیه لوازم از نزدیکترین راه بطرف ریم پای روان شدند.

جامه‌دان و لوازم همانطور بر سر جای خود بود گودفری آنرا گشود و در بین پایکوبیهای مسرت بار تارتولت لوازم را از جامه دان بیرون کشیدند. در این سفر اول گودفری و دوستش که بشکل قاطر سواری در آمده بودند توانستند قسمت مهمی از این لوازم را به ویلتری حمل نمایند و هر دو نیم ساعتی در کنار کوره که در حال شعله کشیدن بود استراحت نمودند پروفیسور بقدری خوشحال بود که از دیدن جوشیدن دیک نمیتوانست سراپا بایستد.

فردای آنروز، ۳۰ ژوئیه، بعد از طلوع آفتاب عازم انجا شدند و با سه مسافرت متوالی تقریباً تمام لوازم جامه‌دان به ویلتری انتقال

داده شد و قبل از غروب آفتاب تمام اثاثیه با اسلحه‌ها هر کدام در جای معینی مستقر گردید و بالاخره روز اول اوت جامه دان را با مختصر اثاثیه‌ای که باقیمانده بود کتان کتان تا محوطه ویل تری آوردند .

تارتولت با مشاهده این وضع آینده بسیار روشنی را برای خود پیش بینی میکرد و تعجب نمیکنید اگر بگوئیم که تارتولت با لباس تمام رسمی در حالیکه قدم میزد بطرف گودفری آمد و مثل اینکه در هتل کولدروپ زندگی میکند باو گفت .

بسیار خوب گودفری آیا اکنون وقت آن نیست که کمی برای شاد باش این غنیمت هر دوتائی برقصیم .

۱۵ - زندگی جدید روینسون های شادمان

در حالیکه بدست آمدن این غنیمت زندگی را برای آنها بهتر و روشن تر ساخته بود تارتولت فکر میکرد که لااقل با در دست داشتن این لباسها و اسلحهها میتوانیم یک زندگی منزوی را بهتر بگذرانیم اما گودفری فکرش بجای دیگر سیر میکرد و باین فکر افتاده بود شاید بتواند با این وسائل از این جزیره خارج شوند ولی در هر حال یک هفته آینده افکار تازه ای در مغز این دو نفر بوجود آمده بود که با آن سرگرم بودند . گودفری با توجه به موقعیت عقیده داشت که نباید فعلا از این لباسها استفاده کرد زیرا برای او نامعلوم بود که تا چه وقت باید در این جزیره تنها زندگی کنند و بالاخره هر دو موافقت کردند که فقط در موارد اضطراری میتوانند از این لباسها استفاده کنند و تارتولت هم

با این عقیده موافق بود .

گاهی از اوقات تارتولت با حالتی خالی از ناراضایتی میگفت برای چه باید از استفاده این لباسها خود داری کنیم آیا ما هم باید مثل سیاهان بومی نیمه برهنه زندگی کنیم .
گودفری گفت .

دوست عزیزم من از تو معذرت میخواهم باید قبول کنیم که در وضع حاضر ما از وحشیان بومی جلوتر نیستیم .

— هر چه میل شما است ولی بتو قول میدهم این جزیره را قبل از اینکه لباسها کهنه و فرسوده شود ترک خواهیم کرد .
— تارتولت شاید حق با تو باشد ولی در هر حال صرفهجویی از هرجیز برای ما در وضع حاضر بسیار ضروری است .

— بالاخره آیا روز یکشنبه هم نباید به عنوان شادباش کمی سروض خود را تغییر دهیم؟

گودفری که نمیخواست با دوست خود مخالفت کند گفت بسیار خوب روزهای یکشنبه یا روزهای عید ولی چون امروز دوشنبه است لااقل یک هفته وقت داریم که این برنامه را برگزار کنیم .

باید این نکته را نیز یادآور شویم از روز که باین جزیره آمده بودند گودفری سعی میکرد حساب روزها را بداند و اکنون بوسیله تقویمی که بدست آمده بود توانست بطور مسلم بداند که امروز دوشنبه است .
با این ترتیب برنامه‌ای را در نظر گرفتند که از آنرو هر کدام کاری را انجام دهند دیگر حالا ضروری نبود که شب و روز مراقب آتش باشند زیرا اگر هم آتش خاموش میشد وسیله روشن کردن آتزا در دست داشتند ، و تارتولت هم قبول کرد که از وظیفه نگهداری آتش خود داری کند و آتش را بحال خود بگذارد و مامور این کار شد که لوازم غذا را او ترتیب بدهد و مخصوصاً " برای تهیه کاما که برای غذای آنها

ضروری بود وقت خود را بیشتر میگذراند و باین جهت هر روز تارتولت برای چیدن کاما میرفت که محل آن از این منطقه کمی دور بود باکمک تبر کانایمها را بزرگتر کردند و در مواقع فرصت تارتولت برای تهیه اذوقه و جمع کردن صدف بکنار دریا میرفت بطوریکه در فاصله چند روز از این لحاظ انبار مواد غذایی آنها لبریز شده بود .

گودفری هم سرپرستی چارپایان و مرغها را به عهده گرفته بود و با همکاری یکدیگر میز غذای آنها هر روز رنگین تر میشد و هر روز گوشتهای بریان کرده یا جوشیده بر اثر مساعی آنها فراهم میشد .

درباره حیوانات شکاری نگرانی زیاد وجود نداشت زیرا دراطراف محوطه آنها یا جاهای دیگر از این قبیل مرغان شکاری تا اندازه‌ای زیاد بود و گودفری بیشتر اوقات که از سایر کارها فراغت حاصل میکرد این کار را به عهده گرفته بود و در این کارها از تفنگ شکاری و گلوله‌های کوچک استفاده میکرد ولی قبل از اینکه این لوازم بدستان برسد موفق نمیشدند که مرغهای شکاری زیاد صید کنند وجود تفنگها و گلوله‌های سربی باواجازه داد که مرکز بسیار مناسبی برای شکار بدست بیاورد و غیر از آن با کمک ابزار دستی چارپایمها بزرگتر و میزبهرتری با چوبهای جنگلی ساخته شدو معلوم بود با ظروف آلات بدست آمده در جامه‌دان تارتولت روزها میز مرتبی ترتیب میداد . خوابگاه نیز در یک چارچوب مرتب شد و بوسیله گیاهان زیادی که در آنجا موجود بود بسترها نرم و راحتی برای خودشان فراهم کردندو اگر برای خواب استراحت تشک نداشتند بجای آن روپوشهای پشمی داشتند که بجای تشک از آنها استفاده شد انواع وسائل آشپزخانه دیگر مانند سابق روی زمین گسترده و پراکنده نبود بلکه برای ظروف نیز جای معینی درست شدو قاشق ها را نیز بدیوار اطاق خود آویخته بودند لباسها و پیراهنها نیز در محوطه اطاق محلی مخصوص در نظر گرفته شد بود اسلحه ها و

سایر چیزها را به میخهای چوبی که بدیوار اطاق کوبیده بودند آویخته و در دسترس آنها قرار گرفت و برای اینکه آلوده به گردوغبار نشود روپوشی از گیاهان برای آنها فراهم کردید و طولی نکشید که اطاق مسکونی آنها رنگین و مزین و از هر حیث آسایش کامل داشتند.

گودفری بفکر افتاد که بیک وسیله در ورودی مسکن خود را به بندد زیرا ممکن بود یکی از حیوانات یا لاقل چارپایانی که در اختیار داشتند هنگام شب مزاحم آنها نشود. چون او وسیله‌ای نداشت که با یک اره دستی تخته‌ای برای در ورودی منزلش تهیه کند باتیشهای که در دست داشت با تحمل زحمت زیاد یک در برای حفاظت منزلشان ساخت و این در آنقدر محکم بود که میتوانست داخل اطاق را محفوظ نگاهدارد و در همان حال دو پنجره کوچک ساخت که در مقابل هم قرار بگیرند بطوریکه از این پنجره توانست نور مختصری بداخل‌غار وارد کند و مخصوصاً "برای این در دستگیرهای ساخت که بتواند با آن در اطاق را محکم ببندد.

و پنجره‌ها هم بطوری بود که هنگام شب میتوانست آنها را مسدود کند.

گودفری از مدتی پیش باین فکر بود که یک روشنائی وارد اطاق کند.

زیرادر شبهای سرده مجبور بودند در و پنجره‌ها را به بندند مشعلی لازم بود که برای روشنائی داخل اطاق داشته باشد ولی نمیدانست بچه ترتیب باید چراغی برای اطاق بسازد. این کار بسیار مشکلی بود و بارها از خود میپرسید آیا خواهد توانست چنین کاری انجام شود؟ چگونه؟ و تازه اگر آنها ساخت چیزی مانند شمع لازم بود تا باو روشنائی بدهد ابتدا بفکر افتاد که با چربی روان شمعی را مشتعل سازد، درباره این موضوع خیلی فکر کرد. در آینده خواهیم دانست این

روشنائی را چگونه باید بدست بیاورد .

موضوع دیگر فکر او را بخود مشغول ساخت . و این فکر عبارت از این بود که بتواند یک بخاری برای اطاق خود بسازد . تا وقتی که هوا خوب بود کوره آتش را میتوانست در داخل اطاق روشن کند اما وقتی زمستان برسد و هوا نامساعد شود و یا اینکه باران ببارد مجبور است در داخل اطاق کارهایش را صورت بدهد بنابراین لازم بود که برای فصل زمستان آتشی در داخل اطاق داشته باشد .

اینهم مسئله بزرگی بود که شاید در آینده موفق شده این مشکل را برطرف سازد .

چندی بعد یک کار جدی بوسیله کودفری انجام شد که دارای اهمیت زیاد بود برای اینکه بتواند دو رودخانه را بهم متصل کند یعنی هردو طرف بتوانند جریان رودخانه را در محوطه سکوای ویلتری پیوند دهند و برای این کار پلی بر رودخانه ساختند و با این رویه آمد و رفت آنها روی آب آسان تر شد و بجای اینکه تمام طول رودخانه را بسمت شمال بپیمایند تا از راه نزدیک تر روی پل عبور نموده به مقصد برسند .

در ضرب المثلها نوشته اند که پاریس را در یک روز نساخته اند . و روی همین فلسفه بود که کودفری در جستجوی های چیزهای تازه بود که زندگی برای آنها در این جزیره آسان سازند زیرا هیچکدام هنوز نمی دانستند آیا باید برای همیشه در این جزیره بمانند یا روزی از طرف دریا کمک شده و این جزیره را ترک کند چون آینده برای آنها نامعلوم بود گودفری همیشه در جستجوی چیز تازه های بود و از هیچ کاری برای دست آوردهای جدید مضایقه نمیکرد ولی در تمام این احوال پرفسور که مردی ضعیف النفس بود امید آنها نداشت که روزی با پیروزی روبرو شوند .

گودفری باین حقیقت تلخ نزدیک شده و دانسته بود که هیچیک از کشتیهای مسافربری یا قایق‌های ماهیگیری در این منطقه رفت و آمد ندارد.

و این حقیقتی بود که تردیدی در آن وجود نداشت و در اثر آمد و رفت‌های مداوم چنین بنظرش رسید که این جزیره دارای اهمیت نیست که حتی قایق‌های ماهیگیری از این منطقه رفت و آمد نمایند. تمام دریاها دارای سواحل و بنادری بود که رفت و آمد را آسان میکرد اما جزیره فینا فاقد این چیزها بود بنابراین میبایست برای همیشه در آنجا زندانی باشند.

اما با این حال غیر ممکن هم نبود که یک روز یک کشتی تجارتي از این منطقه عبور کند پس باید وسائل را بدست آورد که اگر روزی یک کشتی از این قسمت در حرکت بود با پرچم یا وسیله دیگر آنها را به کمک خود برسانند.

هیچ چیز مثل یک پرچم برای این کار مفید نبود. اما چگونه میتوانست چنین پرچمی را بدست بیاورد و اگر پرچمی را با پایه بلند در یکی از سواحل بر پا میداشت ممکن بود کشتیهای مسافربری بسوی آنها بیایند و از طرف دیگر چون احتمال داشت کشتیهای پرچم سفید را از فاصله دور نه بیند.

پس باید این پرچم را رنگ آمیزی کرد که توجه آنانرا جلب کند بعد از چند روز فکر و نقشه‌کشی گیاهی را در یکی از جنگلها بدست آورد که با برگهای آن میتوانست رنگ قرمزی را بدست بیاورد. با سعی و گوش‌زیاد در این کار موفق شد و توانست پرچم خود را رنگین سازد وقتی چنین پرچم قرمز رنگی در ساحل دریا نصب گردید در صورتی که کشتیهای مسافربری از این حدود بگذرند به کمک آنها بشتابند. این اعمال و فعالیتهای خستگی ناپذیر تا ۱۵ ماه اوت او را مشغول

داشت. چند هفته بود که بعد از آن توفان شدید وضع آب و هوای جزیره رضایت بخش بود. دیگر خبری از باران یا توفانهای سخت نبود و گودفری هم از این هوای مساعد بسیار راضی بود و در همین فواصل بود که گودفری با جدیت زیاد بدست آوردهای جدید موفق شد بعد از فراغت از این کارها برنامه منظمی جهت شکار تنظیم نمود اگر موفق میشد با این تفنگهای شکاری شکارهای ارزنده‌ای بدست بیاورد انبار ادویه او هر جهت تامین میشد.

خوشبختانه در این حول و خوش حیوانات شکاری از هر نوع فراوان بود. در روزهای اول بدنبال شکارهای پردار بود مثلا انواع کبکهای جنگلی همیشه در این مناطق دیده میشد و در این زمینه در فاصله چند هفته موفقیت‌های زیاد بدست آورد از آن جمله چندین غزال زیبا با سایر شکارها را در انبار خود ذخیره کند و اگر تارتولت در این شکارها با او همراهی نمیکرد در عوض افروختن آتش و کباب گردن صدها مشاغل مهم روزانه او بشمار می‌آمد.

با اینحال گودفری در روزهایی که بشکار میرفت در ضمن این شکارها در جستجو بود شاید بتواند نواحی و مراکز تازه‌ای را کشف کند. در موارد فراغت بدون ترس و واهمه به جنگلهای انبوه فرو میرفت و چون اطمینان داشت که در این مناطق به شکارهای خوب نائل میشود از این کار کوتاهی نمیکرد.

در یکی از روزها با راهنمایی رودخانه ریسو خود را به سرچشمه میرساند در این محل چون فضا وسیعی در چشم انداز او واقع میشد بهتر از جاهای دیگر صیدهای ارزنده‌ای بدست می‌آورد.

بعد از آن به بالای تپه‌ها و برآمدگیها بالا میرفت سپس از سراسیمهای شیب‌دار خود را به نواحی قلمه‌های شرقی که تا آنروز ندیده بود میرساند.

گودفری پس از این جستجوها و بالا پائین آمدن ها باین نتیجه رسید که جزیره فنیا فاقد حیوانات درنده است نه ماری و نه مارمولکی به نظرش نمیرسید و بخود میگفت.

من که تا امروز یکی از آنها را ندیده ام و دقیقا " اگر چنین جانورانی در این جزیره وجود داشت لاقلا از شنیدن گلوله های شکاری باینطرف میآمدند.

این خود یک خوشبختی بزرگی بود که در این جزیره خلوت حیوانات وجود ندارد.

با وصف این حال نگرانی سختی قلب او را میخراشید و بخود می گفت اگر بر فرض در یکی از شبهای تاریک حیوانات درنده مسکن ویل تری را مورد حمله قرار دهند چگونه میتوانیم در مقابل آنها پایداری و مقاومت کنیم.

بعد از این تفکرات نتیجه تازه ای بدست میآورد و به خود میگفت. باید نتیجه گرفت که در این جزیره کسی زندگی نمیکند و باصطلاح یک جزیره غیر مسکون است اگر اینطور نبود بدون تردید بر اثر تیر اندازی های پی در پی بومیان جزیره یا کسانی که از غرق شدن کشتیها نجات یافتند بسوی ما سرازیر میشدند.

هریک از یکشنبه ها بطوریکه مقرر شده بود تارتولت بهترین لباسها را میپوشید و در این روزها کاری نداشت جز اینکه دست به جیب کرده و در سایه درختان بگردش میپرداخت و در راه رفتن گاهی پایش را میلغزاند و تصور میکرد که در یک مجلس رقص پایکوبی میکند ولی این قسمت را میدانست که شاگردش در این روزها مایل نیست وقت خود را بگردش بگذراند.

گودفری که از اصرار او درخشم بود گاهی در جواب او میگفت در یک چنین موقعیت بحرانی فایده این گردشها چیست؟ آیا میخواهیم

خودمان را مسخره کنیم .

هیچ فکر نکرده ای که ما در چه موقعیت هستیم آیا فکرمی کنی که باید مثل میمون‌ها تا عمر داریم در این جزیره سرگردان باشیم . تارتولت بجای اینکه هشیار شود بطور جدی میگفت . برای چه تفریح نکنیم ؟ یک روبنسون سرگردان هم بقول تواحتیاج به تفریح دارد .

گودفری در برابر این سئوالات جوابی نداشت ، معهذا حتی برای یکبار هم حاضر نشد برای تفریح و بقول او برای وقت گذرانی از منزل خارج شود و تارتولت با حالتی نیمه عصبانی او روبرو میگردد . روز سیزدهم سپتامبر حادثه عجیبی اتفاق افتاد که میتوان آن روز را بحرانی‌ترین روزها دانست .

اگر چه بعد از آن روز دیگر دودی در آسمان ندید اما در یکی از روزها که در حال گردش و جستجو بود ناگهان با بالا رفتن دودهای دیگر به طرف بالا حالش دگرگون شد و این بار اطمینان یافت که دیگر این بار اشتباه نکرده است .

نگرانیهای او در این نقطه از بین میرفت و باقی میماند حلقه‌های دودی که چند بار بنظرش رسیده بود اما بر اثر کاوش‌ها و جستجوهای متواتر موفق نشده بود و کوچکترین آتشی در یک نقطه بجا نمانده بود و درباره تصوراتین موضوع که ممکن است این دودها یا بخارات از منابع آب گرم خارج شده است . در حالیکه تجربیات این چند ماهه باو اطمینان داده بود که جزیره فینا دارای گوه آتشفشانی نیست و بنظر نمیرسد که در این جزیره گوه آتشفشان وجود داشته باشد و نتیجه‌ای که از تمام تصورات خود میگرفت این بود که در مشاهدات خود دچار اشتباه شده و دیدن این آتش دودها غیر از تخیلات واهی چیزی نبوده و چنین مواردی در این جزیره وجود ندارد .

از آن گذشته اگر این دودها یا بخارات وجود خارجی داشت برای بار دوم یا سوم تکرار نشده است.

برای اینکه اطمینان پیدا کند چندین بار از تپه‌های مرتفع بالا رفت و خود را به بالای شاخه‌های درختان ویل‌تری رساند و آنچه دقت کرد اثری از دود یا بخارات مشکوک بنظرش نرسید. به همین جهت بود که بعد از چندی تمام این حوادث را فراموش کرد.

چند هفته دیگر وقت خود را با این جستجوها و شکارها گذراند و چون با حادثه تازه‌ای روبرو نشد زندگی طبیعی خود را پیش گرفت. گاهی که در برابر پرسشهای سیل‌آسای پروفیسور قرار میگرفت برای آرام کردن او میگفت.

فایده این تفکرات چیست. تمام کاشفین دنیا و روبنسونها با این حوادث روبرو بوده‌اند. پروفیسور احمقانه جواب میداد.

ما چه میدانیم که روبنسونها با چه حوادثی روبرو شده‌اند من درباره خودم فکر میکنم که چه باید کرد.

گودفری که خودش گرفتار تحلیلات زیاد بود باین پرسشها جوابی نمیداد و پروفیسور هم در حالت ناامیدی بافکار خود فرو میرفت.

روزی سیزدهم سپتامبر برای آنها حادثه جدیدی واقع شد که زندگی آرام و بی‌درد سر این دو غریق نجات یافته را دچار ناامنی ساخت. اگر چه گودفری دوبار مواجه با دودها و بخارات مشکوک واقع گردید و نتوانست منبع آنها بدست بیاورد در این روز مقارن ساعت سه بعد از ظهر بنظرش به نقطه دور دستی افتاد که حلقه‌های دود همچنان فضای دریا را سیاه کرده‌است.

این بار دیگر مطمئن شد که اشتباه نکرده است.

در آنروز بر حسب اتفاق بانتهای جاده‌ای که پرچم خود را بزمین

نصب کرده بود پیش رفت.

ناگهان در مسافت دور چشمش به حلقه‌های دود افتاد که ظاهراً از دودکشهای کشتیهای مسافری بخارج پرتاب میشود. بدون معطلی دوربین را بچشم گذاشت و نقطه مقابل را زیر نظر گرفت. در پائین افق حلقه دودی را دید که وزش بادهای غربی آنرا بسوی محوطه جزیره میکشاند.

قلب گودفری از این تماشا بضریان افتاد و از خود پرسید آیا این کشتی مسافربری از مقابل این جزیره خواهد گذشت و اگر از اینجا بگذرد آنقدر نزدیک خواهد بود که علامات پرچم را ببیند یا صدای فریاد او را بشنود و اگر بر خلاف این فرضیه این کشتی بسوی شمال غربی یا جنوب غربی متوجه شود بطور یقین حلقه دودها نیز ناپدید خواهد شد.

گودفری مدت دو ساعت با حالت ناامیدی سخت‌ترین هیجانات روحی و جسمی را تحمل کرد.

در حقیقت این بخارات لحظه به لحظه بیشتر میشد و هنگامی که فرمانده کشتی به موتور بخار خود فشار می‌آورد حلقه‌های دود رو به افزایش میگذاشت و وقتی کوره کشتی آرام‌تر میشد دودها هم به همان نسبت کمرنگ تر شده و از بین میرفت.

آنچه را که او میدید این دودها متعلق بیک کشتی بسیار بزرگی بود که مسیر شمال شرقی را پیش گرفته بود.

گودفری بدرستی هیکل کشتی را میدید و با این خط سیر که پیش می‌آمد، تردیدی نبود که کشتی بسواحل جزیره فیما نزدیک میشود.

گودفری که دقایق پر از اضطراب را میگذراند ناگهان باین فکر افتاد که با شتاب تمام بطرف ناحیه ویل‌تری رفته تارتولت را خبر کند، اما بزودی از این خیال منصرف شد زیرا امکان داشت تا اوبسراغ

تارتولت برود کشتی از این منطقه دور شود و از آن گذشته اگر این کشتی بطرف جزیره فیئا میآمد یکنفر که باو علامت بدهد بهتر از دو نفر است .

در اثر این تردید همانجا ماند و در حالیکه دور بین را بمچشم گذاشته بود نمیخواست حتی یک لحظه کوتاه نظرش را از کشتی بسوی دیگر برگرداند .

با اینکه این کشتی علامتی نمیداد معیذا مثل این بود که بتدریج بجزیره نزدیک میشود .

مقارن ساعت پنج افق مقابل کاملاً روشن بود بطوریکه هیکل کشتی و دکل‌های آن نمایان گردید و آنقدر نزدیک شده بود که گودفری از آن فاصله نوع و سیستم کشتی را شناخت و فریاد کنان میگفت این یک کشتی امریکائی است .

و ناگهان این فکر از خاطرش گذشت و با خود گفت .

اگر من در این فاصله پرچم او را می‌بینم از کجا معلوم است که کاپیتان کشتی یا مسافری پرچم مرا به بینند .

این امر طبیعی است کسیکه در جزیره‌ای تنها سرگردان مانده‌از کوچکترین واقعه برای نجات و رهایی خود دست و پا میکند .

گودفری در آنحال چنان هیجان زده و ناراحت شده بود که بهیچ چیز فکر نمیکرد جز اینکه راهی برای نجات خود دست و پا کند و یقین میدانست اگر فرمانده کشتی را متوجه نسازد و کشتی از این مسیر منحرف شود دیگر هیچ شansı برای رهایی خود نخواهد داشت .

در آنحال وزش باد پرچم گودفری را حرکت میداد و گودفری بخود اطمینان میداد اکنون که اوبسمت این جزیره نزدیک میشود اگر چندبار پرچم را حرکت بدهم او علامات مرا خواهد دید . بلی همینطور است باید لحظهای توقف نمایم .

فکر گودفری درست بود در حالیکه باد شدت میوزیداوهم پرچم خود را جلو آورد ابتدا پرچم را بالا برد و این علامت آن بود که باو سلام میدهد. بعد آنرا پائین آورد و بدور سرش چرخاند و این بدان معنی بود که کسی در این جزیره است و از آنها کمک می‌طلبد.

معهدا کشتی در حال پیش آمدن بود و تقریباً بفاصله سه مایلی جزیره رسیده بود. اما متاسفانه هر چه پرچم را حرکت داد کوچکترین علامتی از طرف کشتی باو پاسخ داده نشد.

گودفری از شدت ناراحتی احساس نمود که قلبش بفشار آمده با خود گفت بدون تردید او علامت مرا ندیده و اگر دیده بود با حرکت پرچم جواب مرا میداد.

ساعت به شش بعد از ظهر رسیده بود و هوا هم بتدریج تاریک میشد، در اینوقت کشتی بفاصله دومایلی رسیده بود و نیز بسرعت خود افزود.

آفتاب به پشت‌افق میرفت و اکنون که هوا تاریک شده بود دیگر امید آن نمیرفت که بتواند گودفری را در این تاریکی به بیند، معهدا در کمال ناامیدی پرچم را پشت سرهم تکان داد بدون اینکه پاسخی بشنود.

آری همینطور بود کشتی او را ندیده و دیگر امیدی نمیتوان داشت. گودفری از فرط ناچاری چندین تیر هوایی خالی کرد اما ممکن بود در این فاصله دور شدت جریان باد مانع از این شود که صدائی بشنود. در این حال بتدریج هوا تاریک شد و شب آغاز گردید چیزی از دور تشخیص داده نمیشد. بطوریکه دکل بزرگ کشتی هم کم‌کم ناپدید گردید.

گودفری چنان دربند اضطراب بود که نمیدانست چه کند و در همان حال بفکر افتاد که با روشن کردن آتش آنها را خبر کند.

با سرعت تمام یک بغل از برگهای خشک را بساحل آورد و آنرا روشن کرد و شنائی او بقدری بود که نیمی از سطح دریا روشن و نورانی شده بود.

شعله ها با آسمان رفت بدون اینکه کشتی پاسخی بآن بدهد. گودفری که سخت ناراحت و اندوهناک شده بود که با حالی منقلب بطرف منزل خود برگشت در انحال چنان ناراحت شد که قطرات اشک از چشمانش سرازیر گردید و دانست که همه چیز او را ترک کرده و نباید از هیچ طرف امیدی داشت باشد.

۱۶ - حادثه دیگر

این ضربه ناگهانی در حقیقت گودفری را از پا انداخت بعد از مدت‌ها سرگردانی در برابر یک شانس ناگهانی واقع شد . ولی متأسفانه این شانس بزودی از دستش رفت و دیگر امیدی نداشت که بار دیگر تجدید شود . بی تفاوتی ساکنان کشتی که بآن نزدیکی رسیده و نمیخواست به جزیره نزدیک شوند نشان میداد که سایر کشتیها نیز از نزدیک شدن باین جزیره دور افتاده خود داری خواهند کرد حق هم با آنها بود برای چه به جزیره‌ای نزدیک شوند که کاملاً میدانند این سرزمین غیر مسکون است و ساحلی بین‌المللی برای توقف در آن ندارند . آیا آنها هم میدانند که این جزیره خالی است؟ شاید بدانند مگر من میدانستم که قدم بیک جزیره غیر مسکون گذاشته‌ام؟ نه دیگر نباید

امیدی داشت.

گودفری شی پر اضطراب را گذراند و در هر لحظه با جهشهای اضطراب انگیز و هولآسا از جا برمیخاست و مثل این بود که غرش توپ سنگینی او را بیدار کرده است و در همان حال نیمه خواب و بیداری از خود می پرسید اگر این کشتی شعله های فروزانی را که من افروخته بودم ندید بدون تر دید صدای گلوله ها را نشنیده است.

خیر اینها خیالات من است چگونه ممکن است یک کشتی که به فاصله دو مایلی جزیره رسیده بدون توجه بانسانی که او را بکمک می طلبید راه خود را پیش گرفت و از اینجا دور شود شاید میدانست که این جزیره غیر مسکون است و جرات نمیکرد بآن نزدیک شود.

گودفری در حالیکه با خود حرف میزد سخنان خود را میشنید و بآن گوش میداد. نه نمیتوان تمام این صحنه ها را خیالی دانست و هنگامیکه آفتاب طلوع کرد باز افکارش با هیجان زیاد دنباله این موضوع را گرفت و بخود گفت شاید من اشتباه میکنم و ظهور این کشتی هم غیر از تخیل چیز دیگر نبوده خوابی بود که در ساعت چهار بعداز ظهر دید و اکنون بیدار شده است.

وقتی از خواب بیدار شد نخواست درباره این ماجرا چیزی به تارتولت بگوید. چه فایده داشت این ماجرای خیالی را باو بگوید وانگهی این موجود ضعیف النفس آدمی بود که آینده یکساعت خود را قادر نبود پیش بینی کند و حتی درباره این موضوع هم فکر نمیکرد که روزی باید بالاچار این جزیره را ترک کند.

نمیدانم در کجا و در چه کتابی خوانده بودم که نویسندہ بر این عقیده بود که انسانهای ضعیف النفس افراد خوشبختی هستند. زیرا حقیقت زندگی را نمیدانند و برای آنها رنج نمیکشند. او حتی تا این درجه بیخیال بود که احتمال نمیداد ممکن است در آینده در

این جزیره مواجه با خطرهای بزرگتری شود. او در خیال خود اینطور وانمود میکرد که در یکی از آپارتمانها مجلل سانفرانسیسکو قدم میزند برای اینکه بمقصود خود رسیده و هر روز با این آتش میتواند شکاری را کباب کرده و به تنور شکم بریزد.

از همه گذشته او مثل گودفری نامزدی نداشت که در انتظارش باشد و شخصی مانند عمو ویل نداشت که منتظر بازگشت او است و در این دنیای خلوت فقط گودفری را میشناخت که رفیق راه و همدم شبانه روز او است.

بسیار خوب اگر او احتمالات یا خطرها را احساس نمیکرد برای این بود که یقین دارد در این جزیره موجودی نیست که روزی باعث زحمت او بشود و هیچ بفکرش نمیرسید اگر روزی بر حسب اتفاق با یک گله حیوان وحشی روبرو شود چگونه باید از خود دفاع کند.

در همانروز مقارن ساعت چهار بعد از ظهر طبق معمول بساحل پرچم رفته بود که مقداری صدف یا حیوانات دریائی را برای شام شب جمع آوری کند اما در آنحال که این فکر را میکرد چشمش به تارتولت افتاد که با حالی وحشت زده بسوی او میدود از شدت وحشت چند تار موی سرش سیخ شده بود.

گودفری با حال مضطرب بسوی او رفت و پرسید.

ترا چه میشود؟ چه واقع شده؟

تارتولت با حالی اشفته مثل اینکه از چنگال مرگ برگشته با انگشت های خود جیبه مقابل را نشان داد و گفت آنجا...

و دیگر نتوانست چیزی بگوید.

— آنجا چه خبر است.

— یک قایق موتوری.

— یک قایق موتوری؟

— آری بومیان وحشی را دیدم. یک قایق ملواز سیاهان وحشی بود. شاید آنها آدمیخوار بودند.

گودفری با نگرانی به نقطه مقابل خیره شده بود و باور نمیکرد که قایق سیاه پوستان باین جزیره آمده باشند. چگونه این آدم ترسو دانسته است که آنها آدمخوار و عده‌شان زیاد است.

گودفری بانطرف رفت و یک قایق کوچک را دید که بخاک فرو رفته بود.

— در حالیکه با سرعت زیاد بطرف ساحل پرچم میرفت پرسید تو از کجا میدانی که اینها آدمیخوار هستند.

— از کجا میدانم؟ برای اینکه در جزایر خلوت که روبنسوها سفر کرده بودند میگفتند که دراین جزایر پر از سیاه پوستان آدمیخوار است.

— آیا ممکن نیست که این قایق موتروی متعلق بیک کشتی باشد — یک کشتی؟

— بلی متعلق بیک کشتی است که دیروز سه بعد از ظهر از ساحل دیده شد، اما نخواست که وارد این جزیره شود.

تارتولت در حالیکه دستها را بآسمان برافراشته بود با حالی اندوهگین گفت.

شما آنها دیدید؟ پس برای چه بمن نگفتید.

— فایده‌اش چه بود که بشما چیزی بگویم. برای اینکه احساس نمودم این کشتی باشتاب ناپدید گردید شاید این قایق که تو میگوئی مال آنها باشد، در هر حال برویم به بینیم اینها کیستند؟

گودفری به ویل‌تری برگشت و دوربینی را با خود همراه آورد و آنها بین شاخه‌های درختان قرار داد و بانطرف خیره شد.

از آنجا قایقی را دید که ممکن بود پرچم آنها را دیده و جلو

آمده‌اند تارتولت فریاد میکشید جلو نروید. ممکن است آنها وحشی باشند.

— آری ممکن است وحشی باشند اما این موضوع مهم نیست.
تارتولت احساس نمود که زانوانش خم شده و ترس و وحشی سراسر اندام او را فرا گرفت.

چیزی را که گودفری از دور میدید در حقیقت یکی از قایق‌های بومیان وحشی بود و مثل این بود که به جزیره نزدیک‌میشدند و این قایق شباهت به کرجیهای دهقانان پولینزی بود که بادبان خود را بالا کشیده و بومیان سیاه پوست در زیر چادر آن نشسته بودند.

گودفری از آن فاصله دور اینطور تشخیص داد که سیاهان نیز باید از اهالی پولینزی بودند که بیشتر اوقات به جزایر همسایه سرمیزدند و بارها در روزنامه‌ها خوانده بود که مقامات امریکائی دسته دسته از آنها را گرفتار کرده و باردوهای کار میفرستادند و ورود آنها باین جزیره نشان میداد که جزیره فیما نباید از جزایر پولینزی خیلی دور باشد. سیاهانی که در قایق جا گرفته بودند تقریباً نیمه برهنه و شاید عده آنها به دوازده نفر میرسید.

گودفری میدانست اگر آنها او را دیده باشند خطر بسیار بزرگی است و از طرف دیگر تعجب در این بود وقتی یک کشتی بآن بزرگی ساکنین جزیره را ندیده و با حرکت پرچم و افروختن آتش نخواستند باین جزیره نزدیک شوند این سیاه پوستان براهنمائی پرچم ساحل دریا دانسته اند که در این جزیره باید کسانی باشند و برای جستجو و تحقیق میخواهند وارد جزیره شوند.

گودفری لحظه‌ای فکر کرد و اگر میخواست آنها را هدف گلوله قرار دهد دیگر دیر شده بود.

موقعیت بسیار خطرناکی بود اگر آنها وارد این جزیره شوند به

قصد دستبرد یا آدم‌کشی آمده‌اند از آن گذشته این سیاه‌پوستان از هر جا آمده‌اند میدانند که این جزیره خالی و غیر مسکون است و اکنون با دیدن این پرچم برای تحقیق آمده‌اند حال اگر این وحشیان وارد جزیره شوند چگونه باید با آنها رفتار کرد.

این‌نوع سیاه‌پوستان ولگرد تمام جزایر اطراف اقیانوس را می‌شناسند و شاید از غرق شدن کشتی دریم نیز با خبر باشند و فکر میکنند که کسانی با زاد و توشه در اینجا جمع شده‌اند در هر صورت که باشد وجود این سیاهان وحشی برای موقعیت این دو نفر سخت خطرناک بود.

گودفری با مشاهده این وضع با اینکه جوانی با اراده و محکم بود نمیدانست چه تصمیمی بگیرد.

نگاهی وحشتناک و پرسشگرانه باطراف و تمام سواحلی که ممکن بود قائق از آنجا وارد جزیره شود زیر نظر گرفت سرتاسر رودخانه ریو کاملاً خلوت بود.

در این موارد پر از وحشت آدمی خود را تسلیم تخیلات آزار کننده میکند. در تاریخ اکتشافات جغرافیائی داستانهای زیاد نوشته‌اند بسیاری از سیاهان وحشی مکتشفین و مردانی چون ولینگتون را بقتل رسانده بودند با توجه باین موضوع و با توجه به خلوت بودن اگر این بومیان تعدادشان زیاد باشد یا بقصد کشتار و غنیمت آمده اگر بفکرشان برسد که از کنار رودخانه ریو بیایند باسانی خواهند توانست از این جنگل عبور کرده و خود را بما برسانند و اگر بیایند معلوم نیست چگونه میتوانیم در مقابل آنها مقاومت کنیم.

قبل از هر چیز گودفری با سرعت تمام به منزل خود برگشت و پیش از هر کار باید وسائلی برای دفاع خود فراهم کنند. اینها مطالبی بود که گودفری فکر میکرد اما تارتولت مطالبی میگفت و از شاخه‌ای بشاخه

دیگر میباید .

میگفت چه شانس بدی داریم این سرنوشت است که ما را باین جزیره کشانده است نمیشود فکر کرد که کسانی برای تحقیق باین جزیره آمده اند؟ اینها دستمای از وحشیان و آدمخواران هستند که چه امروز و چه بعدها باین جزیره حمله خواهند کرد گودفری شما کتابهای آقای فوویس را خوانده اید اکنون بگوئید چگونه میتوانید مانند یک روبنسون در مقابل آنها پایداری کنید .

تارتولت این حرفها زیادی است ما چه مثل روبنسون ها و چه از قماش دیگر باشیم باید از جان خود دفاع کنیم .

اکنون باید بگوئیم که آنها برای دفاع از خود چه نقشه ها کشیدند اولین اقدامشان این بود که کوره آتش را خاموش کنند و طنابها را هم بردارند که با این نشانها بما حمله نکنند و حتی روی آن مقداری خاکستر ریختند که نشانهای باقی نماند مرغ و خروسها هم امشب مثل شبهای دیگر در مرغدانی خودشان بودند و بعد از این لازم بود درب ورودی منزلشان را مستحکم سازند حیوانات چارپا را هم به چمن دورتری بردند زیرا فعلا وسیله ای نبود که حیوانات را طویله ای محبوس کنند . هر چه اسلحه یا چیزهایی را که داشتند به اطاق آورده و در محلی پنهان نمودند و هر چیزی که ممکن بود سوزن آنها را جلب کند از دسترس برداشته شد و پس از اینکه وارد پناهگاه خود شدند در ورودی را محکم بستند . این دراز تخته ها و پوست درختان سکوا بود از طرف دیگر ممکن بود آنها متوجه این در نشوند و پنجره ها را هم نیز بستند بطوریکه روشنائی وارد پناهگاه نمیشد و داخل پناهگاه نیز کاملاً تاریک و ساکت بود .

اما این شب پر از اضطراب برای آنها چه طولانی بود . گودفری و تارتولت به مجرد شنیدن کمترین صدا خود را آماده میکردند خش

خش درختها و یا کمترین وزش بادبانها را میلرزاند و بنظرشان میرسید که آنها روی شاخهای درخت راه میروند به شنیدن این صداها گودفری سراپا شده بدم پنجره میامد و با دقت تمام گوش فرا میداد، اما خوشبختانه هیچ خبری نبود.

معهدا گودفری صدای پاهائی را روی زمین شنید، این بار دیگر گوشه‌هایش اشتباه نمیکرد، باز هم با دقت بیشتر نگاه کرد فقط در تاریکی چیزی مثل بزی را دید که ظاهراً "میخواست بین شاخها پناهگاهی پیدا کند و از اینجا گذشته اگر این بومیان پناهگاه آنها را پیدا می‌کردند گودفری تصمیم خود را گرفته بود اگر اینطور میشد از پناهگاه بیرون آمده و در یک بلندی برای دفاع موضع میگرفت، با اینهمه تفنگ و رولور که در اختیار داشت و با مهمات فراوان شاید میتوانست در برابر ده دوازده بومی مقاومت نماید، و اگر اینها برحسب اتفاق مسلح به تیرکمان بودند از پائین ممکن بود حمله کنند و حمله آنها قوی‌تر آن بود که تفنگهای آنها کاری صورت بدهد و اگر برخلاف این خواستند وارد پناهگاه شده و غنیمتی بدست آرند مقابله با آنها مشکل بود و در آنجا فقط یک شانس برای آنها میماند، آنها مجبور بودند از سوراخی حمله کنند در اینصورت روبنسون‌های ما برای دفاع مهیاتر میشدند.

از آن گذشته گودفری درباره این احتمالات به تارتولت چیزی نمیگفت زیرا مرد بیچاره در این حالات بحرانی بسیار مضطرب و دست و پای خود را گم کرده بود.

اویه چیزهای دیگر فکر میکرد و همین تصور که ناچار است مثل عقابها و حیوانات بالای شاخه درختان شب را بگذرانند برای او سرسام آور و دیوانه کننده بود و او را لحظه‌ای آرام نمی‌گذاشت گودفری هم سکوت کرده و او را در صحنه افکارش رها کرده بود.

گاهی با خود میگفت.

از تمام این جستجوها تنها نتیجه‌ای که میتوان گرفت این است که برمن مسلم شده که این جزیره غیر مسکون است و حتی اگر عدای ازبومیان در این جزیره سکنی داشتند بر اثر تیراندازی شکاری برای اینکه بدانند چه خبر شده است با شتاب تمام خود را باین منطقه میرساندند. بنابراین هیچ موجود انسانی در این جزیره سکنی ندارد اما تصاعد دودهایی را که تاکنون دیده اکنون این مسئله برای او لاینحل شده بود.

قضیه بر سر این بود که اگر برحسب اتفاق این دودها متعلق به کسی است برای چه جستجوهای او در این مورد بی نتیجه ماند و تنها فکری که بخاطرش میرسید این بود که ممکن است این بخارات بایستی ازمنبع بعضی معادن و مخازن آب گرم باشد. اما این فرضیه هم زیاد درست نبود زیرا در اینمدت با اینهمه جستجو ها کوچکترین اثری از وجود کومه‌های آتشفشانی به چشم نخورده و در پایان تفکرات خود باین نتیجه رسید که اگر دوباره چنین دودهایی را که دیده حقیقت نداشته و این مشاهدات غیراز تحلیلات واهی چیز دیگر نمیتواند باشد. از آن گذشته آنروز که این دودها توجه او را جلب کرد دیگر دنباله‌ای نداشت و چندبار هم که خود را به بالای درختان میرساند هر چه بیشتر دقیق میشد کوچکترین اثری از این دودها که نشان دهنده این موضوع باشد که کسی در یکی از گوشه‌های جنگل زندگی میکند بدست نیامد و بانیروی اراده سعی میکرد این تخیلات رافراموش کند و چندی که گذشت رفته رفته آنچه را دیده بود فراموش کرد. روزها پی در پی میگذشت و آنها از آرامش نسبی بر خوردار بودند و نه‌ایتکراضی بودند در این جزیره خلوت تا آخر عمریمانند اما انسان موجودی است که همیشه با آرزوها و امیدها زندگی میکند.

البته در حال حاضر زندگی نوید بخشی نبود و آینده درخشانی پیش‌بینی نمی‌کرد ولی در عین حال باز هم امیدوار بود که روزی این درهای بسته باز شده و دریچهای بسوی دنیای آزاد باز شد.

در این مدت هر چه میدیدند طبیعی بود و روزها خود را با شکار و سایر کارها سرگرم میکردند و اگر حقیقت را بگوئیم شرایط زندگی آنها اگر چه خوب نبود روز بروز رو به بهبودی میرفت.

شب برای آنها با دلهره ها و وحشت‌های مداوم گذشت و هیچ حمله‌ای از طرف آنها مشاهده نشد و بومیان تا آن ساعت بطرف درختهای سوکوا جلو نیامده بودند شاید این کار را به فردا موکول نموده بودند تا همه جا را جستجو نمایند.

گودفری میگفت من میدانم آنها چه میخواهند بکنند زیرا بطور یقین از مشاهده پرچم دانسته‌اند که این جزیره مسکون باید باشد ولی تعداد آنها بیش از دوازده نفر نیست و بایستی از این جهت احتیاط کنند آنها از کجا میدانند که غیر از دو نفر کسی اینجا نیست؟ نه اینطور نیست بی جهت خود را دچار خطر نمیکند و کارهای اساسی را به فراد موگول کرده‌اند مگر اینکه...

— مگر اینکه دو مرتبه سوار قایق شده برگردند.
— برای چه برگردند؟ آنها اینجا آمده‌اند که فقط یک شب بمانند
پروفسور که از شدت ترس پرت وپلا میگفت اظهار داشت من چه میدانم ولی همینقدر میدانم که اینها برای خوردن آدمیزاد باین جزیره آمده‌اند.

— هر چه میخواهد بشود فردا صبح اگر این بومیها باین طرف نیامدند، ما به سراغ آنها خواهیم رفت.

— ما برویم؟

بلی ولی از احتیاط خارج است که ما از یکدیگر جدا شویم از کجا

معلوم است که محتاج نباشیم دو سه روزی در یکی از گوشه‌های جنگل خود را پنهان سازیم تا روز آخر باید با هم باشیم .
پروفسور با صدای لرزانی گفت:

ساکت باشید مثل این است که من صدائی شنیدم .

گودفری دومرتبه بالای پنجره رفت و خیلی زود برگشت و گفت:
نه نترسید هیچ حرکت مشکوکی مشاهده نمیشود . این صدای حیوانات خودمان است که برای استراحت زیر درختها آمده‌اند .

تارتولت گفت شاید آنها را باین طرف فراری داده‌اند .

— خیر حیوانات خیلی آرام بنظر میرسند من گمان میکنم که خودشان آمده‌اند زیر درختها استراحت نمایند .

پروفسور با حالتی جواب داد که گودفری بی اختیار خنده‌اش گرفت او میگفت:

بلی این حوادث از آنهایی است که اگر ما در سانفرانسیسکو بودیم بر سرمان نیامد .

گودفری گفت صبح نزدیک است تا یکساعت دیگر اگر بوسه‌ها در این طرفها پیدایشان نشد ، ما باستقبال آنها خواهیم رفت .
بگوئید ببینم لااقل میتوانی تفنگ بدست بگیری .

— بدست بگیرم؟ بلی

— و بعد از آن تیری بطرف مقابل خالی کنی .

— خیر نمیدانم . میتوانید امتحان کنید بشما قول میدهم که یک تیر من از گلوله خارج نخواهد شد .

یکساعت بعد روز فرا رسید و طوری بود که آنها در روشنائی بتوانند جاهای دور دست را ببینند . گودفری با احتیاط تمام سر پوشهای پنجره‌ها را بالا زد صحنه جنوب تقریباً خالی و سکوت حکمفرما بود .
حیوانات زیر درختان میچریدند بدون اینکه وحشت زده باشند .

پس از این آزمایش گودفری از پنجره پائین آمد و این بار پنجره سمت شمال را زیر نظر گرفت و در آن حال فاصله تا دو مایلی را میدید، اما طرف ساحل پرچم در محلی که سیاهان فرود آمده بودند از اینجا دیده نمیشد و بعد اطراف دیگر را مورد دقت قرار داد. همه جا ساکت و آرام بود.

گودفری دوربین خود را برداشت و از پناهگاه بیرون آمد تا حدود ساحل پرچم نزدیک شد و ظاهراً چنین نشان میداد که بنا بقول تارتولت میان یک شب در جزیره مانده و بدون اینکه در جزیره گردشی بکنند سوار قایق شده و رفته‌اند.

۱۷- تیراندازی تارتولت

اما در این حال صدای فریاد گودفری بلند شد بطوریکه تارتولت را متوحش ساخت تردیدی در آن نبود، بومیان میداستند که این جریره خالی نیست زیرا پرچمی را که گودفری در آنجا نصب کرده بود برده بودند.

بنابر این چاره‌ای غیر از این نبود که جلوتر رفته و ببینند این چند نفر بومی در این مدت چه میکرده‌اند، بعد رو به تارتولت کرد و گفت برویم، تارکو با تعجب پرسید کجا برویم،
 - دوست داری همینجا بمانی؟
 - گودفری با شما میمانم.

— نه مقصودم این است تنها بمانی.

— تنها هرگز.

— پس با من بیایید.

تارتولت کدیوانست هیچ چیز تصمیم گودفری را تغییر نمیدهد. حاضر شد همراه او برود او هرگز جرات نمیکرد که در اینجا تنها بماند. قبل از حرکت گودفری اسلحه‌ها را آزمایش کرد و همه را مرتب دید. هر دو تفنگ را پر از گلوله کردند و یکی از آنها را بدست تارتولت داد که رنگش از ترس پریده بود. و علاوه بر این کار بسیار بزرگی را بکمربست و با این ترتیب مجهز شدند و تارتولت هم بفکرش رسید که دست خود را به جیب بگذارد بخیال اینکه این چیزها سیاهان راحت تاثیر قرار دهد.

گودفری سعی کرد او را از این خیال باز دارد اما او زیر بار نرفت.

ساعت تقریباً شش صبح بود و آفتاب نوک شاخه‌ها را روش کرده بود.

گودفری در را آهسته باز کرد وقتی بیرون رفت همه جا را ساکت دید حیوانات برای چرا آمده و علاماتی در آنها دیده نمیشد که متوحش و ناراحت باشند.

گودفری اشاره‌ای به تارتولت کرد که راه بیفتند و پروفور هم مثل آدمهای عوضی در حال وحشت براه افتاد.

گودفری در را محکم بست و آنرا آزمایش نمود که محکم است بعد از محیط درختها بیرون رفته و خود را به بیشه‌ای انداخت و با قدمهای آرام بطرف ساحل براه افتادند. تارتولت هم با یکدنیا ترس و وحشت براه افتاد در حالیکه هر یک از قدمهایش را با تردید و وحشت بر میداشت اگر چه خیلی میترسید ولی حاضر نبود تنها بماند و همراه

شدن با او را بماندن ترجیح میداد.

وقتی بزمین صاف محصور از درختها رسیدند و کمی جلوتر رفت و در آنجا ایستاد بعد دوربین را به چشم گذاشت و با دقت تمام اطراف ساحل پرچم تا قسمتهای شمال شرقی جزیره را زیر نظر گرفت. همه جا ساکت و خلوت بود. حیوانات هم وارد چمن زار شده و در فاصله یک مایلی دیده میشدند که با خیال راحت میچرند.

در این محیط نه صدائی بود و نه یک موجود انسانی در این فضای وسیع دیده میشد. انتهای دماغه هم کاملاً "خلوت بود ولی در بین راه اثر چند پای چندین نفر را دید که معلوم میشد از اینجا عبور کرده‌اند. تنها چیزی که نظرش را جلب کرد این بود که پرچم را در جای خود ندید و این امر مسلم بود که بومیان تا اینجا آمده و پرچم را که رنگ قرمز داشت و از آن خشمناک بودند با خود برده بودند ظاهر امر نشان میداد که بعد از گردش در این حوالی به قایق‌های خود برگشته‌اند گودفری بهمه طرف نگاه میکرد شاید آثاری از آنها ببیند. در آنجا دشت بسیار وسیعی را در مقابل میدید و از آن گذشته هیچ قایقی در سواحل دریا دیده نمیشد. اگر بومیان تا اینجا آمده بودند اکنون در محلی خود را پنهان کرده و منتظر وقت بودند.

با این حال گودفری میخواست از همه طرف اطمینان داشته باشد و حاضر نبود با شک و تردید این محل را ترک کند او میخواست بطور یقین بداند آیا بومیها رفته‌اند یا نه؟ بنابراین برای اطمینان کامل لازم بود محلی را که شب گذشته بومیان از قایق پیاده شده‌اند کاملاً "بازرسی کند و بهمین جهت بطرف ساحل براه افتادند.

ساحل رودخانه دارای درختان کوچکی بود که آن محیط را با صفا و زیبا ساخته بود و تا دو مایل بسمت شمال همه جا ساکت و آرام

بود و در آنجا بفاصله ششصد متری از ساحل دریا رودخانه ریو با سرعت تمام در جریان بود این محل در حقیقت قابل دیدن بود، ولی او سعی داشت بطوری از پشت درختها برود که سرنشینان قایق آنها را نبینند.

تردیدى نبود که سیاهان برای گردش تا این محل آمده‌اند، ولی آنها هم سعی میکردند دیده نشوند و با احتیاط جلو میآمدند و از طرف دیگر گودفری فکر میکرد که در این وقت صبح بومیان چون با راهپیمائی شبانه خسته شده‌بودند اکنون برای استراحت رفته یا در قایق یا جای دیگر خوابیده‌اند با این ترتیب آیا لازم نبود آنها را غافل گیر کنند او فکر میکرد که بومیان شب را در محلی گذارنده و اکنون خوابیده‌اند، با این ترتیب لازم نبود که در این وقت آنها را غافل گیر کنند.

پس از این چاره اندیشیها نقشه خود را در هماندم بکار انداختند یکی از مسائل مهم این بود که نباید بآنها فرصت داد که پیشروی کنند. در این قبیل جنگ و گریزها غلبه با کسی است که اول شروع کند، پس از اینکه تفنگها را مرتب کردند نواقص آن رفع گردید و رولورها را با گلوله مجهز ساختند بعد گودفری پائین رفته و بطرف سمت ساحل روان شدند.

اطراف این محل نیز کاملاً ساکت بود پرندگان زیبای دریا مرتباً باینطرف و آنطرف رودخانه در حال پرواز بودند و سرانجام بدون هیچ ناراحتی به فراز شاخها می‌پریدند.

گودفری از جلو میرفت ولی میدانست که پروفور نمیتواند هم پای او قدمها را تند کند تمام اطراف از سمت چپ و راست مورد جستجو قرار گرفت و تا آنساعت با هیچ موجودی برخورد نکردند. در این خط سیر درختها و شاخهای کنار رودخانه مانع از این بود که ساحل مقابل را درست ببینند.....

و خوشبختانه تا آنساعت کسی نبود که آنها را ببیند، اما این کارها زیاد فایده نداشت اگر بومیان در محلی پنهان شده باشند مانعی در پیش نیست که از منافذ شاخها تیرکمانهای خود را بسوی آنها رها کنند. عموماً "بومیان مردم تیرانداز ماهر هستند با وصف این حال معلوم بود اگر آنها حمله میکردند تیر کمانها به هدف میرسید از این جهت هیچ اعتدایی به خلوت بودن آنجا نداشتند.

با وجود سفارشات پی در پی گودفری که بیسر و صدا باشد، گاهی پاهایش بسنگ میخورد و بزمین میافتاد یا اینکه شاخهای بیشه مانع سرعت او بود. گودفری پشیمان شد که همراه چنین مرد بی دست و پای ناشی تا اینجا آمد. از طرفی دیگر این حیوانک بارها به گودفری گفته بود که من نمیتوانم برای تو همراه مناسبی باشم بدین جهت بهتر بود او را در ویلتری تنها میگذاشت اگر هم لازم بود میبایست او را در پشت یکی از بوتههای درختهای پنهان کند ولی اکنون دیگر دیر شده بود.

پس از اینکه یکساعت جلو رفته و از محیط درختان سوکوا دور شده بودند گودفری و تارتولت بیش از دو مایل راه پیموده بودند زیرا راه پیمائی در این جاده که پر از گیاهان بلند بود و سربالائی زیاد داشت کار آسانی نبود و تا آنساعت نیز هیچکدام علامت مشکوکی را ندیده بودند در این ناحیه تا مسافت چند صد یاردی خیلی کم بود رودخانه ریو در بین دو ساحل میگذشت و منظره با صفائی داشت.

گودفری ناگهان ایستاد و با کمال دقت سمت شمال و جنوب و اطراف را مورد دقت قرار داد.

باز هم هیچ چیز نبود و چیزی نشان نمیداد که بومیان نزدیک شده باشند و امکان هم نداشت وحشیان خیال کنند این جزیره خالی از سکنه است باین جهت در راه پیمائی احتیاط میکردند آنها با چنان

احتیاطی از کنار رودخانه میگذشتند که گودفری فرصت می‌یافت از پستی بلندیه‌ها با شتاب بیشتری پیش بیاید و همچنین فرض میشد که اگر آنها در این حوالی قدم گذاشته‌اند بی جهت بود شاید آنها هم بدنبال مکنی بودند که در زیر درختها در محلی پناه بگیرند.

راه‌پیمائی عجیبی بود ولی در هر حال این جستجو خیلی طبیعی بود هرچه پیش رفتند تارتولت کسی را در این محوطه ندید و قدری اضطراب و نگرانی او کم شده بود که دیگر حرفی از آدم خوارها نمی‌زد و خنده و شوخی میکرد. اما درباره گودفری مسئله بر خلاف این بود و کاملاً "ناراحت و در فکری عمیق فرو رفته هزاران نقشه‌ها پیش خود میکشید و پس از اینکه مدتی از کنار رودخانه با احتیاط جلو رفت در انتهای خط سیر رودخانه خود را بسمت چپ رساند و ساحل چپ را پیش گرفت و چون از زیر درختان بود اطمینان داشت که آنها او را نخواهند دید وقتی مسافت زیادی پیموده شد دیگر آثاری از درخت یا گیاهان نبود و این علائم نشان میداد که بساحل دریا نزدیک میشود. در این ناحیه دیگر وسیله‌ای برای پنهان کردن وجود نداشت و مجبور بود مثل حیوانات روی تپه‌ها یا زمین صاف جلو برود خودش این کار را کرد ولی لازم ندید که به پروفورسور تکلیف کند او هم دراز بکشد.

— خیر آثاری از وحشیان دیده نمیشود یقین دارم که آنها رفت‌اند ولی با این حال من اطمینان ندارم که اینطور باشد و در هر حال روی زمین دراز کش کنید و تا من دستور نداده‌ام نباید تیراندازی کنید. گودفری این فرمان را با چنان قدرتی ادا کرد که پروفورسور احساس کرد که زانوانش بلرزه افتاد ولی غیر از اطاعت در مقابل او چاره‌ای نیافت و بزمین دراز کشید.

و در حقیقت فرمانی را که گودفری میداد بی سبب نبود.

در نقطه‌ای که آنها توقف کرده بودند نه ساحل دریا و نه محلی را که رودخانه وارد دریا می‌شود دیده نمی‌شد. بدلیل آن بود که یک تپه شنی مانع دید می‌شد و بیش از صد قدم دید نداشت ولی در انتهای این افق که همه چیز از نظرشان پوشیده بود کمی دورتر حلقه‌های دود سیاهی بآسمان میرفت و گودفری که روی سبزه‌ها دراز کشیده و انگشتش روی ماشه تفنگ بود منظره مقابل را نگاه میکرد.

او با خود میگفت این حلقه دود از آن دودهایی نباید باشد که من دو مرتبه از فاصله دور دیده بودم بلکه این مسئله چنین نشان میداد که بومی‌ها از قایق پیاپی شده و در جنوب تمرکز یافته‌اند و این آتش هم باید متعلق بآنها باشد ولی این نظریه هم معقول نیست زیرا من در هیچ نقطه کوره آتش یا کورهای خاموش ندیده بودم. اکنون میدانم چه باید کرد و با حرکتی که پروفیسور هم از اطاعت نمود بحال درازکش خود را تا محل الحاق آب رودخانه با دریا جلو کشاند.

و ناگهان فریادی از او شنیده شد و دستش را روی شانه‌اش گذاشت که بیحرکت بماند و برای او بیان کرد که چه دیده است.

یک آتش فروزان تقریباً " نزدیک ساحل دریا روش بود و در کنار این آتش بومیان را دید که هیزم‌های جدیدی روی آتش می‌گذارند. قایق آنها نیز در پشت سنگها بسنگی بسته شده و بر اثر امواج دریا این قایق به بالا و پائین می‌آمد.

گودفری در همان محلی که دراز کشیده بود بآسانی میتوانست صحنه آنجا را ببیند آنقدر نزدیک بود که احتیاجی نداشت دوربین را به چشم بگذارد فاصله هم چندان زیاد نبود بطوریکه از آنجا صدای جرقه‌های آتش به گوش میرسید.

او اطمینان داشت که بهیچوجه ممکن نیست از پشت سر مورد حمله قرار گیرد و همان سیاهان را که یکبار دیده و شماره کرده بود در

اطراف آتش پرسد میزدند.

تعداد آنها به ده یا دوازده میرسید که بعضیا " دور آتش را گرفته و دیگران سرگرم کوبیدن جویهائی بزمین بودند که مانند پلییزیها میخواستند چادری برای خود بر پا کنند. یازدهمین نفر که معلوم بود ریاست آنها را به عهده دارد در کنار دریا قدم میزد و گاهی هم چشمانش را بسطرف جزیره میگرداند. مثل کسی که از حمله ناگهانی میترسید و روی شانه او پارچه قرمزی را میدید که پرچم گودفری بود. این مرد سیاه پوست از آن بجای حوله دست استفاده میکرد و نفر دوازدهمی هم روی زمینی دراز کشیده و تیر کمانش را آزمایش میکرد. گودفری مات و مبهوت مانده و نمیدانست اینها از کجا آمدهاند زیرا کاملاً " معلوم بود که آتش را برای تهیه غذا روشن کرده و چادر را برای استراحت شبانه بر پا میدارند. شاید حق با تارتولت بود که شب گذشته چندین بار تکرار کرد که آنها باید وحشیان آدمیخوار باشند و ضمن آن چنان نتیجه گرفته بود که شاید اینها هم یک نوع روبنسون برای خودشان هستند.

این نتیجه گیری برای آن بود که او هم میخواست مثل روبنسونها و کاشفین در مقابل آنان مقاومت نماید با این حال گودفری این عقیده را نداشت بوجود سلاحی که در دست دارد آنها را غافل گیر کند و پیش خود فکر میکرد هر چه باشد دو تفنگ پر و رلور مسلح او میتواند بآسانی با ده دوازده نفر غیر مسلح پایداری کند بنظر او میرسید که با خالی کردن یک گلوله ممکن است آنها را فراری بدهد آری او نمیتوانست با خالی کردن یک گلوله آنها را فراری بدهد.

او با تصمیم خود موافق بود و امید آنرا داشت که بتواند از خود دفاع کند و یقین داشت که این سکوت و آرامش زیاد طولانی نخواهد بود.

حقیقت هم همین بود، بعد از بیست دقیقه انتظار رئیس سیاهان به طرف کوره آتش آمد و با اشاره انگشت خود یکنفر را که گویا زندانی آنها بود با فرمان خود مورد حمله قرار داد.

گودفری از جا برخاست و پروفور هم که دلیل آنرا نمیدانست از او پیروی نمود و نمیدانست که مقصود گودفری چیست زیرا تا این ساعت در این باره چیزی نگفته بود.

اینطور که بنظر گودفری میرسید با خود میگفت شاید اینها میخواهند فرار کنند و اگر اینطور نباشد مقدمه حمله خود را فراهم کرده بودند. اما هیچکدام از اینها نشد و گمان هم نمیرد که او این دو نفر را دیده باشند اما در این حال رئیس آنها حرکتی مشخص کرد. سه نفرشان از جا برخاسته بطرف آن یکنفر که ظاهراً اسیر آنها بود جلو آمدند دست و پای او را باز کرده مجبور شرف کردند که راه بیفتند.

او جوانی کم سن و سال بود و دانست که آخرین دقایق حیات او فرا رسیده.

اما هر تصمیمی میگرفت میدانست به نتیجه نمیرسد. رئیس آنها سایر سیاه پوستان را بکناری زد اسیر بدبخت کاملاً مطیع بود معذراً خود را به زمین انداخت آنوقت کسی که ریاست آنها را داشت بایک تیر که در دست داشت بسوی او آمد شاید میخواست با این تیر سرش را متلاشی سازد.

گودفری فریادی کشید و بدنبال آن تیری را بآنطرف خالی کرد، ضربه بسیار سریع بود و گلوله بهوارفت مثل این بود که رئیس را زخمی کرده چه او در همان لحظه بزمین افتاد.

ببر اثر خالی شدن این تیر ناگهانی سیاهان با وحشت از جا برخاسته و بجای اینکه بطرف صاحب صدا بروند در نقطه ای توقف نمودند و به محض اینکه گودفری را دیدند زندانی را رها کردند و بعد از اینکه

اسیر آزاد شد با سرعت تمام بطرفی که گلوله از آنجا خارج شده برآه افتاد و در بین راه گودفری را که سراپا ایستاده بود دید .
در همین حال صدای غرش گلوله دومی بگوش رسید . این تیر دوم از طرف تارتولت بود که در حال نا امیدی و بطور ناشیانه آنرا خالی کرد ولی ضربه قنداق تفنگ بقدری شدید بود که او را بزمین انداخت و با اینکه این تیر ناشیانه رها شده بود یکی دیگر از سیاهان را بزمین انداخت .

این تیراندازی سر و صداها بلند کرد شاید آنها خیال میکردند این تیر از طرف عده دیگر از سیاه بوستان رها شده و تعداد آنها زیاد است و آنها نمیتوانند در برابر عده زیاد مقاومت نمایند و شاید هم پس از اینکه این دوسقید پوست را دیدند از دیدن آنها وحشت کردند .
دلیل درستی بود چه در همین لحظه با سرعت تمام لوازم خود را جمع کرده و با همان سرعت دو زخمی را بدوش گرفته بطرف قایق خود رفته بلافاصله بادبان آنرا بالا برده و از ساحل دور شدند و شاید در نظر داشتند که بسواحل دیگر بروند .

گودفری باین فکر نیفتاد که آنها را تعقیب کند فایده اش چه بود که بیش از دوفنر را بکشند او توانسته بود اسیر آنان را از مرگ نجات بدهد و آنها را نیز فراری داده بود این مسئله مهمی بود و این حمله برای آنها چنان براق آسا بود که گمان نمبرفت که دو مرتبه باین جزیره برگردند .

هر چه بود بخوبی انجام شد . و دیگر آنها جرات برگشتن باین جزیره را نخواهند داشت و پروفوسور هم خوشحال بود که کاری انجام داده است .

در این مدت هنگامیکه سیاهان با مقتول یا زخمی خود فرار میکردند و خیال برگشتن نداشتند گودفری خوشحال بود که توانسته اسیر را از

مرگ نجات دهد برای او کفایت میکرد .
از طرف دیگر تمام جریانات نشان میداد که سیاه بوستان دیگر
جرات برگشتن باین جزیره رانخواهند داشت .

در حال حاضر خطری موجود نبود همینقدر باید از این پیروزی
خوشحال بود که تارتولت باناشی‌گری این پیروزی را بخود اختصاص داد
در این مدت کوتاه زندانی با قدمهای بلند خود را به نجات دهنده
خویش رساند ابتدا کمی توقف کرد زیرا هنوز از این سفید بوستان
میترسید ولی باز چند قدم جلو آمد و کاملاً " نزدیک گودفری شد و بمحض
اینکه آنجا رسید ، برسم بردگان سر خود را تا زمین خم کرد بعد پای او
را گرفت و روی سر خود قرار داد و با این حرکت خود را اسیر او نشان
داد .

این حرکات کاملاً " بدان معنی بود که سیاه بوستان پوینزی با بسیاری
از کاشفین این محل همین کار را میکرد .

۱۸- سیاه بومی تحت تعلیم قرار گرفت

گودفری پای خود را از روی سر او بلند و سرش را بالا گرفت و از روبرو او را مورد دقت قرار داد.

او مردی ۳۵ ساله یا بیشتر و لباس تنگی پوشیده بود که از پائین کمرش را میفشرد. از ظاهر قیافه و خطوط چهره اینطور مینمود که از تیپ سیاهان افریقائی است و اگر میخواستند او را با سیاه پوستان آدمیخوار که دارای سری بزرگ و بازوهای دراز هستند و شباهتشان بیشتر به میمون است آنطور نبود.

اکنون این سؤال پیش میامد که چطور این سیاه پوست سودانی یا حبشه‌ای گرفتار سیاهان بومی مناطق اقیانوس کبیر گردیده و آیا این مرد ناشناس زبان انگلیسی میداند یا فقط زبان مردم پولینزی را میداند

ولی بعد از آزمایش زیاد معلوم شد با این لهجه‌ها و زبانها آشنا نیست شاید او زبان کسانی را میدانست که از دوران جوانی با آنها بوده است.

گودفری ابتدا با زبان انگلیسی بنای صحبت گذاشت ولی معلوم شد که یک کلمه انگلیسی بلد نیست و جوابی نتوانست بدهد آنگاه با علامات و اشارات مخصوص باو فهماند که نامش را بگوید و بعد از چند بار تکرار علامات گوناگون این مرد که قیافه‌ای نجیب و آرامی داشت بالاخره منظور او را دانست و جواب داد.

کاره فینو

تارتولت با خنده گفت: اوهوی اسم او کاره فینو است ولی من عقیده دارم او چهارشنبه بنامیم برای اینکه امروز چهارشنبه و مثل روبنسونه‌ها است که روز چهارشنبه وارد جزیره شده‌اند یا اجازه میدهید نام او را چهارشنبه بگذاریم؟

گودفری گفت این چه حرفی است برای چه باید نام او را تغییر بدهیم.

در اینوقت مرد سیاه پوست دست خود را روی سینه قرار داد و با چشمان خویش میپرسید چه اسمی روی خودم بگذارم، اما زود با انگشت گودفری را نشان داد و میخواست بپرسد نام شما چیست.

— نام من گودفری است.

بومی سیاه پوست سعی کرد این نام را تکرار کند و با اینکه گودفری چندین بار این نام را تکرار کرد نتوانست بطور وضوح آنرا بگوید. بعد رو به پروفور کرد مثل اینکه میخواست نام او را ببرد.

پروفور با آهنگ دوستانه‌ای جواب داد: تارتولت کاره فینو دو سه بار نام او را بر زبان آورد.

شاید اینطور بود که این نام‌ها با شرایط تارهای صوتی او انطباق

داشت زیرا این اسم را خوب تلفظ میکرد.

تارتولت از رفتار این خوش آمد و همه را میخندید.

بعد از آن گودفری خواست هوش او را آزمایش کند مثل اینکه از او پرسید نام این جزیره چیست و با اشاره دست خود به اطراف جنگلها و قسمتهای شمالی و جنوب و سواحل آنرا تا سواحل باو نشان داد و بعد در چشمانش خیره شد.

ابتدا کاره‌فینو مقصود او را درک نکرد و حرکات دست گودفری را تقلید نمود اول چشمش را بطرف خودش گرداند و فضای این جزیره را نشان داد سرانجام در جواب او گفت:

ارنکا

گودفری چند بار پای خود را بزمین کوبید و برای اینکه او را بحرف بیاورد گفت: چه گفتی ارنکا؟

سیاه پوست باز تکرار کرد ارنکا.

این نام چیزی را برای گودفری روشن نکرد زیرا او نام تمام جزایر اقیانوس کبیر را میدانست و در خاطرات خود نتوانست این نام را پیدا کند، شاید این نام بزبان محلی بود.

در طول این مدت کاره‌فینو مرتب نگاهی را باین دو مرد سفید پوست خیره کرد گاهی گودفری و زمانی تارتولت را مینگریست شاید در پیش خودش میخواست صفات اخلاقی این دو نفر را بداند، لبهایش همیشه تبسم میکرد و دندانهای سفید خود را نشان میداد و تارتولت هم در تمام این مدت به چشمان او خیره شده بود و بعد گفت:

دندانهای سفیدش را نگاه کنید آیا این دندانها گوشت بدن سفید بوستان را نجویده است.

سرانجام گودفری خطاب به دوست خود گفت:

تارتولت، بنظر من این مرد نباید آدم بدی باشد و از آنهایی

است که گوشت پخته را میخورند. اصل کلی همین است. تنها چیزی که بیش از همه توجه کاره فینو را بخود جلب میکرد اسلحههای آنها بود و با نظر عجیبی تفنگ و رولوری را که بکمر بسته بود او را دچار حیرت میکرد.

گودفری پی باحساس کنجکاو او برد و معلوم بود که این مرد سیاه پوست تا آنروز اسلحههای آتشی را ندیده بود فقط فکر این را میکرد که همین فلرهای آهنی بود که صاعقهای بر پا کرد و او را از جنگال بومیها نجات داد.

گودفری در نظر گرفت که با عطی قدرت سفید پوستها را باو نشان بدهد تفنگ خود را پر کرد بعد پرندهای را که در آسمان پرواز میکرد باو نشان داد این پرنده در پنجاه قدمی آنها میپريد واصابت یکی از گلولهها او را بزمین انداخت.

بر اثر صدای گلوله مرد سیاه پوست چنان از جای خود پرید که تارتولت فکر کرد که او با این حرکت میخواست برقصد، اما به محض اینکه حیوان شکاری بزمین افتاد سیاه پوست با حرکت سریعی بطرف لاشه پرنده رفت و آنرا از زمین برداشت و در برابر چشمان حیرت زده آنها پرنده را دو دستی تقدیم گودفری کرد.

در آنحال بفکر تارتولت رسید که باو بفهماند روح بزرگ یا فرشته مقدس او را از چنین مرگی نجات داد و در آنحال پرندهای را در هوا دید برای هنر نمایشی قصد تیراندازی کرد.

گودفری او را از این کار منع کرد.

— برای چه؟

— فکر کنید اگر بر حسب اتفاق تیرت بخطا برود قدرت ما در نزد این مرد پائین جلوه میکنند.

تارتولت با کمی تلخی و دلخوری گفت:

برای چه تیرم بخواه برود آیا در میدان جنگ بفاصله صد پائی من که برای اولم بود با تیر خود یکی از بومیان را نکشتم .
 — البته گلوله شما باو اصابت کرد زیرا دیدیم بزمین افتاد ولی از شما میخواهم که برای نفع عمومی دو مرتبه برای پیروزی آزمایش نکنید .

پروفسور با کمی دلخوری سخن او را پذیرفت بعد تفنگش را بشانه انداخت و باتفاق مرد سیاه پوست بمنزل خود در ویل تری برگشتند .
 در آنجا وقتی چشم سیاه پوست بارایش منزل آنها که در دل درخت جا گرفته بود افتاد دچار تعجب شد .

• ابتدا لوازم منزل را باو نشان داد و فایده هر چیزی را با همان اشارات بنظرش رساند ، از ظاهر امر معلوم بود که این بومی سیاه پوست زندگی خود را در نزد مردمان نیمه وحشی درجه پائین گذرانده و از تمام اثاثیه فقط دیگر را شناخت و دانست وقتی آنها روی آتش بگذارند کاری صورت میدهد و حاضر شد آنها برداشته و چیزی برای خوردن درست کند وقتی آئینه را دید که شکل او در آن منعکس میشود دچار بهت و حیرت زیادی شد اما خیلی خوشحال بنظر میرسید و آئینه را به پشت گرداند که ببیند آیا تصویرش در پشت آئینه دیده میشود .

پروفسور اخمی کرد و گفت این مرد با میمون چندان تفاوتی ندارد .
 — نه تارتولت او از میمون کمی بالاتر است برای اینکه پشت آئینه را هم نگاه میکرد و با کارهای خود نمایشی داد که هیچ حیوانی تا بآن درجه هوشیاری ندارد .

تارتولت بعد از فکر زیاد گفت :

البته میدانیم که او میمون نیست ولی باید ببینیم آیا یک چنین انسانی میتواند برای ما مفید واقع شود .
 گودفری سری تکان داد و گفت :

البته مفید است.

در هر حال کاره فینو از غذاهائی که باو دادند زیاد بدش نمیامد، اول آنرا بو کرد و کمی زیر دندان مرمره میکرد و بالاخره غذائی را که می‌خورد عبرات از گوشت خوک و سوپ ملایمی بود و قدری هم از پرنده‌ای که گودفری شکار کرده و با چیزهای دیگر شکم خود را سیر کرد.

گودفری گفت: بطوریکه مشاهده میکنم این مرد خیلی با اشتها است.

— بلی راست میگوئید اما باید در هر حال میل واشتهای گوشت آدمی را هم در او آزمایش کنیم.

تارتولت اصراری در این موضوع نداشته و اگر چنین هم باشد و یادش میدهم که از خوردن گوشت آدمی صرفنظر کند.

پروفسور گفت: من این حرف را قبول ندارم از دهانش معلوم است که گوشت آدمیزاد را خورده است.

در مدتی که این دو نفر حرف میزدند کاره فینو با دقت تمام به سخنانش گوش فرا میداد. چشمانش از فرط هوشمندی برق میزد. چنین نشان میداد که مایل است سخنان آنها را گوش بدهد او با سختی تمام حرف میزد و حروف را بشکل دیگر ادا میکرد که بیشتر آن از لهجه‌های پولینزی بود.

بالاخره هر چه باشد این رفیق تازه آنها که بطور معجزه آسائی از مرگ نجات یافته بودو در اینصورت میتواند برای آنها دوست باوفای خوبی باشد او مانند زرخیردی بود که از آسمان بر سر آنها فرود آید. او مردی تنومند فعال و زرنگ و هر کاری را میتواند در اینجا برای آنها انجام دهد و در حرکات خود نشان میداد که استعداد زیاد و برای یاد گرفتن هر کاری دارد یکی از آنها نگاهداری حیوانات چارپا

یا چیدن ریشه‌های غذائی و همین کارها اورا بزندگی آنها آشنا ساخت درست کردن شیره سدر که از سیبهای جنگلی استخراج میشد و بالاخره وقتی بهمه چیز آشنا شد برای آنها کارگر بسیار مفیدی بود.

برخلاف آنچه که تارتولت فکر میکرد این مرد کاملاً " محل اعتماد بود و کوچکترین سوء ظنی از او نداشت ظاهر حالش نیز حاکی از آن بود که از ماندن در اینجا پشیمان نخواهد شد اگر هم تارتولت از آدمخواری او نگران بود اکنون که شرایط این جزیره را میدانست هرگز بفکر چنین کارها نخواهد افتاد.

در همان شب اول بستر مناسبی در اختیار او گذاشته شد و در روزهای غیر بارانی میتوانست در خارج زیر درختها بخوابد و عملاً " برای آنها مانند یک نگهبان با وفائی بشمار میآمد.

در مدت پانزده روزی که بمنزل آنها آمده بود چندین بار گودفری او را با خودش بشکار برد وقتی پرنندگان شکاری بر اثر تیراندازی بزمین میافتاد خیلی خوشحال و مسرور میشد او در شکارها مانند سگ نگهبان بود وقتی دنبال سگها میدوید با سرعت تمام از موانع خیز بر میداشت و طولی نکشید که مورد توجه و علاقه گودفری واقع شد تنها چیزی که برای او مشکل بود اینکه کلمات انگلیسی را بسختی یاد میگرفت هر چه بخود فشار میآورد موفق نمیشد کلمات را مثل گودفری ادا کند و تارتولت که علاقهای باین کار داشت روزها باو انگلیسی را یاد میداد.

اوقات و روزهای آنها باین ترتیب میگذشت اما اگر اوضاع زندگی آنها در حال حاضر بروفق مراد بود و از آن چندان شکوهی نداشتند و اگر هم خطری آنها را تهدید نمیکرد گودفری همه‌روزه در فکر این بود که بالاخره با چه وسیله، روزی میتواند این جزیره را ترک کند و چه وسیله‌ای ممکن است باین نوع زندگی خاتمه بدهد. روزی نبود که بیاد عموویل مخصوصاً " نامزدش فینا را بیاد نیآورد و با نهایت نگرانی

متوجه بود که فصل زمستان خواهی نخواهی فرا خواهد رسید و این زمستان بیشتر از سایر اوقات مانعی برای زندگی آنها ایجاد میکرد. روز ۲۷ سپتامبر حادثه‌ای برای آنها اتفاق افتاد اگر چه این فصل نوید بدی باو میداد ولی همیشه رفقا را اطمینان میداد که ذخیره غذایی ما کامل است و هرگز از این جهت در مضیقه نخواهیم بود. یک روز که تارتولت و کاره فینو در ساحل دور دست پای سرگرم جمع آوری صدفها و حیوانات دریائی بودند ناگهان چشمش به دریا افتاد که امواج کوچکی روی دریا در حرکت است و امواج دریا آنها را کنار زده بود آنها مثل حیواناتی شاکر بودند که بر بالای سرشان عده‌ای از پرندگان بال و پر میزدند.

آیا اینها از چه گروه حیوانات هستند کمان کنم هر چه باشد برای کنسرو مفید است.

گودفری برای این سؤال جوابی نداشت در همانحال کاره فینو خود را بآب انداخت سرش را بالا میگرفت و دست و پایش را در سینه جمع میکرد و حرکات او در دریا مانند مارمولکی بود که در روی زمین دیده میشود.

گودفری از این ژیمناستیک بازیهای او چیزی نمیفهمید ولی ناگهان فریاد کشید.

قورباغه... قورباغه...

کاره فینو اشتباه نکرده بود در آنحال در وسعت یک مایلی برق پوست غورباقه‌ها دیده میشد که روی آب شنا میکردند و این گروه جانور وقتی نزدیک ساحل رسیدند قسمتی از آنها در آب فرو رفته و جمعی پرندگان حشره خوار بالای سرشان پره میزدند و در همان حال جمعی از قرقی‌ها بساحل فرود آمدند گودفری و سیاه پوست بسرعت بطرف ساحل رفته مثنی از این جانوران را بدست آوردند بطوریکه قد بعضی

از آنها به چند پا میرسید .

تنها راه صید قورباغهها فرو رفتن در آب بود و بایستی که آنها را به ساحل برگردانند کاری را که گودفری با کاره فینو انجام میدادند بدون احساس خستگی بانجام رسید .

روزهای دیگر نیز برای جمع آوری آذوقه سپری شد گوشت لاک پشت که بسیار لذیذ بود کنسرو شده آن نگهداری شد برای آذوقه زمستانی گودفری با سلیقه تمام مقدار زیادی از آنرا نمک زد و هر قسمتی را در یک روز مصرف میکردند و تا مدتی هر روز میر آنها را سوپ لاک پشت زینت میداد و معلوم بود که در این روزها دیگر تارتولت برای فراهم آوردن غذا تنها نبود .

ساعت سه بعد از ظهر بود . قبل یا بعد از غذا زیاد فرصت میوه چینی داشتند و اوقات آنها را تهیه هیزم اشغال میکرد و در اینمدت زندگی آنها بارامش اتفاق جدید میگذشت و هر روز وقت خود را برای تهیه لوازم زندگی میگذرانند مرد سیاه پوست هم بسیاری از کارهای پر مشقت را به عهده گرفته بود البته این روزها برای آنها خوش میگذشت غیر از روزهایی که بر اثر باران یا بدی هوا مجبور بودند در خانه خود خزیده و در را نیز برای جلوگیری از ورود سرما محکم ببندند . گودفری روزگار خود را در این تنهائی خیلی به بدی میگذراند . ولی چاره چه بود؟

در این مدت هم همه روزه در این جزیره خلوت به گردش و اکتشاف وقت خود را میگذراند و در اوقاتی که زیاد سرگرمی و گرفتاری نداشت وقت او بشکار میگذشت گاهی از اوقات هم کاره فینو با او همراه بود ولی تارتولت در منزل میماند و علت آنهم باین سبب بود که خود را شکارچی ماهر نمیدانست و بقول گودفری آن یکدفعه تیراندازی هم بر حسب اتفاق بود .

اما در یکی از این آمد و رفتها بود که برای آنها حادثه اتفاق افتاد که گودفری را نسبت بآینده بیمناک ساخت.

در آنروز گودفری و همراهش بقصد شکار به ناحیه جنگل مرکزی بالای تپه‌ای رفته بودند. از آنروز صبح غیر از چند غزال در این حوالی ندیده بودند و چون آنها خیلی فاصله داشتند به ندرت اتفاق میافتاد که شکار خوبی بدست بیاورند.

گودفری به شکارهای کوچک اهمیت میداد و حاضر هم نبود که لانه و آشیانه آنها را خراب کند و اگر هم بدون شکار بر میگشت هیچ نرگانی نداشت و میدانست روز دیگر شکار خوبی بدست خواهد آورد. ساعت سه بعد از ظهر بود. پس از پیمودن ده قدم ناگهان توقف نمود در آنوقت خیلی خسته شده بود و نفس زنان رو گرداند و به کاره‌فینو نگاه کرد.

مرد سیاه پوست را با حالی وحشت زده دید که با انگشت خود در فاصله نزدیکی حیوان بزرگی را نشان میداد.

در آن نقطه ناگهان چشمش به خرس بزرگی افتاد که دست و پای خود را بدرختی گرفته و سرش را مرتب تکان میداد.

گودفری بدون اینکه فرصت را از دست بدهد تفنگ را بدست گرفت و آتش کرد و قبل از اینکه کاره فینو جلو او را بگیرد تیر شلیک شده بود حیوان عظیم الجثه مورد اصابت گلوله واقع شد. تردیدی در آن نبود یا کشته بود؟ هنوز ظاهر حال این مسئله را نشان نمیداد اما پاهایش دراز شده و تا چند قدمی درخت بروی زمین غلتید.

نبایستی وقت را از دست دادند با یک چنین حیوان عظیم الجثه کار خطرناک و بسیار مشکلی بود. باید بدانید که در جنگلهای کالیفرنیا حمله بسه خرسهای خاکستری بسیار خطرناک بود و او چنان هوشیار بود که شکارچیان ماهر را چندین کیلومتر بدنبال خود میدواند

و این نبردها را شکار چیان خطرناک میدانستند .
 باین جهت بود که مرد سیاه پوست بازویش را گرفت و خواهش
 کرد که هر چه زودتر بمنزل برگردند و گودفری هم که میدانست قادر
 نیست با این خرس وحشی مقاومت نماید اطاعت کرد و برگشت .

۱۹- اوضاع وخیم تر شده بود

ظهور یک چنین حیوان درنده در جزیره فینا آنها را هشیار کرد و این خطر بیشتر از وقوع احتمالی زمستان بود که آنها را میترساند .
 گودفری بدلالی چند صلاح ندانست این حادثه را از پروفیسور مخفی کنند و آنچه را که واقع شده بود برای او بیان کرد .
 تارتولت با وحشت زیاد باطراف خود نگاهی انداخت مثل اینکه فکر میکرد اطراف او را خرسها محاصره کرده‌اند و با ترس و وحشت پرسید یک خرس؟ یک خرس در این جزیره؟

برای چه یک خرس اینجا آمده؟ تا امروز ما هیچ خرسی را در این جزیره ندیده بودیم و اگر در حقیقت خرسی را دیده‌اید تردیدی ندارم که خرسها و شاید حیوانات درنده دیگر هم باید پیدا بشود

و ضمناً " میدانید که اگر پای حیوانات درنده باین جزیره باز شود با هزار هزاران شیر و پلنگ و ببر هم مواجه خواهیم شد .

گودفری که کمی آرام تر بود گفت: اما نباید زیاد راه اغراق رابه پیمائیم تردیدی دراین نیست که مایک خرس دیدیم برای چه تاکنون که ماهمه نقاط جزیره ر بیموده بودیم حتی با یک حیوان درنده مواجه نشدیم این مطلبی است که باید درباره آن توضیح داد اما کسی نبود که بتواند این معمارا کشف کند . معهذا ما باید قبول کنیم که ممکن است انواع شیرها یا پلنگها و گفتارها در نقاط دور دست جزیره زندگی میکنند اگر اینطور باشد ضروری است که کمتر از منزل بیرون بیائیم .

از آن روز به بعد تارتولت که روح ناتوانی داشت گرفتار انواع ترس و وحشت و نگرانی گردید و شب وروز پر از هیجانی را گذراند زیرا او به خوبی میدانست که شکارچی ماهری نیست و اگر حیوانات درنده بآنها حمله کنند غیر از مرگ و نابودی چیزی نخواهد بود و با خود میگفت: ' اگر این خرس در ناحیه پرچم دیده شده ممکن است در قسمتهای دیگر جزیره انواع درندگان وجود داشته باشند و روزی که خیلی دیر نیست ما را مورد حمله قرار دهند .

و پس از لحظه ای توقف سر بلند کرد و گفت:

خیر اینطور نیست درندگان خیلی زیادند و من از این زندگی پر از تشویش خسته شدم .

شاید تارتولت حق داشت ولی برای رفتن از این جزیره وسائلی لازم است که ما فاقد آن هستیم و غیر از قدرت و پایداری چاره ای نداریم .

از آنروز به بعد گودفری و همراهانش مراقب همه جا بودند و اگر حقیقت داشته باشد جمله درندگان نه فقط در ساحل پرچم میتوانند حمله کنند بلکه باید گفت تمام نقاط جزیره خطرناک است ، اما با قدرت

تمام در برابر آنها مقاومت میکنیم، حیوانات درنده ممکن است تا حدود ما و اطراف درختهای سکوآ پیش بیایند.

از آنروز برای دفاع از خود برنامه تجهیز پیاده کردند. از در ورودی اطمینان کامل داشتند زیرا تخته والوارها با بسته بندی زیاد نجار بشكل یک دژ محکم در آوردند. درباره حیوانات درنده لازم بود پیش بینی زیاد بعمل آید و هر چند هنوز یکی از آنها را ندیده بودند ولی احتیاط لازم بود.

حیوانات چارپا نیز باید مصون میماندند و پیش بینیهای لازم بعمل میآمد. درصد برآمدند برای آنها طویله محکمی بسازند تا از دستبرد درندگان در امان باشند. سعی کردند محل آنها را در نزدیکی ویل تری جا بدهند و همچنین اطراف منزل خود را که با درختهای سکوآ محصور شده بود با شاخهها و چوبها چنان محکم کردند که درندگان قادر نمیشدند دبداخل آن نفوذ کنند با اینکه میدانستند این پیش بینیها در مقابل حمله درندگان چندان مقاوم نیست زیرا یک خرس نیرومند قادر بود این الونک را مثلثی سازد ولی برای احتیاط هر کاری لازم و ضروری بود.

گودفری درباره سیاه پوست بی تفاوت بود اما هر چه باو اصرار میورزیدند حاضر نشد در داخل منزل نزد آنها استراحت نماید و در خارج درخت سکوآ محلی را زیر درختها برای خود انتخاب کرد و باین وسیله سعی داشت به عنوان نگهبان وظیفه خود را انجام دهد شاید تنهائی برای مرد سیاه پوست رنج آور بود ولی وظیفه باو حکم میکرد تا جایی که ممکن است از نجات دهنده خود دفاع نماید و هر چه گودفری اصرار ورزید سلامتی دیگران را بر جان خود ترجیح میداد. دوهفته گذشت بدون اینکه آثاری از درندگان وحشی دیده شود گودفری هم در مواقع اضطراری از منزل بیرون میامد و ساعتی بعد بر

میشگت و هر روز در گردشهای خود اطراف را زیر نظر داشت . اما چون در این دوهفته هیچ نوع حیوان درنده یا خرس مزاحم آنها نشد گودفری تا اندازمای اطمینان یافت و کم کم برنامه شکار حیوانات را تجدید نمود و در اوقاتی که گودفری باتفاق سیاه پوست برای شکار بیرون سیرفت تارتولت ترجیح میداد که در داخل درخت سرکوا مانده و در ورودی را محکم می بست . چند بار هم گودفری تنها به شکار رفت و در این اوقات بود که با فراغت تمام بآموختن زبان با تارتولت مشغول بود .

تارتولت ابتدا سعی میکرد کلمات ساده و آسان را باو یاد بدهد بعد از چندی از این کار دست کشید زیرا او کلمات را خوب میشنید . ولی در تلفظ توانائی کامل نداشت .

بعد از این آزمایشها تارتولت با خود گفت : اکنون که نمیتوانم معلم خوبی باشم میتوانم لافاقل شاگرد زبان او بشوم .

با اینکه گودفری باو میگفت این کار بیفایده است زبان او بدرد ما نمیخورد تارتولت باین حرفها گوش نمیداد زیرا اینهم نوعی انتقال زبان بود و در این مدت تمام اثاثیه و شکارو چیزهای دیگر را یاد گرفت .

در عمل معلوم شد که هوش تارتولت زیاد تر است و در این مدت ۱۵ کلمه از او یاد گرفت مثلا " وقتی میگفت تبر مقصودش روشن کردن آتش بود ، مثلا " ارادوبه معنی آسمان (مرویرا) برای اینکه دریا را نشان بدهد (وراهم) به معنی درخت بسیاری از کلمات ر متقابلا " با هم یاد گرفتند .

طولی نکشید که با کمک این کلمات و اشارات بخوبی با هم حرف میزدند و نیازی به لال بازی نبود و از آن گذشته مرد سیاه پوست از سخن گفتن آنها نیز استفاده میکرد و نام تمام چیزها را یاد گرفته

بود .

جوان سیاه پوست از زحمات پرفسور سپاسگزاری میکرد و این تشکر نه فقط برای این بود که باو چند کلام انگلیسی یاد داده بلکه بیشتر از این از اینکه باو اخلاق اروپائی را تعلیم داده باید تشکر کنم .

گودفری از ته قلب به سخنان او میخندید و باو میگفت اینها چیزی نیست در روزهای یکشنبه پرفسور آداب و رسوم دیگری را بشما خواهد آموخت .

حقیقت هم همین بود که درسهای رقص که باو تعلیم میداد برای این بود که بیشتر ورزیده شود . مرد سیاه پوست بسیار مطیع و دارای اراده بود اما پرفسور خیلی علاقمند بود تمام آداب اروپائی را یاد بدهد گرچه بعضی از آنها برای او نامفهوم بود سعی میکرد که مطابق میل و اراده آنها قدم بر دارد .

پرفسور باو میگفت : این حرکاتی را که بشما یاد میدهم ورزش بدنی است باید پاهایتان را راست و مستقیم بگذارید و هرچه در این فن تمرین کنید عضلات شما برای راه رفتن آماده تر میشود .

گودفری باو میگفت آخر این حرکات برای او مشکل است .

— نه هیچ چیز مشکل نیست او جوان با هوشی است و زود یاد میگیرد .

— شما این حرفها را میزنید اما من دیگر امید آنرا ندارم که وقتی قدم درسا نفرانسیسکو بگذارم شما بمن میگوئید که باید آینده را در نظر گرفت اما این آینده برای ما مانند خواب و رویا است .

اکنون ما پرفسور را با شاگردش تنها میگذاریم و درباره مسائل مهم زندگی مطالبی میگوئیم و این موضوعی است که مورد علاقه همه ما است .

در این گردشهای زیاد در جنگل یا در جمنزارها که گاهی تنها و زمانی باتفاق مرد سیاه پوست میرفت با چیز تازه‌ای مواجه نشد. از حیوانات وحشی و درنده نیز خبری نبود و حتی مدتی بود که دیگر از پرندگان ساحلی که بکنار دریا میامدند از آنها هم اثری نبود صدای زوزه و ناله حیوانات بگوش نمیرسید و در شبها هم غرشهای مشکوک در اطراف جنگل بگوش نمیرسید.

گودفری گاهی با خود میگفت:

چیز عجیبی است نه کاره فینو و نه من نباید اشتباه کنیم حیوانی را که من دیدم و تیراندازی کردم در حقیقت یک خرس بود و اگر قبول کنم این حیوانی که من کشتم یک خرس بود آیا دیگر بازماندگان او مزاحم ما نخواهند شد و میتوانیم مطمئن باشیم که هیچ حیوان درنده‌ای در اینجزیره متروک زندگی نمیکند؟

این جواب هم قانع کننده نبود اگر واقعا "گودفری یک خرس حقیقی را کشته بایستی نمش او در همانجا که کشته شده بود باقی بماند ولی از او هر چه جستجو نمود از لانه او اثری بدست نیاورد، آیا میشود باور کرد که این حیوان زخمی خود را بجای دوری رسانده و در آنجا مرده است.

البته این فرضیه قایل قبول بود ولی در همین محل که خرس مورد اصابت گلوله واقع شد میبایستی کوچکترین اثری از خون در روی زمین باقی مانده باشد.

گودفری با خود گفت: اینها مهم نیست ولی باید از این به بعد بیشتر هوشیار باشیم.

باید گفت که در اولین روزهای ماه سپتامبر وضع هوا بکلی در این جزیره متروک تغییر کلی یافت بارانهای بسیار سرد در همه جا بارید و معلوم است چون چندی بگذرد این بارانها زیادتیر شده و هوای

این منطقه را سردتر خواهد کرد و چه یسا ممکن است گرفتار باران‌های سیل آسا شویم که زندگی را بر ما دشوارتر سازد.

بعد از این تفکرات گودفری مشغول ساختن کوره جدیدی در داخل منزل شد و این کوره عبارت از این بود که همیشه محیط مسکن آنها را گرم نگاه دارد و آشیخانه هم باید به طوری مجهز باشد که نیازهای ما را بر آورد.

او می‌توانست کوره خود را در جایی قرار دهد که یکطرفش چسبیده به سنگ باشد ولی اشکال کار در این بود که بتوانند دود این کوره را بخارج بفرستند و از اینکه بگذاریم دودها از این سنگها خارج شود این کار درستی نبود، او باین فکر افتاد که با چوبهای ضخیم خیزران لوله‌ای را تا خارج پناهگاه بکشاند.

آنچه راکه گودفری در نظر گرفته بود سیاه پوست تازه وارد بی بمقصد او برد و این بار کاره‌فینو بود که باتفاق گودفری به انتهای جزیره رفته و الوارهای بزرگی با خود آوردند و هم او بود که موفق شد پناهگاه را بلندتر کند سنگها را با ترتیب روی زمین قرار دادند و سوراخ شدو از درون پناهگاه این لوله‌ها مانند لوله بخاری از نزدیک کوره رو به بالا رفت. این کار بسیار خوبی بود اما بایستی مراقب باشند که شعله‌های آتش چوب خیزران را نسوزاند و وقتی این لوله‌ها درست شد شعله‌های آتش تبدیل به دوده میشد و از این لوله بخارج میرفت.

او حق داشت که چنین کار بزرگی را انجام دهد و طولی نکشید که داشتند قبل از وقت خود را کاملا "مجهز نمایند.

در حقیقت از روز سوم تا دهم نواصیر باران بسیار شدیدی سیل آسا فرود آمد و در این چند روز بارانی ناچار در داخل غار خود ماندند و فقط گاهی از روی اجبار برای رسیدگی بوضع چارپایان و مرغدانی

بیرون میامدند .

در این روزهای اخیر متوجه شدند که از نظر ریشمهای کاما کمبود دارند زیرا این ریشه برای آنها بجای نان بود و کمبود آن کاملاً " برای آنها محسوس بود .

در یکی از روزها گودفری به تارتولت گفت: و وقتی هوا کمی مساعد شود من و کاره فینو برای چیدن ریشمهای کاما خواهیم رفت . تارتولت که زیاد مایل نبود دوسه مایل راه را در این محللهای خطرناک مثل آنها راه پیمائی کند بآنها گفت بسیار خوب مدت غیبت شما من در اینجا خواهم ماند .

اتفاقاً " عصر آنروز ابرهای آسمان بر اثر وزش باد غربی پراکنده شد باران هم بتدریج کم شده بود و آفتاب روشنائی مطبوعی داشت و آنها امیدوار بودند که فردای آنروز اگر هوا مساعد باشد با مرد سیاه پوست عازم شوند باو گفت:

فردا باتفاق کاره فینو حرکت خواهیم کرد .

— تارتولت گفت: من حرفی ندارم .

شب فرار رسید و ایرها پراکنده شده بودند و ستارگان نیز تک و توک دیده میشدند مرد سیاه پوست چون ستارگان فرا دید از آنها خواش کرد اکنون که هوا مساعد است اجازه بدهید در خارج بخوابم گودفری خیلی اصرار کرد که بهتر است در داخل پناهگاه بماند ولی کاره فینو اصرار ورزید و آنها هم تسلیم او شدند .

فردای آنروز همانطور که گودفری پیش بینی کرده بود باران از شب گذشته بکلی قطع شده بود و هنگامیکه مقارن ساعت هفت از ویل تری خارج شد آفتاب همه جای محوطه را فرا گرفته بود .

کاره فینو در پست خود آماده بود و در همان نقطهای که شب را گذرانده منتظر آمدن گودفری بود .

لحظه بعد پس از اینکه مجهز به تفنگ و کیسه‌های خالی شدند برای جمع آوری کاما از تارتولت خداحافظی کرده واز کناره سمت چپ رودخانه ریو بسمت شالیزارکاما براه افتادند .

یکساعت بعد بدون اینکه برخورد نامساعدی پیش بیاید به محل زراعت کاما رسیدند . بدون فوت وقت ریشه‌های کاما را با سرعت کنده و مقدار زیادی از آنها در کیسه‌ها ریختند . این کار یک ساعت طول کشید و ساعت یازده شده بود و پس از آن گودفری و همراهش بطرف ناحیه ویلتری براه افتادند .

در حالیکه هر دو پشت سر هم با قدمهای تند میامدند نگاهشان نیز به اطراف پراکنده شده بود و چون زبان یکدیگر را نمیدانستند در حال سکوت به یک تپه نسبتاً " بلندی رسیدند که در مقابل آنها انبوهی از درخت دیده میشد ، درختان در اینجا بهم فشرده و سایبانی ساکت و آرام بوجود آورده بود .

در اینجا بود که ناگهان گودفری بطور ناگهان توقف کرد ، این بار نوبت گودفری بود که با انگشت خود زیر یکی از درختان را نشان داد حیوان بزرگی بروی زمین چمباتمه زده و با فروغ چشمانش مثل این بود که میخواهد بطرف مقابل حمله کند .

ناگهان فریاد کشیدنگاه کنید این حیوان یکببر است .

اشتباه نکرده بود او یک ببر نیرومند با قدی بلند که روی پنجه‌های پایش چمباتمه زده و با یکی از پاهایش زمین را چنگ میزد و این حالتی بود که حیوان خود را برای حمله آماده میکرد .

گودفری با حرکتی سریع کیسه محتوی کاما را بزمین انداخت و بعد از اینکه تفنگ را برای تیراندازی آماده کرد لوله آنرا بطرف ببر قراول رفت تکانی بدست خود داد و تیری غرش کنان خالی شد .
فریاد کشید هورا این ببر را کشتم .

این بار دیگر تردیدی در بین نبود به محض اینکه گلوله به ببر تصادف کرد خود را چند قدم به عقب انداخت ولی شاید این تیر گلوله او را زخمی کرده و با حالت خشم میخواست بسوی این دو نفر حمله کند.

گودفری هنوز تفنگ را بطرف او گرفته و میخواست تبر دوم را خالی کند ولی قبل از اینکه بتواند کاره‌فینو را از حرکت باز دارد سیاه پوست باوفا به نقطه‌ای که ببر در آنجا ناپدید شده بود با شتاب تمام براه افتاد در حالیکه کارد بزرگی در دست داشت.

گودفری فریاد کشید که برگردد ولی او گوش نداد و میخواست اگر حیوان زخمی شده کار او را بسازد و در آن حالت خشم فریاد گودفری را نشنید وبا سرعت برق خود را آنجا رساند.

گودفری چون چنین دید او هم بدنبال کاره‌فینو براه افتاد وقتی آنجا رسید کاره‌فینو را دید که با ببر گلاویز شده و بسختی تمام گلولی حیوان را گرفته بود و فشار میداد و چون حیوان بنای دست و پا زدن گذاشت با ضربه شدید کارد کار او را ساخت جسد ببر به رودخانه افتاد که بر اثر باران این چند روزه قوی شده و جسد او را باخود برد. حیوان بیچاره که بیش از یک لحظه روی آب نماند سیلاب رودخانه او را بدریا انداخت.

یک خرس و بعد از آن یک ببر بنابر این نمیتوان گفت که این جزیره خالی از حیوانات وحشی باشد.

در هر حال وقتی گودفری بانجا رسید و این صحنه را دید اول مطمئن شد که سیاه پوست باوفا زخمی نشده و بعد در حالیکه از آینده خود سخت بیمناک بود هر دو براه افتادند.

۴۰- وحشت تارتولت

هنگامیکه تارتولت دانست غیر از خرس، ببر درنده نیز در این سرزمین آمد و رفت میکند ناراحتیها و وحشت و ترس او آغاز شد. دیگر از این ساعت جرات نمیکرد از پناهگاه خارج شود او فکر میکرد که بالاخره این حیوانات درنده محوطه ویل تری را هم یافته و دریکی از شبها او را مثل لقمهای خواهد بلعید. راحتی و آسایش از آنها دور شده بود زیرا یکدقیقه مطمئن نبودند که در آسایش باشند او میگفت اگر در منزلی بودیم که با سنگ و آجر ساخته شده امیدی برای سلامتی وجود داشت اما یک ببر درنده با سانی میتواند این تخته پارها را بهم ریخته و آنها را نابود کند. حال که فانیطور است من یک ساعت نمیتوانم در اینجا بمانم.

گودفری گفت: منم با شما میایم.

در حقیقت باید گفت در شرایطی که تاکنون این دو نفر در این محوطه زندگی کرده‌اند با پیدایش حیوانات وحشی دیگر جای آسایش و اطمینان نبود. مبارزه با گرسنگی و تهیه معاش تا آنروز برای آنها موفقیت آمیز بود در برابر سرمای سخت زمستان و در برابر طوفانهای وحشتناک بطوری بود که میتوانستند خود را نگاه دارند اما نبرد کردن با حیوانات وحشی که در هر لحظه امکان داشت با آنها حمله کند امکان پذیر نبود.

شرایط باین سختی روز بروز بدتر میشد، بچه امید میتوان در جنگلی که پر از حیوانات وحشی است زندگی را گذراند.

اما گودفری مسئله را بشکل دیگر تحلیل و تجزیه میکرد و میگفت: برای چه در این مدت چهار ماه که در این جزیره سکن داشتیم حتی برای یکبار حیوانات وحشی در این جزیره ندیده بودیم و چه واقع شد که از پانزده روز قبل کار ما باین مرحله رسیده که باید با خرسها و ببرها در بیفتیم. معنی این مسئله چیست؟

البته این موضوع قابل توضیح نبود ولی باید بهر وسیله شده علت این تغییرات ناگهانی را بدانیم.

گودفری که در مقابل ناملایمات و سختیها مقاومت بیشتر داشت بر عکس آقای نارتولت مقاومت خود را از دست داده بود اکنون که دانستیم باید شب و روز با حیوانات نبرد کنیم باید بیک وسیله خود را از خطرهای احتمالی حفظ کنیم.

اما چگونه میتوان خود را از این گرفتاری نجات داد؟

ابتدا تصمیم گرفته شد که از این به بعد بایستی از پناهگاه خود خارج نشویم و در موارد اضطراری فقط با تفنگ و اسلحه میتوان مارا در امان نگاه دارد.

اگر حقیقت را بخواهید ما در این برخوردهای اخیر کاملاً " موفق بودیم ولی اگر بار دیگر بر حسب اتفاق با یکی از آنها روبرو شویم دلیلی در دست نیست که در این نبردها پیروز شویم بنابراین از امروز مگر در مورد استیصال یا اجبار میتوانیم با احتیاط کامل از پناهگاه خارج شویم با این حال این تدابیر اجباری نمیتواند ما را از برخورد با درندگان حفظ کند بلکه علاوه بر اینها لازم است منزل خود را از هر جهت مستحکم سازیم . ؟کنون که در ظاهر امر درندگان از هر سو ما را محاصره کرده‌اند بایستی قوای دفاعی ما نیز غیر قابل شکست باشد و محیط ما باید طوری باشد که درندگان قادر به نفوذ در آن نباشند .

گودفری عقیده داشت که اطراف این چهار درخت بزرگ سکوا را مانند یک دژ محکم بهم متصل سازیم اگر بتوانیم با چوب و الوارها دیوار بلندی بکشیم و راهی از درختی بدرخت دیگر نداشته باشد بطور قطع در امان خواهیم بود و یا لاقل نیروی مقاومت ما بیشتر میشود . گودفری بعد از اینکه محل را مورد بازدید قرار داد بنظر او این راه عملی بود ولی در هر حال کار پر مشقتی را باید گردن نهیم در غیر اینصورت حمله درندگان همه ما را نابود خواهد کرد بنابراین لازم است این حصارهای محکم ساخته و لاقل به بلندی ده پا باشد و نتیجه این میشود که باید سه چهار تا از این درختان عظیم را بزمین انداخته و باین وسیله حصار محکمی برای خود بسازیم .

گودفری از انجام این کار مهم شانه خالی نکرد و نقشه‌ای را که کشیده بود در اختیار تارتولت قرار داد که او هم موافقت کرد ولی مسئله مهم این بود که بتوانند نقشه خود را برای این مرد سیاه پوست که همیشه برای کمک آمادگی دارد توضیح دهیم .

بنابراین بدون تاخیر نقشه خود را برای کاره فینو تا جائیکه

ممکن بود توضیح دادند .

در نزدیکی آنها چند درخت بزرگ بود که تنه‌های آن می‌توانست حضار محکمی برای ویل‌تری باشد و لازم هم نیست آنها را از هم ببریم چون وسیله‌ان‌کار را نداریم فقط می‌توانیم هر یک از الوارها را رویهم قرار داده و با گیاهان پر قدرت بهم پیوند داده شود .

فردای آنروز در حالیکه با تبر و سایر لوازم مجهز بودند با احتیاط تمام خود را بآن محوطه رساندند .

تارتولت که ساعت بساعت عصبانی‌تر و نا امیدتر میشد میگفت هر کاری می‌خواهید بکنید ولی من اطمینان دارم این تدابیر نمیتواند ما را در امان نگاهدارد .

اما گودفری چنین آمادگی نداشت که با تارتولت در این مورد جر و بحث کند . در این قبیل موارد بحرانی مشورت و مذاکره با دیگران کارها را دچار وقفه میکند و او به بازوی توانای خود اطمینان داشت و حاضر نبود با این گفتگوها وقت را تلف کند .

هنگامیکه از ویل‌تری تا حدود جنگل‌پیش رفتند هیچ برخورد نا مطلوبی واقع نشد . وقتی این درختان از ریشه درآمد افق مقابل در برابرشان گشوده شد . حیوانات چارپا که در آن محوطه مشغول چریدن بودند و کوچکترین آثاری از وحشت در آنها دیده نمیشد .

در هر حال با شهامت تمام مشغول کار شدند گودفری عقیده داشت قبل از کنده شدن تمام درختها نباید آنها را بمنزل خود حمل کنند وقتی به محل خود میرسیدند آرامش خیال بیشتری داشتند کاره فینو در انجام این کارهای پر مشقت جرات و جارت بیمانندی از خود نشان داد و در تبر زدن و ریشه کن کردن درختان مهارت زیاد از خود نشان میداد و بینش آنقدر قدرت داشت که به تنهایی کارهای بزرگی صورتمیداد .

در مدت شش روز از ۱۲ تا ۱۷ نوامبر برنامه این عملیات تعطیل نشد، هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب بر سر کار آمده و مقداری خوراکی با خود میبردند و هنگام صرف شام به ویل تری برمیگشتند. آسمان هم نوید هوای خوبی نمیداد در مدتی که باران میبارید در پناهگاهی میماندند و پس از قطع باران بسر کار خود بر میگشتند. در روز ۱۸ نوامبر تمام درختان مورد احتیاج از جا کنده شد و برای حمل به ویل تری آماده بود.

در تمام این مدت هیچ حیوان درندهای در این مناطق دیده نشده بود که از خود میپرسیدند آیا باز هم از حیوانات درنده باقی مانده است؟ و آیا این خرس و ببر که یکی بعد از دیگری کشته شد حیوانی دیگر در این محوطه باقی مانده است؟ معهذا گودفری شب و روز کار میکرد تا باین وسیله حصارها و ویل تری را مستحکم سازد و کارهای مهم انجام شده بود کاری دیگر باقی نمانده بود جز اینکه این الوارهای سنگین را به پناهگاه خود حمل نمایند.

ما میگوئیم که مهمترین کارها با انجام رسیده بود و اگر چه این کارها مشکل بود گودفری در این باره نقشهای داشت که کارها را آسان میکرد و این وسیله جریان رودخانه ریو بود که بر اثر بارانهای اخیر پر قدرت شده و جریان شدیدی داشت آنها را میتوانستند به وسیله الوارهای کمکی که مانند قطاری بود سایر الوارها را به محوطه برساند وقتی ابرها بحرکت میافتاد چون نزدیک پل رسیدند پل بزرگ رودخانه آنها را متوقف میساخت وقتی آنجا میرسید تا ویل تری بیش از صد پا فاصله نداشت.

تنها کسی که از این نقشه راضی بود شخص تارتولت بود که بدون تحمل زحمت میتوانست از آن بهره برداری کند. روز ۱۸ الوارها به تخته‌ای که حکم ریل قطار داشت بسته شد و

در مدت سه روز در بیستم ماه تمام این کالاهای به مقصد رسید .
 فردای آنروز دو الوار بجای پایه در زمین جا داده شد و این
 الوارها میتوانند سایر چوبها را بر خود حمل کنند و بعد یک بست
 فلزی این الوارها را بهم پیوند میداد و با تبر و چکش آنها را استوار
 کرده و اکنون باید فواصل آنها مسدود سازند .

گودفری که میدید نقشه‌ای را که کشیده بسیار عالی است از شدت
 مسرت اشک به چشمانش ریخته شد و به تارتولت میگفت: اگر این
 الوارها در جای خود مستحکم شود پناهگاه ما را هیچ قدرتی نمیتواند
 واژگون سازد .

تارتولت با خنده میگفت: وقتیکه ساخته شد مثل این است که ما
 در قصر خود واقع در سانفرانسیسکو استراحت کنیم .
 درباره این موضوع نباید زیاد بحث کنیم .

روز ۲۶ سپتامبر یک سوم حصار بلند ساخته شد و مثل این بود
 که سه درخت سوکوآ بهم دوخته شده درخته که در درون این محیط
 بود تعلق به مرغدانی مرغها داشت و قصد گودفری این بود که در این
 محیط یک اصطبل در این محیط بر پا دارند . بعد از دو یا سه روز
 محیط مسکونی ما محدود و بسته خواهد بود و تنها چیزی که باقی
 میماند این بود در بسیار محکمی در اطراف این محیط در بسته ایجاد
 شود .

اما فردای آنروز ۲۷ نوامبر این کار بر اثر حادثه‌ای که باید
 در اطراف آن کمی توضیح داد کارها متوقف گردید و این موضوع مربوط
 به شرایط مخصوصی بود که ارتباط زیاد با تمام اطراف جزیره داشت .
 مقارن ساعت هشت صبح ، کاره فینو از راهرو درختی خود را به
 شاخه‌های ویلتری رساند و مقصدش این بود اگر در آنجا سوراخی دارد
 و سرما نفوذ میکند آنها را ببندد در همان حال بود که صدای فریادی

شنید گودفری که برای استحکام دیوار کار میکرد سرش را بالا گرفت و مرد سیاه پوست را دید از طرز قیافه‌اش فهمید که او را به نزد خود میخواند .

گودفری تصور کرد که واقعه جدیدی او را واداشته که او را نزد خود میخواند و الا کاره‌فینو کسی نبود که بی جهت گودفری را از کار باز دارد ناچار دوربین را به چشم گذاشت و از راهرو داخلی خود را بالا کشید تا جاییکه در بالا روی یکی از شاخه‌های درخت خود را بیاویخت .

کاره‌فینو انگشت خود را بسمت مقابل در جهت شمالشرقی بلند کرد و باونشان داد که در آن نقطه باز هم حلقه‌های دود بلند میشود . گودفری که دوربین خود را به همان نقطه نگاه داشت مشاهده نمود که این بار دیگر اشتباه نمیکند و در حقیقت حلقه دودی است که شاید از یک کوره آتش بلند میشود و در فاصله پنج مایلی بالا رفتن این دود کاملاً مشخص بود .

گودفری رو به مرد بومی کرد و کاره‌فینو از قیافه وحشتناک گودفری سخت نگران شد و در حقیقت خودش هم مانند او دچار ترس و اضطراب شد از آن گذشته در سطح دریا هیچ کشتی یا قایقی دیده نمیشد که دلیل بالا رفتن این دودها باشد زیرا همیشه میدید که کشتیها از مسافت بسیار دوری از این منطقه میگذرند .

گودفری فریاد کشید این بار اشتباه نمیکم بایستی منبع این دود را کشف کنیم و در آنحال گوشه شمال غربی جزیره بعدو قسمت پائینی محوطه سکوا را نشان داد و با حرکات و اشارات مخصوصی باو فهماند که هرچه زودتر باید خود را بآن نقطه برساند . کاره‌فینو نظر او را تأیید کرد .

گودفری با خود میگفت بلی در آنجا باید انسانی وجود داشته

باشد باید دانست این شخص کیست و از کجا آمده و مخصوصاً " باید دانست که برای چه خود را مخفی میکند کشف این منبع برای سلامتی ما خیلی ضروری است، حرکت سریع کاره فینو و گودفری از راه لوله راهرو به پائین ویلتری رسیدند لحظه بعد گودفری جریان واقعه را باطلاع تارتولت رساند و بآنها پیشنهاد کرد که باید هر چه زودتر خود را بآن نقطه برسانیم.

پیمودن ۱۲ میل برای یک جوان کارکرده و صاحب انرژی کار بسیار مشکلی نبود و با این حال پروفیسور حاضر شد که در ویلتری بانتظار آنها بماند.

— بسیار خوب تارتولت، ما دو نفری بانجا خواهیم رفت ولی ممکن است غیبت ماما غروب آفتاب طول بکشد.

بعد از این گفتگوها کاره فینو مقداری خوراکی همراه خود برد که در بین راه گرسنه نماند و پس از اینکه با فشار دادن دست از پروفیسور خداحافظی نمودند، عازم شدند زیرا گودفری بخوبی میدانست که او مردی نیست این همه راه را پیاده بپاید.

گودفری تفنگ و رولور خود را همراه برد و کاره فینو هم با تبر و بیل که تنها اسلحه او بود برای خود همراه برد. ابتدا از تخته‌ای گذشتند و به ساحل سمت چپ رودخانه ریو رسیدند سپس بطرف سرزمین چمن‌ها متوجه شده و بسوی همان ساحلی که دود از آنجا متصاعد شده بود عزیمت نمودند.

این همان جهت مشرقی بود که گودفری برای بار دوم خود را بانجا رسانده بود هر دو با شتاب تمام بدون اینکه فکر کنند در این جنگلهای مجاور حیواناتی داشته باشند پیش می‌رفتند.

اتفاقاً "هیچ حادثه غیر عادی رخ نداد. هنگام ظهر پس از خوردن مقداری خوراک به منطقه سنگهای کنار دریا رسیدند در این حال

باز حرکت دود که با آسمان میرفت مشهود و آشکار بود و آنها در فاصله یک چهارم مایل رسیده بودند، چاره‌ای نبود که بطور مورب بروند تا بآن نقطه برسند قدمها را تندتر کردند ولی در همه جا کوشش آنها این بود که نه آنها را غافل کنند و نه اینکه خودشان غافلگیر شوند، دو دقیقه بعد این دودها تخفیف یافت مثل این بود که کوره آتش خاموش شده بود ولی گودفری سعی میکرد آنقدر بالا برود تا بجائی برسد که دود از آنجا برخاسته بود.

آنجا بر روی سنگی بود که شکل یک هرم را داشت و کاملاً شناخته شده بود آن نقطه را به مرد سیاه پوست نشان داد و براه افتادند. یک چهارم مایل در این مدت پیموده شده بود و بعد از اینکه از بلندی تپه فرود آمدند گودفری و کاره‌فینو خود را در روی زمین شن زاری دیدند که تا کنار دریا فاصلهای نداشت. اما آنجا هیچ چیز نبود ولی از دیدن آتش که معلوم بود تازه خاموش شده، کسانی که در این نقطه اقامت داشتند رفته بودند، گودفری گفت:

اینجا که کسی نیست شاید یک ربع ساعت پیش آتش وجود داشت ولی باید دید آنها کجارفته‌اند.

آنها را صدا کرد، فریادی کشید اما در برابر فریاد کاره‌فینو نیز کسی آنجا نبود که جواب بدهد.

گودفری باین نتیجه اکتفا نکرد و تمام اطراف سنگهای ساحلی را بازدید نمود شاید غاری یا پناهگاهی دیده شود اگر غاری وجود داشت نشان میداد که وحشی‌ها در آنجا مخفی شده‌اند.

شروع بدویدن نمودند گودفری بنای فریاد گذاشت جستجوی آنها کاملاً بی نتیجه ماند کوچکترین اثری از آمد و رفت بومیها بر جا نمانده حتی یک چادر موقتی یا همیشگی در این حوالی به چشم نمی‌خورد.

گودفری گفت با وصف این حال فکر نمیکنم که این بخارات مربوط به معادن زیرزمینی آب گرم باشد بلکه در اینجا کوره‌ای وجود داشته که بعد از روشن شدن آنرا خاموش کرده‌اند.

جستجو و کاوشهای پی در پی کاملاً بی‌فایده بود. سرانجام گودفری در حالت شکست و ناامیدی و با حالی آشفته راه ویل تری را پیش گرفته و براه ادامه دادند تا هر چه زودتر خود را به منزل برسانند.

باعث تعجب نیست از اینکه بگوئیم گودفری با حالی آشفته قدم بر میداشت و در این بحران روحی چنین فکر میکرد که سرتاسر جزیره در اختیار موجودات زورمندی است که ما آنها را نمیشناسیم. بالا رفتن این دودها که منبع آن معلوم نیست و ظهور حیوانات وحشی آیا دلیل آن نیست که روز بروز با وقایع سخت تری مواجه خواهیم شد؟

هنوز چند دقیقه از ماجرا نگذشته بود که یکساعت بعد وقتی به ناحیه چمنها رسیدند صدائی بگوشش رسید مثل این بود که با افزاری زمین را میخراشند. کارنه‌فینو با شتاب او را بکناری زد زیرا در همان حال مار سیاه‌رنگی از زیر چمنها بیرون آمد و چشمانش چنان میدرخشید که گوئی میخواست گودفری را مورد حمله قرار دهد.

گودفری ناله کنان میگفت:

آه، چه بدبختی بزرگی بعد از مبارزه با خرس و ببر باید گرفتار چنین مار کشنده‌ای بشویم. در آنوقت بود که فهمید صدائی را که می‌شنید حرکت مار خطرناکی بود.

کارنه‌فینو با شتاب خود را بین گودفری و مار قرار داد و در همانوقت مار بزیر چمنها خود را پنهان ساخت اما مرد سیاه پوست بیکار ننماند با سرعت زیاد مار را دنبال کرد و با تبری که در دست

داشت سر مار را هدف قرار داد. گودفری که از او فاصله گرفته بود مار زخمی را دید که خون از سرش جاری میشود. بعد از آن مارهای دیگر که شاید مثل اولی خطرناک نبودند یکی بعد از دیگری در روی چمن نزدیک روخانه‌ای که به ویل تری میرفت ظاهر شدند.

آیا این هجوم دسته جمعی مارهای گزنده است که بطور ناگهان در این محل سراز خاک در میاوردند؟ و در همان حال از شدت ترس مرد سیاه‌وست را واداشت که هر چه زودتر از این منطقه دور شویم. او خیلی مضطرب و پریشان بود احساس اندوهباری سرتاسر بدنش را بطوری فرا گرفته بود که قادر نبود خود را کنترل کند. وقتی بکنار رودخانه ریو رسید با حادثه جدیدی مواجه گردید، فریادهای وحشت بار از اطراف ناحیه ویل تری به گوش میرسید و کسی چنان فریاد میکشید که او نتوانست خونسردی خود را حفظ کند. گودفری فریاد کشید:

این صدای تارتولت است معلوم است که این مرد بدبخت مورد حمله واقع شده است زود حرکت کنیم... بدویم. وقتی بآن طرف پل رسیدند تارتولت را دیدند که با پای برهنه سرعت تمام بسوی آنها میدود.

یک سومار بزرگی از رودخانه ریو بیرون آمد و این سومار مرد بیچاره را دنبال کرده و او در حالیکه فکینش از ترس بهم آمده بود، باینطرف فرار میکرد.

مرد بیچاره دیوانه از وحشت بجای اینکه از طرف راست رودخانه بدود سمت چپ را گرفته و بسا سرعتی میرفت که نزدیک بود بزمین بیفتد و ناگهان از پا در آمد و بزمین در غلتید.

گودفری در همانجا ایستاد در برابر این خطر ناگهانی هنوز

سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند با سرعت تمام تفنگ را قراول رفت و چشمان سوسمار را هدف قرار داد .

این ضربه چنان ماهرانه بود که سوسمار را با جهش سریعی بطرف دیگر انداخت و بدون حرکت در آب رودخانه افتاد .

ترس و وحشت تارتولت را از پا در انداخته بود و کاملاً " کنترل اعصاب خود را از دست داد .

کارفینو با شتاب خود را بطرف تارتولت انداخت و او را از زمین بلند کرد اما او چنان ترسیده بود که گفتی سنکوپ کرده است .

ساعت شش بعد از ظهر بود .

لحظه بعد گودفریو همراهش وارد پناهگاه سکوا شدند .

گفتنی نیست که این دو نفر شام خود را با چه وحشتی خوردند و چه بیخوابی طولانی بر آنها گذشت زیرا اکنون دیگر میدیدند که حوادث یکی بعد از دیگری بآنها حمله کرده است .

اما پروفیسور بدبخت در چنان حالت وحشت و نا امنی بود که در تمام شب ناله کنان این کلام را پی در پی تکرار میکرد و میگفت :

نه ... من باید از اینجا بروم .

۲۱- خدمات کاره‌فینو

زمستان سخت و طاقت فرسای این منطقه و در عرض جغرافیایی بالاخره آغاز شد. سرماها از اولیه چنان شدید بود که مهمانان ویلتری را در فشار بسیار سختی گذاشت و تازه این اول سرما بود که شدت آن به توفان بزرگی تبدیل میشد. گودفری باین فکر افتاد که درون پناهگاه خود را بیش از این برای مقابله با سرما مستحکمتر کند.

باید گفت: که بالا رفتن حصارهای منزل تقریباً "تمام شده بود و یک در بسیار محکم این محوطه را از حمله‌های احتمالی محفوظ نگاه می‌داشت.

در مدت شش ماهی که بدنیاال هم سپری شد در اواسط ماه دسامبر روزهای بسیار سختی را گذراندند و سرما بقدری بود که در فاصله این

مدت قدرت آنها نداشتند که از پناهگاه خارج شوند زیرا هنوز بادهای شدید و طاقت فرسای زمستانی شروع نشده بود.

باید بگوئیم که سرانجام سرمای سخت زمستان با توفانهای پی در پی شروع شده بود و شدت آن بقدری بود که گروه درختهای تنومند سکوآ را لرزاند بطوریکه ریشمهای آنها هم از جا در رفته بود و بر اثر آن غالب شاخهها و برگهای درخت بزمین ریخت و ریزش این برگها تا اندازه‌ای توانست ذخیره زمستانی آنها را تامین کند.

مهمانان ویل تری مجبور باین شدند که بهترین لباسهای زمستانی خود را بپوشانند آنها هم از برکت جامه دانی بود که همه نوع لباسهای پشمی را بآنها هدیه کرده بود ولی سرمای هوا بقدری بود که این لباسها هم تکافو نمی‌کرد.

هرگونه شکار بر اثر سرمای زمستان برای آنها ممنوع شده بود و باران با چنان شدتی شروع به ریزش نمود که گودفری فکر میکرد در بدترین مناطق قطبی زندگی میکند.

همه میدانند که نواحی امریکای شمالی دارای بادهای سرد بسیار شدیدی است که هیچ مانعی نمیتواند جلو آنها بگیرد از این جهت است که این مناطق را سردترین نواحی امریکا میدانند. زمستان در این منطقه تا حدود اواخر ماه آوریل ادامه دارد بنابراین مقابله با چنین سرمائی باید همه گونه احتیاط را پیش بینی کرد اما این قسمت را نیز باید یادآور شد که جزیره فینا در بالاترین عرض شمالی قرار داشت و گودفری با اینکه در این مورد اطلاعات زیاد داشت به درجه سرمای سخت این منطقه بطوریکه باید واقف نبود.

در هر حال مهمترین مسئله‌ای که توجه او را بخود جلب کرد سر وسامان دادن بداخل ویل تری و محکم کردن آن در درجه اول قرار داشت و با وصف این حال از باران و سرما کاملاً در زحمت بودند.

ذخیره‌های غذائی داخل ویل‌تری هم غیر کافی بود و گوشت‌های گوسفند هم کم کم رو به نقصان عیرفت چندین بار مجبور شدند از گوشت‌های گوسفند و خوک و بز استفاده کنند در حالیکه تعداد آنها هم رو به نقصان می‌گذاشت.

وقتی گودفری در برابر این آزمایشات تلخ قرار گرفت اندوه و ناراحتی سختی بر او مستولی شد.

اتفاق دیگر این بود که مدت پانزده روز گودفری مبتلا به تب شدیدی شد و با وجود بر اینکه انواع داروهای بدست آمده در جامه دان بدرد آنها می‌رسید اما این مداواها هم چندان نتیجه‌ای نداشت پروسور در این کارها مهارت زیادی داشت و برای مداوای گودفری زحمت زیاد کشید و فقط بر اثر اقدامات کاره‌فینو بود که حال او تا اندازه‌ای رو به بهبودی می‌رفت.

اما چه خطرات غم انگیز در این مصیبت‌ها او را تحت تاثیر قرار داد زیرا او فکر نمی‌کرد به چنین اشکالاتی برخورد نمایند که از نظر موقعیت‌مان نمی‌کرد راهی برای نجات پیدا کند.

چه بسا اوقات در بحران و تب و هذیان فینا را بیاد آورد و بنظرش هرگز نمی‌رسید که بتواند یکبار دیگر او را ملاقات کند بیاد عموی باوفایش می‌افتاد که از مدت‌ها پیش از او جدا شده و امید آنرا نداشت که روزی یکدیگر را ببینند.

آه‌ای چه مصیبتی بود زندگی سرگردانی روبنسون دیگر برای او قدر و منزلتی نداشت داستان روبنسون کروزه از خاطرات کودکی او بود و بفکرش نمی‌رسید که گرفتار زندگی تلخی شود که امیدواری را از هر طرف قطع شود.

اکنون در چنگال حقیقت گرفتار شده و یقین داشت که دیگر نباید امید بازگشت به سانفرانسیسکو را در مغز خود راه دهد.

در هر حال سه ماهه سخت و توان فرسای زمستان بهر ترتیب گذشت و در اواخر دسامبر بود که اندکی حال او بهبود یافت بود. اما تارتولت با نیروئی که داشت تا آنروز سالم مانده بود آنهم با چه ناامیدی که گمان آن نداشت روزی این ماجراها تغییر کند دیگر هیچ چیز این زندگی برای او ارزش نداشت و حالا تو افکار قدیم خود را بکلی فراموش کرده بود.

باید باین نکته توجه زیاد داشت که ظهور حیوانات وحشی و از اینکه ممکن است بر تعداد این درندگان اضافه شود او را سخت نگران و آشفته ساخته بود.

او بخوبی میدانست که حصارهای بلند و درهای ویلتری هر چه محکم باشد در مقابل حمله درندگان نمیتواند مقاومت نماید آنچه را که از تخته والوار باطراف خود ریخته بود کوچکترین تامين جانی نداشت و کوشش او بر این بود که منفذ باریک ورودی را از این بیشتر محکم کنند.

با سعی و کوشش کاره‌فینو تا جائیکه ممکن بود در تمام اطراف درختهای سوکوآ واقع شده بود همه جا را مسدود نماید و با بستن طناب‌های محکم تمام درختهای سوکوآ را بهم بسته بندی کرد. وقتی این کارها با تمام رسید گودفری گفت:

بسیار خوب این کار برای ما خانه محکمی در پائین بوجود آورد و تقریباً "حال یک خانه بیلاقی برای آنها پیدا کرده بود. تارتولت با همان سادگی و حالت شوخی همیشگی میگفت:

اگر یک زیر زمین محکم مانند زیرزمینهای منکمری استریت در اختیار داشتیم خیالمان راحت بود.

عید نوئل فرا رسید و جشنهای کریسمس در تمام شهرهای امریکا آغاز شده بود و در همین روزهای عید کریسمس بود که بارانهای شدید

و نزول برف در این محیط برای آنها سخت‌ترین و دشوارترین شرایط را بوجود آورد.

گودفری از همه چیز تعجب میکرد تقریباً "شش ماه از غرق شدن کشتی و نابودی مسافری او گذشته بود مع هذا گولدرپ دای او در صدد بر نیامده بود که گودفری را پیدا کند یا از سرنوشت او آگاه شود. چگونه باور کردنی بود که در این شش ماهه گولدرپ نمیخواست بداند بر سر او چه آمده است.

این موضوع بسیار عجیبی بود.

اوایل ماه زمستانی برای گودفری و همراهانش بسیار دشوار بود و مجبور بودند در این هوای سرد حیوانات را برای چریدن در این هوای برفی آزاد بگذارند.

در غروب آفتاب که برف میبارید سرتاسر ناحیه سوکوآ تاریک و ظلمانی بود. گودفری با کاره‌فینو در جای خود در داخل دخمه دراز کشیده بودند و سعی میکردند که شاید بخواهند گودفری از فرط ناامیدی چند برگ از انجیل را با صدای سوزناکی میخواند.

مقارن ساعت ده یک صدای دور دست بتدریج بآنها نزدیک میشد. - تردیدی در این نبود اینها صدای حیوانات درنده بود که در اطراف جنگل پرتاب میشدند غرشهای بیر و گفتار و عربدهای پلنگ درنده این بار دیگر مانند یک ارکستر بهم مخلوط شده بود.

گودفری و تارتولت و مرد سیاه پوست با وحشت از خواب بیدار شدند و چنان وحشتی بر آنها مستولی شده بود که حرفی نمیزدند عجیب در این بود که کاره فینوی سیاه پوست هم با وحشت افتاده بود.

در مدت سه ساعت پر از وحشت هر سه در جای خود بیحرکت مانده بودند هر لحظه زوزه ها صفحه جنگل را میلرزاند و این صداها از فاصله بسیار نزدیکی میآمد ولی ناگهان این صداها بکلی خاموش شد.

مثل اینکه حیوانات راه خود را گم کرده و بجای دیگر رفته‌اند و شاید اگر خدا بخواهد محوطه ویل تری از حمله آنها در امان باشد .
گودفری با ناسف زیاد میگفت :

اگر ما بهر وسیله شده این حیوانات را متفرق یا نابود نکنیم بدون تردید در این جزیره از صدمه آنها محفوظ نخواهیم ماند .
تقریباً " نیم ساعت بعد صدای درندگان این بار از فاصله نزدیک تری بگوش رسید غیر ممکن بود که این درندگان بسوی ویل تری هجوم نیاورند .

بلی این فرضیه کاملاً " درست بود ولی باید دانست این حیوانات از کجا آمده‌اند . نباید تصور کرد که آنها اخیراً " خود را به جزیره فینا رسانده‌اند و بنظر میرسد که اینها قبل از ورود گودفری در این جزیره سکنی داشتند و اگر اینطور باشد برای چه در این دو سه ماه که هر روز گودفری برای شکار میرفت در تمام جزیره اثری از آنها وجود نداشت در تمام مدتی که گودفری از شمال و جنوب جزیره میرفت آثاری از آنها وجود نداشت آیا محزنی که این شیرها و پلنگها و کفتارها را در خود مخفی کرده بود در کجا است .

در بین تمام مسائل در هم این جزیره این یکی از مسائلی نبود که حقیقت آن پنهان بماند .

کاره فینو که این صداها را میشناخت میتواندست حقیقت آنرا کشف کند ولی هرچه باشد اینها در جزیره زندگی میکردند . آنها بقدری زیاد و نزدیک بودند که در مقابل روشنائی اجاق و صورتهای گریه آنها به وضوح دیده میشد .

تارتولت که در گوشه‌ای پنهان شده بود مرتباً " ناله میکشید و میخواست از گودفری موضوع آنرا بی‌رسد ولی گودفری دارای آن ثبات و آرامش طبیعی نبود که در این خصوص باو جوابی بدهد . او خود را

در خطر بزرگی میدید و در جستجوی راهی بود که از آنجا بروند. دو سه بار گودفری و کاره‌فینو تا وسط میدان جلو رفتند آنها بطور تحقیق میخواستند بدانند آیا در ورودی مخزن کاملاً قابل مقاومت است اما ناگهان سیر مرغان هوایی باین طرف پناهنده شدند، اما پرواز دسته جمعی پرندگان بی علت نبود. ظاهراً آنها با حال وحشت بسوی ناحیه ویل تری میدویدند زیرا از دور صدای عربده و غرش حیوانات وحشی را میشنیدند و چون این صداها را از فاصله نزدیک بود با حال وحشت چمن‌ها و مراتع را رها کرده باین سو پراکنده شدند.

گودفری گفت:

چارهای نیست باید در پناهگاه را برویشان بگشاییم، زیرا ممکن است درندگان آنها را دنبال کنند.

کاره‌فینو سری از تعجب و ترس تکان میداد دیگر لازم نبود با زبان گودفری موضوع را برای او بیان کند زیرا معلوم بود درندگان در همین لحظه خواهند رسید.

در وسیع پناهگاه بروی آنان باز شدو حیوانات بیگانه با ترس و وحشت خود را بدرون پناهگاه رسانده در گوشه‌ای گرد هم جمع شدندو حالت ترس و اضطراب شدیدی از قیافه‌هایشان پیدا بود ولی متأسفانه تعداد زیادی از آنها در خارج مانده بودند.

در همین لحظه از در ورودی آزاد که بدرخت چسبیده بود نور خیره‌کننده چشمان درندگان دیده شدو شعاع چشمان درندگان تاریکی پناهگاه را روشن کرده بود.

دیگر فرصت آن نشد که در ورودی را محکم ببندند. وضع بطوری بود که اگر خود را روی گودفری میانداخت گودفری را با یک حمله گرفتار کرده و از دخمه خارجش کند اما کاره‌فینو با سرعت تمام در بزرگ را بروی آنها بست.

اما غرشهای جدید جانوران درنده از پشت در شنیده میشد،
 ظاهراً "دو یا سه درنده گرسنه بودند که بدر فشار میاوردند بدنبال
 این غرشهای وحشت انگیز حیوانات چارپا که بانجا پراکنده شده بودند
 به جنب و جوش افتاده از ترس پاها را بزمین میکوبیدند حیوانات
 بیچاره در آنجا غافل گیر شده و در برابر چنگالهای حیوانات قرار
 گرفته بودند.

گودفری و کارمفینو بیکی از پنجره‌های بالا خود را چسبانده بودند.
 در حقیقت درندگان - ببرهای ماده و شیرها و پلنگها و عده‌ای
 کفتارها که تعدادشان معلوم نبود خود را بروی گوسفندها و خوکها انداخته
 مشغول دریدن شکمهای آنها شدند.

در این موقع تارتولت در حالتی مافوق وحشت که از ترس چشمانش
 چیزی را نمیدید تفنگ را بدست گرفته میخواست از سوراخ پنجره بر
 روی آنها تیراندازی کند.

گودفری دستش را نگاهداشت و گفت:

خیر، این کار را نکنید در این تاریکی سخت احتمال نمیرود که
 تیر شما به هدف اصابت کند نباید گلوله‌های خود را بیک خودی مصرف
 کنیم. صبر کنید تا روز روشن شود.

حق با او بود در خلال این تاریکی سخت ممکن بود گلوله‌هایی
 که خالی میشد بجای اینکه درندگان را از پا بیندازد عده محدود از
 گوسفندان که بیرون مانده، هدف گلوله واقع شوند اکنون که ما نمیدانیم
 تعداد آنها چقدر است تیراندازی بسوی آنها خطرناک است و نجات
 دادن گوسفندها نیز کار مشکلی است عقیده من این است وقتی گوسفندها
 را دریدند تا طلوع آفتاب این صحنه را خالی میکنند. بعد خواهیم
 دید که چگونه میتوانیم بقیه آنها را از مرگ نجات بدهیم و این قسمت
 را هم باید در نظر گرفت که اگر درندگان بدانند در اینجا چند موجود

انسانی پناه گرفته بسوی ما حمله کنند و شاید در این صورت بعد از دیدن چند گوسفند از حمله کردن بما خودداری کنند. هنوز معلوم نیست چه واقع میشود.

چون تارتولت از شدت ترس و وحشت نمیتوانست سخنان گودفری را درک کند تنها کاری که کرد این بود که اسلحهها را از دستش بگیرند. تارتولت با حالت نا امیدی خود را بروی خوابگاه خود انداخت و در حال نا امیدی درندگان را به باد ناسزا گرفته بود و پشت سر هم غر و لند میکرد که برای چه درندگان ما را در این دخمه تاریک هم آزاد نمیگذارند.

گودفری و مرد سیاه پوست از سوراخ پنجره درندگان را از زیر نظر گرفت و از آنجا که ایستاده بود جرات نمیکردند که بطرف آنها تیر خالی کنند.

لحظه‌ای بعد، پس از گذشت وحشتناک‌ترین لحظات، چنین می‌نمود که فریادهای و ضجه‌های چارپایان کمزیر دندانهای درندگان بگوش میرسید تخفیف یافت وحشت و ترس آنها بمرحله‌ای رسیده بود که نمیدانستند آیا همه را دریده و خورده‌اند یا اینکه حیوانات بی‌زبان پراکنده شده و بگوشه‌ای پناه گرفته‌اند؟ و اگر اینطور هم باشد باز هم چارپایان در چنگال آنها گرفتار خواهند شد. این حدس و گمانی بود که وحشت و ترس بآنها الهام میکرد.

آنها در همان حال آشفتگی باز هم بفکر این بودند که کشته شدن چارپایان خسارت بزرگی برای آینده آنها است و تازه اگر زنده بمانند چیزی برای خوردن ندارند.

اما در چنین وضع بحرانی گودفری چنان متزلزل بود که کمتر فکر آینده راه خود راه میداد با آن وضع بحرانی دیگر مغزشان چنان فعال نبود که باین جزئیات توجه نمایند.

در هر حال هیچ قدرتی در آنها وجود نداشت که جلو کشتار را بگیرند و بیشتر در این خیال بودند که چگونه باید از این خطر رهائی یابند و هیچکدام به زنده ماندن خود امیدوار نبودند.

تقریباً "ساعت یازده بود که صداها و فریادها بکلی خاموش شد و این سکوت بآنها نشان میداد که کشتار پایان گرفته است.

گودفری و مرد سیاه پوست با بدنی لرزان صحنه را که در برابرشان تاریک بود نگاه میکردند و در آن نیمه تاریک مثل این بود که سایه‌های دیگری را در نزدیکی خود مشاهده میکنند و اتفاقاً "در همین لحظات بود که برای دفعه دوم باز صدای غرش درندگان بگوشان رسید بگمانشان اینطور رسید که گروه دیگری از درندگان که بوی خون را استشمام کرده برای حمله دیگر بطرف محوطه ویل تری با شتاب زیاد پیش می‌ایند. این تصور موجب وحش برای آنها تکان دهنده بود و خوب احساس میکردند که سایه‌ها بدور درختها پرسه می‌زنند و در حال پیش آمدن صدای غرشها بلندتر از بار اول به گوششان میرسد و مثل گریه‌های خانگی در تکاپو بودند زوزه و غرش آنها خوب نشان می‌داد که بعد از دیدن گوسفندان با حالی خشمگین‌تر جلو می‌ایند.

نه گودفری و نه دیگران از جای خود تکان نخوردند و سکوت آنها برای این بود که در این فکر بودند چگونه میتوانند خود را نجات بدهند.

درندگان با هوش و فراست غریزی به پناهگاه نزدیک شده بودند و احساس کرده بودند که در پشت این در موجوداتی برای خوردن پناه گرفته‌اند و شاید همین دم بطور دسته جمعی حمله خود را آغاز کنند. تارتولت که گرفتار حالت مالیخولیائی شده بود و چیزی نمی‌فهمید و هنوز رولور را بدست داشت قبل از اینکه گودفری و کاره فینو جلو او را بگیرند با حالت وحشت قد کشید و با شتاب تمام تیری خالی کرد و

این گلوله از وسط در ورودی را شکافت و بیرون رفت و در جواب آنها گفت: من یک پلنگی را پشت در دیدم.

گودفری با خشم تمام خود را بروی او انداخت و مرد سیاه پوست توانست اسلحه را از دستش بگیرد.

گودفری فریاد میکشید ای بدبخت چه میکنی؟

اما دیگر خیلی دیر شده بود. صدای گلوله درندگان را سخت خشناک نمود و با چنگال خود را بدر چسبانده چنگ میزدند و با نیروی زیاد میخواستند در را ز جا بکنند.

گودفری میدانست که یک چوبی دست ساخت نمیتواند در برابر نیروی گروهی از وحشیان مقاومت کند و طولی نمیکشید که در از جا کنده میشد.

گودفری فریاد کشید:

باید از خود دفاع کنیم... بعد از گفتن این کلام بجای اینکه توضیحی بدهد تفنگ را بدست گرفت و در حالیکه فشنگها را بکمر بسته بود بطرف سوراخ پنجره بالا رفت.

کاره فینو بدون اینکه بداند از چه راهی فرار میکند با تفنگ از جای خود حرکت کرد.

حقیقت این است که برای بار اول بود که تفنگ بدست میگردد و با یک حرکت سریع بدنبال او براه افتاد به محض اینکه به بالا رسیدند صدای غرش گلوله‌های پی در پی بگوش رسید و از آنجا بخوبی میدیدند که درندگان بر اثر اصابت گلوله‌ها با غرشهای سهمگین بزمین می‌غلطند جالب این بود که هر گلوله‌ای که گودفری خالی میکرد مرد سیاه پوست هم از او پیروی میکرد باران گلوله بر سر درندگان خالی شد و این گلوله‌ها از دو طرف بسوی آنها خالی میشد و در روشنائی برق گلوله‌ها بنظرشان رسید که گروه بیست نفری از پلنگها و ببرها با غرش وحشتناک بزمین

میافتند و در پشت سر آنها عده‌ای دیگر از درندگان در حال جست و خیز بودند و این دسته دومی خود را به پشت در رسانده بودند. تقریباً "چنین مینمود که یک باغ وحش از حیوانات درنده در این محوطه جمع شده‌اند.

معهدا گودفری و مرد سیاه پوست بدون اینکه توجهی به تارتولت کنند. زیرا کاری از او ساخته نبود، با خونسری تمام سرگرم دفاع بودند و سعی میکردند که تیرهای خود را به هدف پرتاب نمایند. گلوله‌ها اصابت میکرد و بدن‌ال آن صدای ناله و غرش آنها بگوش میرسید.

بعد از ساعتی صداها به نسبتی رو به نقصان گذاشت زیرا بر اثر این تیراندازی‌ها تعداد زیادی از درندگان کشته یا زخمی شده بودند.

در هر حال با اینکه امیدی برای پیروزی وجود نداشت گودفری و مرد سیاه پوست نمیخواستند صحنه را خالی کنند و با وجود اینکه برای بار اول بود که مرد سیاه پوست تیراندازی میکرد از گودفری عقب نمیمانند و با تقلید از او گلوله‌ها را به هدف میفرستاد.

اما معرکه پایان نیافته بود. مقارن دو بعد از نیمه شب باز سر و صداها و عربده‌ها آغاز گردید و این بار عربده نزدیکتر و شدیدتر بود.

با این ترتیب خطر بسیار نزدیک و حتمی بود و هیچکدام امیدوار نبودند که موفق شوند.

این بار دیگر نعره‌ها و غرش‌ها از پای درخت سکوا بگوش میرسید. گودفری و همکارش مرد سیاه پوست با اینکه جلو پنجره ایستاده بودند چون روز نه پنجره کوچک بود و تاریکی هم همچنان وجود داشت صحنه نبرد را نمیدیدند و تیرها غالباً بدون هدف خالی میشد و معلوم بود که تمام تیرها به هدف اصابت نمیکند.

اکنون دیگر بقدری نزدیک شده بودند که بدر فشار می‌آوردند و

صدای خش خش جنگالهایی که بدر فشار میاوردند شنیده میشد بیم آن بود که با نیروی خود در را از جا درآورند.

چون تمام تیرها اصابت نمیکرد گودفری و مرد سیاه پوست ناچار دو مرتبه بزمین فرود آمدند وحشت سراپای آنها را فرا گرفت زیرا در پناهگاه این بار بشدت تمام میلرزید و چنان نزدیک بودند که صدای تنفس آنها بگوش میرسید.

گودفری بفکر افتاد که چوبها و تیرهای خوابگاه را پشت در قرار دهند شاید این تلاش بتواند ساعتی درندگان را معطل کند اما این کار هم کوشش بیفایده‌ای بود و بعد از چند لحظه امکان داشت که در بالاخره از جا کنده شود با این تفاوت که چون تیری بسوی آنها خالی نمی‌شد طبعاً "فشار آنها بدر بیشتر میشد."

گودفری بکلی توانائی خود را از دست داد و اگر دوستانی هم داشتند که بآنها کمک کنند باز هم امکان نداشت که در برابر گله‌ای درنده خشناک بیش از این مقاومت نمایند.

در این حال گودفری دستها را بحال استیصال به بغل گذاشته و با چشم خود میدید که پاشنه در بتدریج از جا کنده میشد. دیگر کاری از دست او ساخته نبود. و در حال ضعف و ناتوانی دستی به پیشانی خود کشید و این حالت نشانه ناامیدی او بود. ولی این ناتوانی زیاد دوام نیافت و هرچه زودتر بحال طبیعی برگشت قوای دفاعی از دست رفته را بدست آورد.

یکدفعه گفت: یالا بطرف بالا برویم و در هماندم راهرو باریکی را که از پائین بسوی شاخه‌ها وجود داشت. چون الهامی نظرش را جلب کرد و این همان راهی بود که ما یکبار بآن اشاره کرده بودیم و از آنجا خود را بداخل بدنه ویل تری کشاند. و در وقت رفتن گودفری و کارمفینو تفنگها و رولورها و فشنگها را نیز با خود برده بودند.

اکنون مسئله مهم برای آنها عبارت از این بود که تارتولت را باجبار با خود ببرند و هم کسی بود که حاضر نمیشد بدنیاال آنها بالا برود.

اتفاقاً این بار شانس با تارتولت بود که قبل از آنها این راه را پیش گرفته و بالا رفته بود.

این آخرین شانس بود که شاید میتوانستند از حمله و تعرض درندگان در امان باشند و اگر هم بر حسب اتفاق یک پلنگ میخواست از این راه آنها را دنبال کند آنها چون خود را باین راهرو باریک رسانده بودند بهتر میتوانستند از خود دفاع نمایند.

هنوز گودفری و مرد سیاه پوست بقدر سی پا بالا نرفته بودند که ناگهان در داخل ویل تری صدای نعره و غرش آنها بگوش رسید و تا چند لحظه دیگر میتوانستند در را از جاکنده وارد محوطه شوند.

فراریان نیز سرعت خود افزوده و در فاصله چند دقیقه خود را به بالا رساندند.

در این حال فریادی از وحشت از آنها شنیده شد و این صدای تارتولت بود که خود را در مقابل یک پلنگ دید، پروفور بیچاره در آن حال خود را بشاخهای آویخته بود و بیم آن میرفت که شاخه شکسته و بزمین سقوط کند.

کاره فینو بطرف او رفت و او را مجبور کرد که خود را بشاخه محکم تری بند کند وقتی که او خود را بشاخه دیگر رساند با نهایت مهارت بدنش را با کمر بند خود بآن شاخه بست و در حالیکه گودفری میخواست خود را بدهانه راهرو رساند کاره فینو نیز برای خود موضعی گرفت و در آنجا منتظر ماند.

در این موضع گیری جدید شانس بیشتر برای آنها بود که موفق شوند خود را از حمله درندگان مصون نگاه دارند.

در این حال که گودفری در جای خود مستقر شده بود سر بزیر انداخت تا نظری بداخل پناهگاه بکند ولی هنوز تاریکی خیلی زیاد بود و سعی کرد صدای آنها را بشنود و معلوم بود که در این موقع درندگان مهاجم حاضر شدند از حمله کردن خودداری کنند.

ناگهان در ساعت چهار صبح روشنی زیادی داخل ویل تری را روشن کرد و طولی نکشید که این روشنائی تا حدود پنجره‌ها رسید و ناگهان دود سیاهی سرتاسر ویل تری را فرا گرفت و تا حدود شاخه‌های بالا رسید گودفری با تعجب فریاد کشید چه خبر است؟

مسئله بسیار روشن و قابل توضیح بود. درندگان در حالیکه با حالت خشم خود را بداخل پناهگاه رسانده بودند با خشم تمام کوره آتش را بهم زدند و این آتش به اثاثیه‌ای که در داخل وجود داشت رخنه کرد این شعله بلند پوستهای خشکیده ویل تری را شعلهور ساخت و یکبار درخت عظیم سکوا طعمه آتش شد.

این وضع چنان ناگهانی بود که موقعیت را بکلی تغییر داد در این لحظه حاس روشنائی آتش سوزی تمام قسمت پائین را طعمه حریق ساخت و شعله آن تا حدود شاخه‌ها را فرا گرفت و در برابر این روشنائی بخوبی دیده میشد که درندگان در بین حریق قرار گرفته و باینطرف و آنطرف جست و خیز میکردند.

تقریباً در همان لحظه یک انفجار عظیم بوقوع پیوست و درخت سکوا که بشدت تمام میلرزید شعله آتش از ته ریشه تا بلندترین شاخه‌ها را فرا گرفت.

این حادثه بر اثر انفجار بقیه باروتها بود که در داخل پناهگاه وجود داشت و با انفجار خود همه جا را واژگون ساخت.

نزدیک بود که گودفری و مرد سیاه پوست هم از شاخه سقوط کنند و اگر مرد سیاه پوست تارتولت را با کمر بند خود نبسته بود بزمین

سقوط میکرد و حیوانات درنده که از صدای انفجار متوحش شده بودند با سرعت تمام پا بفرار گذاشته و محوطه را خلوت کردند و در همان حال این آتش سوزی که از مخازن باروت نیرو میگرفت تمام محوطه را طعمه حریق ساخت و بطوریکه بداخل درخت رخنه کرده و تمام درخت تبدیل به یک بخاری مشتعل شده بود و این شعله که بهمه جا سرایت میکرد درختان دیگر را که همه خشکیده بودند سوزانده و محوطه وسیع ویلتری با آنهمه درختان عظیم چون کوه آتشی همه جا را روشن کرد و خاکستر آن تبدیل به تپه بزرگی بروی هم ریخت .

بزودی شعله آتش انبوه شاخه های دیگر را که گودفری و مرد سیاه پوست در آنجا پناه گرفته بودند رخنه کرد .

آیا آنها هم که نمیخواستند آتش را خاموش کنند طعمه این حریق میشدند؟ و یا اینکه با مهارت و شهامت تمام برای رهایی از آتش از بالای شاخه ها خود را بزمین پرت میکنند .

در هر حال مرگ حتمی آنها را تهدید میکرد .

گودفری سعی میکرد بهر وسیله شده خود را از این دخمه راهروی بین درخت و پوست آن بیرون بکشد . در آنحال شاخه های پائین طعمه حریق شده بود و دود غلیظی چنان در هم پیچیده بود که روشنایی روز را که تازه شروع میشد تاریک ساخته بود .

در این اثنا صدای عظیمی برخاست درخت سکوا که تقریباً " شعله ور شده به لرزه افتاد صدائی کرد و بروی زمین در غلتید اما در حال سقوط تنه آن به تنه سایر درختان تصادم کرد و شاخه های یزرگ آن که هنوز نسوخته بود در هم پیوست و باین طریق نیمه سقوط در فاصله چند متری زمین معلق ماند .

در همان لحظه ای که درخت سکوا بزمین فرود میامد گودفری و دوستانش تصور کردند که در این فضای پراز دود از بین خواهند رفت .

در این حال صدائی بگوش گودفری رسید که میگفت:

امروز نوزدهم ژانویه است.

این صدای کاره فینو بود آری این صدا از دهان کاره فینو بزبان

فصیح انگلیسی بیرون آمد در حالیکه تا آنروز آنها فکر میکردند یک

کلام انگلیسی نمیداند.

گودفری که از شاخهای بشاخه دیگر خود را باو رسانده بود با

تعجب میگفت: این صدای تو بود؟

— بلی این صدای من بود زیرا در این روز قرار است که عمومی

شما وارد این جزیره شود و اگر دیر کرده باشد تا ساعتی دیگر خواهد

رسید.

۲۲- حقایق آشکار میشود

در همین لحظه، قبل از اینکه گودفری فرصت جواب دادن اورا داشته باشد ناگهان صدای شلیک چند گلوله در اطراف محوطه ویل تری بگوش رسید و در همان لحظه بارانی سیل آسا شبیه توفانی عظیم با رگبار شدید چون آبشاری که از آسمان فرود آید بر سر شاخه های درخت سکوا که گودفری روی شاخه های آن پناهنده شده بود فرود آمد و شعله های آتش سایر درختان خاموش گردید.

گودفری که مات و متحیر مانده بود نمیتوانست درباره این سیل و توفان غیر انتظار توضیحی بدهد. کاره فینو مثل یک انگلیسی اصیل به زبان انگلیسی صحبت میکرد و باو خبر میداد که عمو ویل هم اکنون خواهد رسید و بعد از آن غرش این تیرها که بطور ناگهان در آن فضا

پیچیده بود وضع را تغییر داد .

از خود میپرسید آیا در جواب می‌بیند؟ یا دیوانه شده ولی فرصت آنرا نیافت که در این خصوص از کسی توضیح بخواهد .
در همین لحظه ، یعنی پنج دقیقه بعد از شلیک این گلوله‌ها گروهی از ملوانان از تاریکی ظاهر شده و در زیر درختان صف کشیدند و در همان حال که پای گودفری با زمین تصادف کرد بنظرش رسید که در عالم خیال دو صدائی را می‌شنود که برای او آشنا بود و باز هم گمان نمی‌کرد که این صداها را شنیده است .

یکی از این صداها می‌گفت : خواهرزاده عزیزم بتو تبریک می‌گویم و صدای دیگر می‌گفت : گودفری عزیزم چقدر از دیدن تو خوشحالم .
گودفری با حیرت و تعجب میپرسید عمو ویل این شما هستید؟
و چند دقیقه بعد هر دو یکدیگر را در آغوش کشیدند .
و در همان حال دو ملوان بنا بفرمان کاپیتان تور کوت معلوم بود سرپرستی این ملوانان را دارد از شاخه‌ای بالا رفت و با احترام تمام پرفسور تارتولت را که در حال سقوط بود او را از جا بلند کرد .
بعد از این حوادث گیج کننده بود که سؤالات و پاسخها و توضیحات بین آنها رد و بدل گردید .

— آه عمو ویل شما هستید؟

— بلی ما هستیم .

— و شما چگونه این جزیره فیما را کشف کردید؟

ویلیام کولدروپ با تعجب گفت چه گفتید جزیره فیما؟ میدانم مقصود تو جزیره اسپنراست . این چیز مهمی نیست این همان جزیرهای است که شش ماه پیش خودم آنرا خریده بودم .

— گفتید جزیره اسپنرا؟

دختر جوان یعنی میس فیما که آنجا ایستاده بود گفت بلی همین

جزیره‌ای که تو نام آنرا جزیره فیفا گذاشته بودی.

عمو ویل جواب داد.

من از این نام تازه که تو روی آن گذاشته‌ای خوشم می‌آید و همین نام را روی آن می‌گذارم اما از نظر جغرافی دانان همان جزیره اسپنسر است که در فاصله سه روزه سانفرانسیسکو واقع شده و روی همین جزیره بود که تو را برای گردش و تفریح فرستاده بودم.

گودفری با تعجب پرسید:

عمو ویل این چه حرفی است می‌زنید؟ اگر شما این حرف را می‌زنید جوابی ندارم که بشما بدهم ولی عمو جان مگر کشتی دریم غرق نشده بود؟

— هم‌ماش دروغ بود کشتی دریم طبق دستوری که من داده بودم با آرامی در دریا فرو رفت و این کا یکی از هنرهای کاپیتان تورکوت بود نه اینطور که تو فکر می‌کنی کشتی دریم غرق نشده بود و بوسیله دستگاہی که در آن قرار داده بود اینطور نشان داد که کشتی در حال غرق شدن است و چون او میدانست که ساحل در چند قدمی شما قرار گرفته اینطور وانمود کرد که کشتی در حال غرق شدن است بدلیل اینکه سه روز بعد خودش به سانفرانسیسکو آمد و گزارش خود را داد و هم او بود که امروز ما را باینجا رساند.

گودفری پرسید: با این ترتیب هیچکس از سرنشینان کشتی دریم غرق نشده بودند؟

— هیچکس مگر آن مرد چینی که خود را در انبار کشتی پنهان کرد و از آن روز دیگر او را ندیدیم.

— اما این قایق موتوری که بکشتی بسته بود.

— اوهم غرق نشد.

— این سیاه پوستان وحشی که بما حمله کردند.

— سیاه پوستان وحشی هم ساختگی و از طرف ما بود و هیچکدام از آنها بضرر گلوله کشته نشدند .
— پس این کاره‌فینو کیست ؟

— اینهم دروغی بود . او ژوپ براس نام دارد و یکی از باوفاترین دوستان من است که این نقش را با شما بازی میکرد .

— راست میگوئید او دو مرتبه جان مرا از یک خرس که بما حمله کرده بود نجات داد و یکبار هم ما را از حمله یک ببر محافظت نمود .
ویلیام کولدروپ در حالیکه می‌خندید گفت تمام اینها ساختگی بود و بدستور من بود که آنرا بجزیره پیاده کرد بدون اینکه تو متوجه بشوی وانگهی ان یک خرس ساختگی بود .

— ولی این خرس سر و بدنش را حرکت میداد .

— اینهم از ابتکارات ژوپ براس بود که یک روز قبل از اینکه در جزیره با تو آشنا شود بوسیله یک عمل مکانیکی او را اینطور ساخته بود .

گودفری که میدید در این مدت آلت دست عمویش بوده واورا فریب میدادند از شنیدن این جواب شرمنده شد .

— فرزند عزیزم تمام اینها باین جهت بود که میخواستیم حالات هیجان در تو تولید نمائیم .

گودفری که از این سخنان خنده‌اش گرفته بود گفت عمو ویل اگر شما میخواستید ما را آزمایش کنید برای چه یک جامه‌دان ملو از تمام لوازم را برای ما فرستاده بودید .

ویلیام کولدروپ با تعجب پرسید :

یک جامه‌دان پر؟ کدام جامه‌دان من چنین جامه‌دانی برای شما نفرستاده بودم مگر اینکه...

و بعد از گفتن این حرف رو به مدموازل فیئا کرد که سر بزی

انداخته و میخندید.

— آه اکنون دانستم این کار فینا بود که من خبر نداشتم.

آنگاه نگاهی به کاپیتان تورکوت انداخت و پرسید موضوع چیست؟
آقای کولدرپ چه جوابی بشما بدهم این فینا بود که مرا وادار
باین کار کرد و سه ماه پیش من با قایق موتوری اینجا آمدم و این
جامه‌دان را در ساحل دریا گذاشتم.

گودفری که هیجان زده شده بود در حالیکه دست خود را به اطراف
و دراز میکرد گفت: آه فینا عزیزی این لطف و محبت تو بود خیلی
از محبت تو تشکر میکنم.

فینا رو به کاپیتان کرد و گفت: قرار ما این بود که این راز را
نگاه دارید.

ویلیام کولدرپ که ناظر این گفتگوها بود سری تکان داد و میخواست
ناراحتی و هیجان خود را مخفی بدارد.

این توضیحات و گفتگوها گودفری را به هیجان آورده بود و تعجب
میکرد از اینکه در این مدت فداکاریها و ناراحتیهای او را عمیوش فراهم
آورده بود که او را مردی مبارزو با تجربه کرده بسازد اما تارتولت هیچ
نمیخندید و آنچه را که میشنید باعث ناراحتی او شده بود و با خود
فکر میکرد که این چند ماه شکنجه و دلهره را این مرد ثروتمند باو
تحمیل کرده بود و هنوز آخرین حمله درندگان را از یاد نمیرد که با
چه دلهره و شکنجه‌های روحی با درندگان در نبرد بود و همه این
داستانها را ساختگی فراهم کرده بودند و در دل میگفت راستی این
گروه ثروتمندان در چه عالمی از خودخواهی زندگی میکنند مردی ملیونر
مانند او جزیره‌ای غیر مسکون را خریده و او را با گودفری باین جزیره
فرستاد که از رنج و شکنجه دیگری لذت ببرد.

چه خوب گفته‌اند که انسانهای آزاده باید تا میتوانند از سرمایه‌داران

خود پسند دوری کنند و این مرد با چه قساوتی شش ماه تمام آنها را در برابر سختیها و گرسنگیها عذاب میداد که امروز از، شاهکارهای خود لذت ببرد و احساس میکرد که این مدت طولانی آلت دست هوسهای یک پیر مرد سرمایه دار واقع شده و زندگی آرام او را دستخوش چه ناملایمات و شکنجههای روحی قرار داد بعد از اینکه سخنان او تمام شد با همان حات بی قیدی باو گفت:

من تمام سخنان شما را شنیدم ولی هنوز باور نمیکنم سوسمار را که نزدیک بود طعمه او واقع شوم یک سوسمار ساختگی بوده،
عمو ویل با تعجب گفت:

چه گفتید یک سوسمار بشما حمله کرده بود.

کاره فینو در جواب او گفت:

آقای ویلیام او راست میگوید، یک سوسمار باو حمله کرده بود در حالیکه وقتی شما مرا باینجا فرستادید مراقب اینها باشم چنین موضوعی در برنامه ما قید نشده بود.

بعد از آن گودفری وقایع این چند مدت را بطور تفصیل برای عمویش بیان کرد پیدا شدن ناگهانی حیوانات درنده مانند شیر و ببر و پلنگ که بطور دسته جمعی بما حمله کردند این دیگر شوخی نبود زیرا آن یک پلنگ طبیعی بسیار بزرگی بود در حالیکه از چهار ماه قبل ما در این جزیره با درندگان وحشی روبرو نشده بودیم و در چهار ماه اول بهمه جا میرفتیم و بدون اینکه وسیله دفاعی داشته باشیم، سرتاسر جزیره را میپیمودیم و از این نظر خیال ما فارغ بود و اطمینان داشتیم که در این جزیره حیوانات درنده وجود ندارد.

ویلیام گولدروپ از آنچه میشنید سخت ناراحت شد، زیرا جزیره اسپنسر از مدتی پیش شناخته شده بود و در گزارشاتی که باو داده بودند آثاری از درندگان دیده نمیشد و در قرار دادی که برای فروش

این جزیره بامضای او رساندند، هیچ ذکری از حیوانات وحشی نشده بود.

بنابر این آنچه را که گودفری از جریان وقایع میگفت باورش نمیشد و درباره آثار دود که گودفری بآن اشاره میکرد نتوانست علت آنرا بداند، زیرا او یقین داشت که این جزیره غیر مسکون است و کسی در آن زندگی نمیکرد برای او تازگی داشت بدلیل اینکه اگر میدانست در این جزیره درندگان وحشی وجود دارد هرگز گودفری و تارتولت را بآنجا نمیفرستاد.

از طرف دیگر آنچه را که ویلیام کولدروپ میگفت هیچکدام را باور نمیکرد او نمیتوانست باور کند که غرق شدن کشتی دروغ بوده و حیوانات ساختگی هم حقیقت نداشت و حتی حمله وحشیان سیاه پوست را هم ساختگی نمیدانست و حاضر نبود شهامتی را که بخرج داده و یکی از سیاهان را کشته دروغ و خیالی بداند و چگونه باورش میشد که تمام اینها صحنه سازی بود و کاره فینو نیز بطور تعمد بآنجا آمده بود اینها همه در نظر او دروغ جلوه میکرد.

همه چیز گفته شد و درباره آن توضیح داده شد اما ویلیام از اینکه میشنید درندگان وحشی بآنها حمله کرد مانند کاملاً "تعجب میرکد و این مسئله را نتوانست حل کنند که این جانوران وحشی از کجا آمده اند بعد از فکر زیاد چون از حل این معما عاجز ماند قیافه اش از هم باز شد و رو به گودفری کرد و گفت:

گودفری از اینکه من سرا باینجا فرستادم برای این بود که تو علاقه زیاد به سفرهای دریائی داشتی و فکر میکردم که این جزیره تنها مطابق میل و دلخواه تست و اکنون که این ماجراها گذشته حاضرم این جزیره را به عنوان کادو بتو بدهم و تا هر وقت که میل داشته باشی میتوانی در این جزیره بمانی البته ترا مجبور نمیکنم و اگر مایل نیستی

همین امروز این جزیره را ترک خواهیم کرد در این خصوص همه چیز بسته به میل تو است.

گودفری با تعجب پرسید من همیشه در این جزیره بمانم؟
در اینوقت فیثا جلو آمد و گفت: گودفری آیا مایلی در این جزیره بمانی؟

گودفری با جهش سریعی از جا برخاست و گفت:
خیر حاضرم بمیرم ولی در این جزیره نخواهم ماند.
و بعد هیجان خود را تخفیف داد و بدنبال سخنان خود گفت:
بسیار خوب اگر تو مایل باشی اینجا میمانم اما به سه شرط
شرط اول این است که تو هم با من اینجا بمانی. شرط دوم اینکه عمو
ویل هم حاضر شود با ما در این جزیره زندگی کند و شرط سوم اینکه
کشیش کشتی دریم در همینجا امروز صیغه عقد زناشویی ما را در جاری
کند.

عمو ویل جواب داد:

نه گودفری فعلاً "کشتی دریم کشتی ندارد که این مراسم را جاری
سازد تو خودت بهتر از من میدانی، و ما باید به سانفراسیسکو برویم
در آنجا کشیشان عالیمقامی هستند که با تشریفات خوب این مراسم را
اجرا کنند بنابراین جواب من این است که فردا صبح همگی از این
جزیره خواهیم رفت.

بعد از آن عمو ویل و فیثا از گودفری تقاضا کردند که آنها را
در این جزیره گردشی بدهد تا همه نواحی آنرا به بینند. گودفری با
نهایت اشتیاق جلو افتاد و از نواحی ویل تری و سراسر رودخانه ریو
آنها را گردش داد.

افسوس از ساختمان عظیم درختی ویل تری چیزی باقی نمانده
بود و حریق ناگهانی سرتاسر این مسکن را که با مرارت و زحمت تمام

ساخته بودند بکلی از بین برده و نابود ساخته بود و اگر در همین لحظات ویل کولدروپ بداد آنها نمیرسیدند معلوم نبود این چند نفر ساکنین ویل تری دارای چه سرنوشتی بودند و با بودن این درندگان وحشی چه بر سر آنها میامد.

گودفری با حالتی دامیدانه گفت:

عمو ویل من وقتی اینجا آمدم باین جزیره نام فینا دادم و مسکن خودمان را ویل تری می‌گفتیم که امروز آقاری از آن باقی نمانده و از شما اجازه می‌خواهم که نام این جزیره را فینا و مسکن ما نیز بنام ویل تری به یادگار بماند.

— مهم نیست ناراحت نباش ما از جوانه این درختها قلممای به فرانسیسکو خواهیم برد و در آنجا چنین درختی را پرورش خواهیم داد.

در حال گردش در اطراف جزیره از دور چند تن از درندگان دیده شد ولی چون نظرشان باین عده افتاد و ملوانان جلو می‌رفتند جرات حمله نکردند ولی در هر حال دیدن این درندگان مسئله نامفهومی بود که ویل کولدروپ بهیچوجه نتوانست این معما را حل کند.

بعد از گردش در اطراف جزیره همگی به کشتی دریم برگشتند و آقای تارتولت هم که به سوسمار صید شده خود علاقه داشت اجازه خواست تا آنرا هم با خود به کشتی بیاورد و گودفری هم مخالفت نکرد. هنگام شب همگی بافتخار عروس و داماد تازه در کشتی غذای مرتب و گوارائی را که چند ماه از آن محروم بودند صرف کردند.

فردای آنروز ۲۱ ژانویه کشتی دریم بفرماندهی کاپیتان تروکوت براه افتاد در ساعت هشت گودفری برای خداحافظی افق مغرب را از نظر گذراند و در زیر سایه ابراز آن محوطه دور شدند و با اینکه در این جزیره روزها و شبهای هیجان انگیزی را گذرانده بود به یادگار

این پنج ماه توقف در این جزیره آه بلندی کشید. ولی این بار کشتی به خط‌مستقیم پیش می‌رفت و دیگر مانند سفر اول نمیخواست کسی را فریب بدهد و گودفری خوب بخاطر سی‌اورد که در همین دریا بود که آنها دچار توفان شده بودند.

با این ترتیب روز ۲۳ ژانویه مقارن ظهر پس از اینکه از دریاچه طلائی گذشتند بسمت دماغه سانفرانسیسکو رسیدند و در ساحل آن لنگر اداخت.

در همان لحظه که کشتی توقف کرده بود ناگهان مصادف با چیزی شدند که مایه تعجب آنها بود.

وقتی کشتی ایستاد همان مرد چینی بنام سانگو که از سانفرانسیسکو با آنها آمده بود سر از انبار کشتی بیرون آورد.

ویلیام کولدروپ با تعجب جلو آمد و نگاهی عجیب به مرد چینی انداخت.

مرد چینی که بحالت قیام ایستاده بود خیلی مؤدبانه گفت: آقای کولدروپ باید مرا به بخشید آن روز که من در انبار کشتی شما خود را پنهان نمودم برای این بود که فکر میکردم مرا تا شانگهای خواهید برد زیرا میخواستم در آنجا پیاده شوم ولی اکنون که میبینم دو مرتبه به سانفرانسیسکو برگشتید اجازه می‌خواهم که پیاده شوم. تمام آنها از دیدن این مرد چینی در حیرت فرو رفتند و نمیدانستند که این مرد چگونه برای مرتبه دوم خود را در انبار کشتی پنهان کرده است.

ویلیام از او پرسید: بالاخره گمان نمیکنم که تو در این مدت پنج ماه در کشتی مانده باشی؟ اینطور نیست؟ سانگو جوابداد: خیر در کشتی نبودم. — پس در این مدت کجا پنهان شده بودی؟

در جزیره بودم .

گودفری با تعجب فریاد کشید در این مدت در جزیره بودی؟

— بلی در جزیره بودم .

— پس این دودهایی را که میدیدم بوسیله تو بود که بهوا میرفت .

— البته لازم بود که برای خودم آتش درست کنم .

— و با این جال حاضر نشدی خودت را بما نشان داده با هم

زندگی کنیم .

سانکو و آرامی جواب داد یک چینی همیشه میخواهد تنها زندگی

کند چینیها زندگی را بوسیله خودشان میگذرانند .

و بعد از آن چون مردان تربیت شده با اتاره دست از ویلیام

خداحافظی کرد و ناپدید شد .

عمو ویل میگفت: اینها هم مثل شما میخواهند بدور دنیا سفر

کنند اما نژاد انگلو ساکسون هر روز نمیتواند با چنین افرادی کنار

بیاید .

تارتولت گفت: اگر همه چیز آشکار شود این سومار که بدست من

افتاد هنوز معمای بزرگی است .

عمو ویلیام کمی ناراحت شد و دستی به پیشانی خود کشید و

گفت: شاید حق با شما باشد اما بالاخره این معما هم حل خواهد شد .

چند روز بعد مراسم عروسی گودفری با مادموازل فیئا بطور با

شکوهی برگزار شد و در این جشن عدهای از شخصیتهای سرمایه دار

سانفرانسیسکو شرکت داشتند و تارتولت با لباس بسیار مجللی که متناسب

یک پرفسور بود حضور داشت و او برای اینکه این سومار را به عنوان

یادگار نزد خود نگاهدارد آنرا یکی از کمپانیهای متخصص فرستاد که

داخل بدن او را شستشو داده و با گاه انباشته کنند تا برای همیشه

آنرا داشته باشد .

وقتی سوسمارا طبق اصول فنی پراز گاه کرده و آوردند آن نماینده کمپانی در ضمن صحبت‌های خود میگفت: آقای کوند کولدروپ میدانید این سوسمار متعلق به چه کسی بود؟

— عمو ویلیام کولدروپ جوابداد: نه نمیدانم.

— ولی وقتی این سوسمار را برای نظافت نزد من فرستادید روی آن یک اتیکت دیده میشد.

گودفری با تعجب پرسید: یک اتیکت؟

— منحصص حیوانات جوابداد: این اتیکت بود نگاه کنید و بعد اتیکت را مقابل چشمان آنها قرار داد و این عنوان روی آن خوانده میشد.

این سوسمار را به عنوان یادگار تاسکینار استکتون میفرستد.

وقتی ویلیام کولدروپ این عنوان را خواند بصدای بلند خندید و گفت: اکنون همه چیز را فهمیدم.

تاسکینار نام رقیب سر سخت او بود که در موقع خرید جزیره از او شکست خورده بود و این مرد برای انتقام این سوسمار و سایر حیوانات درنده را به قیمت گزافی از یک باغ وحش خریداری کرده و بطور پنهانی بوسیله کشتی در این جزیره رها کرده است من میدانم این کار چقدر برای او گران تمام شده جمع آوری حیوانات درنده و پیاده کردن در این جزیره کار سیل و آسانی نبوده ولی در هر حال موفق شده است که از رقیب خود انتقام بگیرد.

این موضوع هم برای ویلیام کولدروپ که در حال معما واقع شده بود آشکار گردید.

راستی که این مرد احمق در انتقام جوئی بخود زحمت داده اکنون من میدانم که چگونه جواب او را بدهم.

گودفری گفت: ولی اکنون که جزیره پر از جانوران درنده شده

چه باید کرد.

— مسئله مهمی نیست ما آنقدر صبر میکنیم تا این درندگان خود بخود در این جزیره نابود شوند.

گودفری گفت: فینای عزیز با این شرایط بارز هم حاضری یک زمستان را در این جزیره بگذرانی.

— اگر با تو باشم از چیزی نمیترسم و از طرف دیگر چون تو هنوز مسافرت دور دنیای خود را انجام ندادهای با هم باین سفر خواهیم رفت.

گودفری با خوشحالی گفت: اگر اینطور بشود هر دوی ما به مسافرت دور دنیا خواهیم رفت.

بلی وقتی با هم برویم هر دوی ما دو روبنسون کروزه جهان خواهیم شد.

با امید آن روز.

پایان